

 هو العلیم

 دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (٥)

مناقب اهل بیت علیهم السّلام

بیانات:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

مقدّمه و تصحیح

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

 رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

 لا تَسُبّوا عَلیًّا فإنّه مَمسوسٌ فی ذاتِ الله تعالیٰ.

 علی را دشنام ندهید چرا که علی خدازده شده است و خدای عزّوجلّ را مس کرده است.»

 حِلیَة الأولیاء، ج ١، ص ٦٨

## مقدّمه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

 بعد از ستایش حیّ قیّوم و درود و صلوات متواترات بر رسول اعظم و خاندان مطهّرش، چنین عارض است بندۀ ناچیز و عبد عاصی پروردگار که: از آنجا که توفیق ربّانی و الطاف سبحانی قرین همّت و رفیق نیّت جمعی از احبّه و اخلاء روحانی گشته تا آثار و افاضات به‌جای مانده از مرحوم علاّمه آیة‌الله سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ‌ قدّس الله نفسَه الزّکیّه ـ را تنقیح و تنظیم و نشر نمایند، که حقّاً و حقیقتاً با سعی بلیغ و کوشش اِعجاب‌انگیز و نیّاتی صالحه به منصّۀ ظهور و بروز رسید؛ فللّه درُّهم و علیه أجرُهم. از جملۀ این آثار، منبرهایی است که جنابش در مسجد قائم طهران به مناسبت‌های مختلف، ایراد فرموده است؛ که از آن‌جمله، چند سخنرانی دربارۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام و نیز امام هادی سلام الله علیه می‌باشد.

 پر واضح است که بیان حقائق و تبیین رقائق در لسان و بیان اولیای الهی از ویژگی و لطائف خاصّی برخوردار است که در سخنان و تعابیر دیگران یافت نخواهد شد؛ و مطالبی که از زبان آنان تراوش نماید، قطعاً هر کدام به عنوان اسوه و نشانه‌ای از حقایق عالم غیب در مسیر صلاح و اصلاح نفوس و حرکت به سمت عالم قدس خواهد بود.

 از خداوند، توفیق روز افزون و تأیید و تسدید برادران و رهروان راستین مکتب آن بزرگ‌مرد تجرّد و عرفان را خواستارم.

 شب جمعه، بیست و یکم صفر ١٤٣٩

 عتبۀ مقدسۀ حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها

 سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

## مجلس اوّل: امیرالمؤمنین علیه السّلام، مصداق صراط مستقیم

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

الحمدُ للّه بارئِ الخلائقِ أجمعین باعث الأنبیاءِ و المُرسَلین و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرَفِ السُفَراءِ المُکَرَّمینَ أفضلِ الأنبیاءِ و المرسلینَ حبیبِ إله العالمینَ أبی‌القاسم محمّدٍ و علیٰ آلِه الطَیِّبین الطاهرین

و لَعنَةُ الله عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ مِن الآن إلیٰ یوم الدّین

### معنای تقرّب

 ... او فانی در ذات مقدّس پروردگار و اسماء و صفات او می‌شود؛[[1]](#footnote-1) و همین است معنی لقاءِ پروردگار که خدای علیّ ‌أعلیٰ مؤمنین را به آن بشارت داده است. بنابراین، عباداتی که انسان انجام می‌‌دهد و می‌‌گوید: من این عبادت را به داعیِ قُربت (یعنی برای نزدیک شدن به خدا) بجا می‌‌آورم، معنایش این نیست که انسان راهی را طی کند و به خدا برسد؛ معناش این‌ است که این عبادت را انجام می‌‌دهم، این عبادت روح مرا صفا می‌‌دهد و نفس مرا آرام می‌‌کند، و آرامش نفس و صفای روح، مقدّمۀ طلوع تجلّیات صفات جمال خدا در نَفس، و ادراک مؤمن نسبت به پروردگار خود است؛ این معنای لقاء خدا است. و طریق به‌سوی خدا، از راه نفس است، و تکامل نفس هم به‌واسطۀ مجاهدات و عبادات و اعمالی که قرآن و پیغمبر و ائمّه به طریق احسن و اکمل برای ما بیان فرمودند می‌باشد.

 غایةالأمر همین‌طوری که ما می‌‌بینیم افعال مردم با یکدیگر تفاوت دارد، همین‌طور صفات مردم با هم تفاوت دارد؛ و همین‌طوری که ذکر کردیم، اختلاف افعال مردم ناشی از اختلاف صفات آنهاست؛ اختلاف صفات، ناشی از اختلاف ملکات است. لذا این اختلاف پیدا شده است؛ بعضی دوست دارند نماز بخوانند، بعضی دوست دارند نخوانند؛ بعضی دوست دارند روزه بگیرند، بعضی دوست دارند روزه بخورند؛ بعضی دوست دارند عفّت به خرج بدهند؛ بعضی دوست دارند بی‌حیائی به خرج بدهند؛ بعضی دوست دارند دست به مال حرام دراز نکنند و بعضی دوست دارند بکنند؛ بعضی دوست دارند ایمان بیاورند و بعضی دوست دارند نیاورند. این اختلاف صفات و ملکاتی که در بین مردم است، می‌‌بینیم که عالم را مختلف جلوه می‌‌دهد و هر فرد با فرد دیگر در این خصوصیّات متفاوت است.

### حرکت تمام بشر به‌سوی خدا، چه از روی معرفت و چه از روی قهر و غضب الهی

 اینها همه دارند با این صفاتشان به‌سوی خدا می‌‌روند، ولیکن حرکت به‌سوی خدا تفاوت دارد. تمام بشر دارد به‌سوی خدا حرکت می‌‌کند، ولی فرق است بین آن کسی که به‌سوی خدا می‌‌رود و به مقام معرفت می‌‌رسد و در تحت تجلّیات صفات جمال واقع می‌‌شود، با آن کسی را که از روی قهر و غضب و در تحت تجلّیات صفات جلال و غضب و طلوع مقام قهر و عظمت، به‌سوی خدا می‌‌برند؛ همۀ اینها ادراک خدا کرده‌اند و در روز قیامت بر هیچ‌کس مطلب مخفی نمی‌ماند، ولی بین مؤمنین که به مقام معرفت حقیقی می‌‌رسند و ملتذّ به لذّت مناجات پروردگار و لقاءِ خدا هستند و بین کافرین و مشرکین که در تحت صفات قهر پروردگار هستند، تفاوت بسیار است.

 این راهی را که مردمِ مختلف طی می‌‌کنند به‌واسطۀ غرائز و ملکات خود طی می‌‌کنند، و ملکات هم مختلف است؛ باید همۀ افراد بشر را به یک میزان تربیت کرد که غرائزشان را اصلاح کنند، صفاتشان را اصلاح کنند، ملکاتشان را اصلاح کنند، آن غلّ و غشّ را بیرون بکشند، نقاط ضعف را در خود ترمیم کنند، بدبینی و حسد و بخل و کبر و استکبار را از خود دور بریزند، شهوت و غضب را در حدّ معیّنی که مطلوب است نگاه دارند و از تجاوز و زیاده‌روی خودداری کنند، این می‌‌شود صراط مستقیم؛

یعنی آن راهی که انسان را به خدا می‌‌رساند ولی خیلی آن راه، راه نزدیکی است.

### لزوم پیمودن صراط مستقیم و نزدیک‌ترین راه به سمت خدا

 ممکن است انسان از نقطه‌ای به نقطۀ دیگر به‌واسطۀ پیمودن راه‌های مختلف برسد. مثلاً اگر کسی از اینجا بخواهد برود دروازه‌دولت، یک راه این است که از در مسجد مستقیم می‌‌رود بالا؛ یک راه این است که از خیابان دست چپ، کوشک، از آن خیابان می‌‌پیچد و از لاله‌زار می‌‌رود بالا و می‌‌آید دروازه‌دولت؛ یک راه اینکه از کوشک می‌‌رود در فردوسی و بعد می‌‌رود بالا و بعد می‌‌آید؛ یک راه اینکه می‌‌رود خیابان هدایت و بعد می‌‌رود پیچ‌شمیران و می‌‌آید دروازه‌دولت؛ یک راه این است که می‌‌رود چهار راه دروازه‌شمیران و بعد می‌‌رود از راه عشرت‌آباد می‌‌آید دروازه‌دولت؛ اینها همه به دروازه‌دولت رسیدند؛ یک راه هم این است که می‌‌رود طرف پایین، چهار راه مخبرالدّوله بعد می‌‌پیچد دَمِ مجلس از آن طرف می‌‌آید دروازه‌دولت؛ اینها همه به دروازه دولت رسیدند یا نه؟! و بیش از این ما می‌‌توانیم راه‌های مختلفی فرض کنیم؛ ولی راه مستقیم به دروازه‌دولت یک راه است و بس، و آن أقصر فاصلۀ بین دو نقطه است. وقتی رفتیم درِ مسجد اینجا مبدأ حرکت ماست و منتهای حرکت ما هم دروازه‌دولت، کوتاه‌ترین راه، این راه مستقیم است و این راه، راهی است که انسان باید طی کند؛ والاّ هر کس به هر فعلی مشغول باشد، شبانه‌روز او را در چرخ زمان می‌‌گرداند و سیر ماه و خورشید، عمر او را به پایان می‌‌رساند و در این دنیا به‌واسطۀ حرکتِ در صفات و غرائز، به نقطه مرگ می‌‌رسد و تجلّیات عالم غیب بر او افاضه می‌‌شود و صُوَر برزخی را می‌‌بیند و بالأخره باید به قیامت برود. ولی فرق است بین آن کسی که در صراط مستقیم می‌‌رود و آن کسی که از آن زوایای خیلی ‌خیلی منفرجه حرکت می‌‌کند، او هم به دروازه‌دولت می‌‌رسد، ولی کمرش شکسته، استخوانش خُرد شده، سرمایه را از دست داده، در این راه‌های دور به گرسنگی و تشنگی و به هزار آفت مبتلا شده است، ولی سرمایه‌ها را در راه وصول، از دست نداده است. حالا می‌‌رود دروازه‌دولت، آنجا از او انتقام می‌‌کشند که چرا از صراط مستقیم حرکت نکردی؟! رسیده است، ولی به جلال و به قهر و غضب رسیده است، نه به جمال و لذّت و تنعّم!

 ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾[[2]](#footnote-2) یعنی: «خدایا ما را به یک راه راست هدایت کن!» أقصر فاصله‌ای که ما بتوانیم ذهن خود، فکر خود، نفس خود، افعال خود، سرّ خود را با آن تطبیق کنیم، آن الگو و برنامۀ زندگی ما باشد، به‌دنبال او حرکت کنیم به مقصد برسیم.

 افراد بشر که غرائزشان مختلف است، از میان این افراد یک فرد هست که از همه بهتر است، ما پیدا نمی‌کنیم؟! در بین جامعۀ خود ما می‌‌بینیم بعضی از افراد ذهنشان تاریک است، بعضی روشن، بعضی گذشت دارند، بعضی ندارند، افرادی که گذشت دارند، بعضی گذشتشان زیاد است، بعضی نه، ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ﴾،[[3]](#footnote-3) «همۀ این مردم مختلف‌اند.» آن‌وقت در میان اینها یک افراد خوبی را ما انتخاب می‌‌کنیم که اینها گل سرسبد جامعه و اجتماع‌اند، از نقطۀ نظر پاکی روح و صافی فطرت و رشید بودن عقل و غلبه نمودن قوای منطق عقلی بر احساسات، آنها از همه ممتازند.

### امیرالمؤمنین علیه السّلام مصداق صراط مستقیم از هر جهت

 در میان جامعه‌ها‌ می‌‌گردیم باز یک افرادی را پیدا می‌‌کنیم نسبت به اینها ممتازند؛ در میان قرون اوّلین و آخرین می‌‌گردیم، بالأخره دو نفر به یک شکل پیدا نمی‌شوند، بالأخره یکی از آن دیگری عالی‌تر است، آن یگانه فردی که مِن جمیع‌الجِهات مِن‌البَد‎وِ إلیٰ‌الخَتم، تمام رفتار و عقاید و غرائز و صفات و ملکات و حتّی مژه‌زدن او روی حساب است، حتّی نفس‌کشیدن او روی حساب است، خوابش روی حساب است، بیداری‌اش روی حساب است، جنگش روی حساب است، صلحش روی حساب است، جهادش روی حساب است، حیاتش روی حساب است، مماتش روی حساب است، آن امیرالمؤمنین علیه السّلام است، ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾؛[[4]](#footnote-4) این الگو را خدا به دست ما داده و گفته است بگیر و عمل کن!

 امیرالمؤمنین آینۀ تمام نمای صفات پیغمبر است و حقیقت پیغمبر در امیرالمؤمنین درخشید. حالا اگر من بخواهم کیفیّت درخشش انوار پیغمبر را در امیرالمؤمنین برای شما بیان کنم، این خیلی به‌طول می‌‌انجامد؛ نه مجلس ما فعلاً اقتضاء دارد، نه وقت مجال می‌‌دهد! اجمالاً تمام غرائز و ملکات و آن صفاتی که در خاتم الأنبیاء و المرسلین و یگانه معلّم بشر است و به نصّ آیۀ قرآن، انبیاء در روز قیامت که در پیشگاه پروردگار حاضر می‌‌شوند، شهید و گَواه بر أعمالشان، پیغمبر ما است؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام خلیفه و نائب اوست، یعنی پیغمبر او را به‌جای خود گذاشته و گفته است: یا علی، من می‌‌روم، تو جای منی! یک‌هم‌چنین نسبتی داده است؛ و این ولایت است. ولایت امر اعتباری نیست؛ خاصیّتی است در نفس که روی آن خاصیّت و براساس تکوین و به پیرو تکوین، پروردگار هم اعلان تکوین می‌‌کند.

 این صفات راه به‌سوی خداست، صفات امیرالمؤمنین خدا نماست؛ در امیرالمؤمنین شائبۀ خودپسندی نیست، چون خودی نمی‌بیند؛ مال‌دوست نیست، چون خودی نمی‌بیند که تعلّق مال را به خود بدهد؛ تمام افراد بشر را مانند دانه‌های شانه، یک‌ردیف و متّصل به مبدأ می‌‌بیند، همۀ عوالم و تمام موجودات را به این نظر نگاه می‌‌کند، و از این نقطۀ نظر بین مسلمان و کافر و یهودی و نصرانی فرق نمی‌گذارد.

 در ولایت آن حضرت شخص یهودی و نصرانی هم گرسنه نبود؛ آن حضرت به او می‌‌رساند. داستان حرکت حضرت و برداشتن انبان نان و خرما و قسمت کردن به فقرا و رفتن در آن خرابه و به یهودی کور دادن را که لابد شما شنیده‌اید. بعد از اینکه امیر‌المؤمنین از دار دنیا رفت و حسنین با برادران و اصحاب برمی‌‌گشتند و از آن خرابه عبور کردند و پیرمرد یهودی نابینا را دیدند، رفتند سراغش و دیدند که دارد از حال می‌‌رود. ـ : چه خبر است؟ ـ : «یک مردی بود که شب‌ها می‌‌آمد و پهلوی من می‌‌نشست و نان و خرما دهان من می‌‌گذاشت، سه روز است که نیامده و من دارم می‌‌میرم!» گفتند: «می‌‌دانی چه کسی بود؟!» گفت: «نه، هرچه من می‌‌گفتم، می‌‌گفت: ”من عبدالله هستم، بنده خدا هستم!“ خودش را معرّفی نمی‌کرد.» گفتند:

«او پدر ما امیرالمؤمنین است!»[[5]](#footnote-5)

 حالا امیرالمؤمنین به این یهودی که این کار را می‌‌کند به نظر خلقت دارد نگاه می‌‌کند؛ می‌‌گوید: این بندۀ خداست، مخلوق خداست و در بین این جمعیّتْ حق حیات دارد، خدا هم حیات او را در ذمّۀ اسلام محترم شمرده، انسان مال یهودی و مال نصرانی را که در ذمّۀ اسلام است نمی‌تواند ببرد، پس باید او هم از بیت‌المال مسلمین، یا از مال شخصی من استفاده کند و ارتزاق کند؛ و من که امام و ولیّ مسلمین هستم باید به او رسیدگی کنم، همین‌طوری که به سایر افراد مسلمان رسیدگی می‌‌کنم!

 این آن صراط مستقیم امیرالمؤمنین است که نفسش او را به این امر الزام و وادار می‌‌کند و دنبال این کار حرکت می‌‌کند. امیرالمؤمنین حاکم است، حاکم یعنی سلطان؛ آنها هم همه در قصرهای خود خوابیده‌اند و اطراف آنها را پاسبانان گرفته‌اند و به مجالس شراب و غنا و رقص و ... می‌‌گذرانند.

 مگر هارون‌الرشید شب‌ها تا به صبح از این مجالس نداشت؟! داستان شب‌نشینی‌های هارون و بزم هارون در کتب تواریخ معتبر ثبت است که بهترین دختران زیبا را از دنیا برای او می‌‌آوردند و بهترین زنان مُغَنّیه و مجالس سُکر تا صبح، شب‌ها می‌‌گذراند![[6]](#footnote-6) آن هم یک خلیفه است؛ یک خلیفۀ مؤمنین هم هست که شب که می‌‌شود نان و انبان به دوش می‌‌گیرد و نقاب می‌‌زند که کسی او را نشناسد،

درِ خانۀ ایتام و بیوه‌زنان و مستمندان و چلاق‌ها و کورها می‌‌برد و قبل از اینکه صبح سپیده بدمد برمی‌‌گردد که کسی او را نشناسد! این هم یک‌قِسم کار است دیگر! آن هم دارای آن صفات است، این هم دارای این صفات است!

### لزوم پیروی از صراط مستقیم أمیرالمؤمنین

 حالا امیرالمؤمنین باید صفات خود را تبدیل به صفات او کند یا او باید خود را تبدیل کند؟! طبعاً او باید تبدیل کند؛ زیرا که طهارت و پاکی از مطالبی است که نفس انسان گواهی به حسن او می‌‌دهد؛ و قَذارت و پلیدی، نفس انسان گواهی به بدی او می‌‌دهد. همین‌طوری که می‌‌گوییم فلان‌کس زیباست و فلان‌کس زشت است؛ زشتی و زیبایی دو حکم نفس ما برای افراد است، حکم به خوبی و بدی هم همین‌طور است. پس عالَم باید خودش را با امیرالمؤمنین تطبیق کند، عبادتش را باید تطبیق کند، ایثارش را باید تطبیق کند، جهادش را باید تطبیق کند، امر به معروف و نهی از منکرش را باید تطبیق کند، صلۀ رحمش را باید تطبیق کند، عدالتش را باید تطبیق کند، قضاوت به حقّش را باید تطبیق کند، اسلام‌دوستی و فداکاری در راه پیغمبر خدا را باید با آن حضرت تطبیق کند؛ چون این صراط مستقیم است. بقیّه هم صراط هستند امّا صراط‌های شکسته؛ پُل‌اند، امّا پل‌هایی که واریز کرده[[7]](#footnote-7)، پلی است که از روی جهنّم می‌‌گذرد و مسافتش خیلی زیاد است، انسان بخواهد آن پل را طی کند و به مقصود برسد، پدرش درمی‌‌آید، آتش تمام اطراف او را می‌‌گیرد و زبانۀ آتشْ او را از پا درمی‌‌آورد.

### صراط امیرالمؤمنین، صراط نور محض

 امّا آن صراط مستقیم که این‌طرف و آن‌طرفِ صراط، گُل کاشته‌اند و در بین این راه بادها و نسیم‌های بهشتی از ناحیۀ مقدّسِ جمال پروردگار می‌‌وزد؛ و این صراط، نور محض است، تاریکی ندارد؛ طهارت محض است، قذارت ندارد؛ این صراط، سرما ندارد، گرما ندارد، ناراحتی ندارد؛ آن صراطِ امیرالمؤمنین است که امیرالمؤمنین را با هریک از افراد بشر قیاس کنید می‌‌بینیم که در درجۀ أعلیٰ واقع است.

 ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾؛ خدایا ما را در این راه بینداز، معنی ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ این است.

 در تفسیر مجمع البیان و در کتاب تفسیر برهان و در تفسیر صافی در تفسیر این آیۀ شریفه، مضافاً که در مقدّمات تفسیر صافی راجع به صراط، روایاتی را از ائمّۀ اهل‌بیت نقل می‌‌کند که:

﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ صِراطُ علیٍّ؛ صراط علی بن أبی‌طالب.[[8]](#footnote-8)

 بعد از پیغمبر، افکار و اهواء در میان افراد بشر مختلف بود، هرکس یک هوایی داشت؛ آن کسانی که طالب حق بودند آمدند در زیر پرچم امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین به اقصر فاصله حرکتشان داد به مقصد؛ چه قِسم حرکت داد؟ آنها را تربیت کرد که امروز دشمنان اسلام که می‌‌خواهند بگویند: «علی آدم سیاستمداری نبود!»، دیگر نمی‌دانند چه بگویند! می‌‌گویند: علی مانند عیسی بن مریم یک آدم ملکوتی بود و افرادی را هم که تربیت کرد، مثل حواریّین عیسی آدم‌های ملکوتی بودند، به جامعه ربط نداشتند؛ میثم تمّار، قیس بن سعد بن عُباده، مالک اشتر، محمّد بن ابی‌بکر، عمّار یاسر، عثمان بن مظعون که از یاران امیرالمؤمنین بود و از اصحاب پیغمبر، و نظائر اینها؛ اینها آدم‌های ملکوتی بودند اصلاً با این عالم ربط نداشتند! علی یک حساب خاصّی داشت!

### حیازت دو جنبۀ ملکوتی و بشری در امیرالمؤمنین علیه السّلام

 درست است علی آدم ملکوتی بود، ولی آدم ملکوتی که آمده بود روی زمین، از مادر متولّد شده بود، شیر مادر خورده بود، در کوچه‌های مکّه با بچّه‌های مکّه رفت و آمد و معاشرت داشت؛ امّا کار آنها را نمی‌کرد، بازی‌های آنها را نمی‌کرد، از زمان طفولیّت می‌‌گفت: این کارها بازی است، انسان نباید بازی بکند.[[9]](#footnote-9) به سنّ ده سالگی

رسید، این بچّه به پیغمبر اکرم ایمان آورد،[[10]](#footnote-10) در آن‌وقتی که پیرمردها ایمان نیاوردند. ابولهب عموی پیغمبر است، مرد محترم در میان مکّه، اوّل‌دشمن پیغمبر، اوّل‌دشمن خون‌خوار پیغمبر. عبّاس عموی پیغمبر است، سیزده سال پیغمبر در مکّه فریاد می‌‌زد: «قولوا لا إلَهَ‌ إلّا اللهُ!»[[11]](#footnote-11) ایمان نمی‌آورد؛ بعد که پیغمبر به مدینه هجرت می‌‌کنند، در جنگ بدر به لشکریان کمک می‌‌کند و اسیر می‌‌شود و بعد ایمان می‌‌آورد.[[12]](#footnote-12) بین این بچّه و بین آنها چقدر فاصله است؟! این دارد نشان می‌‌دهد که من بچّه هستم امّا با وجود بچّه بودن من، از مردها و پیرمردها و بزرگان و عقلای بشر، صراطم بهتر و راهم بهتر و مستقیم‌تر است! همۀ کارهای امیرالمؤمنین برای افراد بشر حجّت است!

 اجمالاً انسان باید امیرالمؤمنین را امام خود قرار بدهد. امام یعنی پیشوا؛ امام جماعت یعنی چه؟ یعنی کسی که جلو می‌‌ایستد و مردم پشت سر او؛ هرکاری او می‌‌کند مردم می‌‌کنند. معنی امام این نیست؟! امّا اگر یک جماعتی تشکیل بشود، امام هر کاری می‌کند مردم نکنند؛ امام می‌‌رود به رکوع، مردم سر بردارند از رکوع، امام می‌‌رود به سجده، مردم بایستند، امام می‌‌ایستد، مردم سجده کنند؛ این امامت درست است؟! امام حمد می‌‌خواند آنها ذکر رکوع می‌‌گویند، امام ذکر رکوع می‌‌گوید آنها سورۀ بقره شروع می‌‌کنند؛ اینکه دیگر جماعت نمی‌شود، امام و مأموم از بین می‌‌رود!

 امیرالمؤمنین فرمود: «من امام شما هستم!» پیغمبر فرمود: «علی امام شماست!» یعنی بگیرید جلوی خودتان، تماشا کنید، این الگوی شماست، اعمال

خود را روی اعمال او بگذارید، عبادت خود را به این صراط مستقیم نزدیک کنید؛ هرچه بیایید بهتر نتیجه می‌‌گیرید! جهاد خود را، امر به معروف خود را، نهی از منکر خود را، صدق خود را، تلاوت قرآن خود را، صلۀ رحم خود را، دوستی به پیغمبر خود را، در تمام مراحل هر کاری می‌‌خواهید بکنید ببینید اوّل علی چه‌قِسم کرد شما هم آن‌قِسم بکنید! اگر [این کار را] بکنید می‌‌افتید در راه، خدا دعای شما را که می‌‌فرماید: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾، آن‌وقت قبول کرده، می‌‌افتید در جادّه؛ جادّه، جادّۀ علی است! در دنیا خیلی جادّه هست، جادّۀ عمر هست، جادّۀ ابوبکر هست، جادّۀ عثمان هست، جادّۀ معاویه هست، جادّۀ ابوسفیان هست، ابوجهل هست، جادّۀ عُتبه و شیبه هست که داستانش را شنیدید، اینها همه جادّه دارند و هر کسی برای خودش در جادّه دارد حرکت می‌‌کند؛ امّا آن جادّه‌ها خوب نیست، آن جادّه‌ها کج است، خاکْ زیاد دارد، عقرب و مارْ زیاد دارد، هوا در آن جادّه‌ها گرم است، انسان می‌‌خواهد در آن هوای گرم حرکت کند، چهار قدم حرکت کند گرد و خاک می‌‌آید انسان را خفه می‌‌کند، مار از این‌طرف می‌‌زند، عقرب از آن‌طرف می‌‌زند، پای انسان می‌‌افتد در چاله، تا می‌‌آید انسان خود را از داخل این چاله دربیاورد، داخل یک چالۀ دیگری می‌‌افتد، گره روی گره، بدبختی روی بدبختی، تا زمان مرگ.

### راه امیرالمؤمنین، راه بهشت

 امّا جادّۀ علی این‌طور نیست! جادّۀ راه استوار است، انسان که می‌‌افتد روی جادّه، دیگر نمی‌خواهد خودش حرکت کند، از آن نسیم‌های بهشتی پشت انسان می‌‌وزد و انسان با کیف در این جادّه‌ حرکت می‌‌کند! جادّۀ بهشت است دیگر، جادّۀ بهشت!

### راه بهشت آسان نیست!

 درست است، پیمودن این جادّه احتیاج به صبر و تحمّل و از خود گذشتگی دارد؛ همین‌طور است! «إنّ الجَنَّة مَحفوفَةٌ بِالمَکارِه!»[[13]](#footnote-13) راه بهشت آسان نیست، راه علی است!

 علی در دوران زندگی، شخص آسایش‌طلبی نبود، شخص عیش‌ران و سورچرانی نبود، طریق سورچرانی را می‌‌دانست، بهتر از همه می‌‌دانست. شما باور کنید که امیرالمؤمنین که امام بشر است، تمام این راه‌ها را از آن شخص مُترَفین بهتر می‌‌داند، چون امام است دیگر، امامْ علم است؛ ولی نمی‌پسندد و می‌‌گوید: این شأن من نیست، کار من نیست، من باید زندگی خودم را که حاکم بر آنها هستم با ضعیف‌ترین افراد مردم تطبیق بدهم! یک نفر مسلمان در تحت حکومت من باشد، آن شخص گرسنه بخوابد و من سیر؛ من امام برای این جمعیّت نیستم! پیغمبر مرا امام کرده است که آن گرسنه باشد و من سیر؟! این نمی‌شود! آن نان خشک بخورد، و من نان و عسل؟! این نمی‌شود!

### فرازی از نامۀ امیرالمؤمنین به والی بصره در کیفیّت حکومت‌داری

 در نامه‌ای که برای عثمان بن حنیف می‌‌نویسد حضرت در آنجا می‌‌نویسد:

وَ لَو شِئتُ لَاهتَدَیتُ الطَّریقَ إلیٰ مُصَفّیٰ هذا العَسَلِ و لُبابِ هذا القَمحِ و نَسائِجِ هذا القَزِّ، وَ لکن هَیهاتَ أن یَغلِبَنی هَوایَ و یَقودَنی جَشَعی إلیٰ تَخَیُّرِ الأطعِمةِ! و لَعَلَّ بِالحِجازِ أو الیَمامةِ مَن لا طَمَعَ لَهُ فی القُرصِ و لا عَهدَ لَهُ بِالشِّبَعِ!

«اگر بخواهم من می‌‌توانم به آسانی راه پیدا بکنم به آن عسل مصفّا، به آن مغز بهترین گندم، و به این لباس‌های بافته‌شدۀ از ابریشم و حریر؛ ولکن هیهات از علی که هویٰ بر او غلبه کند و در تحت حکومت او، شاید در حجاز یا یمامه (امیرالمؤمنین در کوفه است، تا حجاز و یمامه چند فرسخ است؟! هزار فرسخ است)، شاید در آنجا کسی باشد که یک قرص نان گیرش نیاید و شکم را سیر نکند!»

أ وَ أبیتُ مِبطانًا و حَولی بُطونٌ غَرثیٰ و أکبادٌ حَرّیٰ؟![[14]](#footnote-14)

«من با شکم پُر بخوابم، و در اطراف من، ضعفا و گرسنگانی هستند که تشنه و گرسنه بخوابند؟!»

 نه اینکه امیرالمؤمنین چیز را تصنّعاً نمی‌خورد، اصلاً این امام دستش برای خوردن این چیزها دراز نمی‌شد، باز نمی‌شد! [اگر] یک سفرۀ رنگین هم می‌‌انداختند

دستش به آن غذا نمی‌رفت! امام است دیگر! شما دیده‌اید یک بچّه‌ای در یک منزلی مریض است، مثلاً مشرف به موت است، حالا یک سفرۀ رنگینی برای مادرِ او می‌‌اندازند و از انواع غذاها در آن سفره می‌‌گذارند و به مادر می‌‌گویند: بسم الله، بیا بخور! مادر می‌‌تواند بخورد؟! هرچه به مادر اصرار کنند که بخور، مثل این است که دارند شلاّق می‌‌زنند و نیش می‌‌زنند! [می‌گوید:] من چه بخورم؟! اصلاً دهانش برای خوردن باز نمی‌شود و دستش به آن غذا دراز نمی‌شود.

### امیرالمؤمنین علیه السّلام پدر معنوی امّت

 امیرالمؤمنین پدر امّت است، نه پدر طبیعی و مادی، پدر معنوی و روحانی که هزار درجه بالاتر است؛ این مربّی امّت است، امیرالمؤمنین آدم شکم‌‌پرست نیست، آدم دنیاپرست نیست، آدم حکومت‌پرست نیست، آدم پول‌پرست نیست؛ آدم خداپرست است! غرائز، صفات، ملکات و راهش این است.

 ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾، یعنی: ای مسلمان‌ها صراط خودتان را بر صراط علی تطبیق کنید! صراطُ علیٍّ حقٌّ نُمسِکُه؛[[15]](#footnote-15) صراط، صراطِ حق است!

علیٌّ مع الحقّ و الحقُّ مع علیّ؛[[16]](#footnote-16)

علیٌّ مع القُرآن و القُرآنُ مع علیٌّ، و لَن یفتَرِقا حَتّیٰ یردا عَلَیّ الحَوض؛[[17]](#footnote-17)

«علی با قرآن است و قرآن هم با علی است؛ علی از قرآن جدا نمی‌شود، چون قرآن هم از علی جدا نمی‌شود، با هم هستند، [تا اینکه] کنار حوض کوثر پیش من بیایند.»

 این روایت را شیعه، در کتاب أمالی شیخ طوسی و در کتاب اهل‌تسنّن در کنز العُمّال ملاّ تقی حنفی نقل می‌‌کنند:

لَن یفتَرِقا حَتَّی یَرِدا علیَّ الحَوض.[[18]](#footnote-18)

 این صراط مستقیم است؛ اگر انسان خودش را با این صراط تطبیق بدهد، چقدر خوب است! حالا به هر اندازه‌ای که می‌‌تواند.

### تقدّم امام علیه السّلام در تمام جهات و مراتب، و تبعیّت بقیّۀ افراد از ایشان

 نگویید: ما صددرصد نمی‌توانیم! اولاً: چرا نمی‌توانیم؟! امام آمده است تا جلو بیفتد و مأموم دنبالش حرکت کند. اگر مأموم نتواند دنبال امام برود، در آن نقاطی که نتوانسته، او امامت نداشته؛ و الاّ اگر امام، مِن‌جمیع‌الجهات، امام انسان باشد، باید مأموم پا جای پای او بگذارد و برود!

 مگر سلمان از اهل‌بیت نشد؟! دنبال پیغمبر و امیرالمؤمنین حرکت کرد، عمّار یاسر رفت، محمّد بن ابی‌بکر رفت، قیس بن سعد بن عباده رفت، مالک اشتر رفت، میثم تمّار، آن مردی که صاحب بلایا و علم منایا و غرائب و عجائب و از اسرار امیرالمؤمنین آگاه بود. چرا اینها پایشان را گذاشتند و خوب رفتند؟! امیرالمؤمنین

هم با اینها رفاقت می‌‌کرد، رفیق! می‌‌آمد درِ دکان میثم تمّار می‌‌نشست، دو ساعت، سه ساعت، می‌‌نشستند با همدیگر اختلاط می‌‌کردند؛ دکان تجارت و فرش‌های زربفت هم نبود! یک دکّه‌ای بود؛ میثمْ خرما فروش بود، دوتا از این دبّه‌های خرما می‌‌گذاشت و کنار مسجد کوفه مشغول فروختن می‌شد.[[19]](#footnote-19)

### پیغمبر مأمور جنگ بر تنزیل قرآن و امیرالمؤمنین مأمور جنگ بر تأویل آن

 امیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن بود، پیغمبر فرمود:

 ای علی من جنگ کردم با این مردم بر تنزیلِ قرآن (یعنی بر قبول کردن ظاهر قرآن)، تو جنگ می‌‌کنی بر تأویل و حقیقت قرآن.

 ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، این مرد سنّی روایاتی را که از پیغمبر مفصّل نقل می‌کند، جای تردید و شبهه نیست که پیغمبر فرمودند:

 بعد از من علی جنگ می‌‌کند با سه طایفه: ناکثین، قاسطین، مارقین؛ اهل جمل، اهل نهروان و اهل صفّین!

 ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌‌کند از کتاب صفّین، از ابوسعید خُدری، که ابوسعید

می‌‌گوید:

خدمت پیغمبر اکرم بودیم، حضرت فرمودند:

«إنّ مِنکم مَن یُقاتِلُ علیٰ تَأویل القُرآن کما قاتَلتُ علیٰ تَنزیلِه.» ”از میان شما یک نفر است که از طرف پروردگار مأمور است با مردم جنگ کند برای پذیرش حقیقت قرآن، کما اینکه من مأمور شدم جنگ کنم برای پذیرش ظاهر قرآن!“

عمر گفت: «یا رسول‌الله منم آن شخص؟» حضرت گفتند: «نه!»

ابابکر گفت: «منم؟» حضرت گفتند: «نه! وَ لکن خاصِفُ النَّعل؛ آن کسی که دارد کفش مرا وصله می‌‌کند، پینه می‌‌کند.»

 حضرت یک لنگه کفششان بندش کنده شده بود، داده بودند به امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین نشسته بود آنجا داشت کفش را وصله می‌‌کرد.

 ابوسعید می‌‌گوید:

زود رفتم پیش علی که این بشارت را من به او بدهم. رفتم و گفتم: یا علی اَبشِر؛ بشارت باد! پیغمبر فرمود: «تو بعد از من وصیّ من هستی و همین‌طوری که من در تنزیل قرآن جنگ کردم، تو بر تأویل قرآن جنگ می‌‌کنی!»

علی نگاهی به من کرد، و لَم یَحفِلْ به؛ «اعتنایی نکرد!» کأنّه این مطلب را می‌‌دانست و برای او مطلب عادی بود، مطلبِ غریب نبود که اظهار [خوشحالی کند]![[20]](#footnote-20)

 باز ابن‌ابی‌الحدید از کتاب صفّین نقل می‌‌کند، از شخصی به نام ابوصادق، می‌‌گوید:

وقتی ابوایّوب انصاری، آن صحابۀ جلیل [رسول] پروردگار (همان کسی که پیغمبر در مدینه در منزل او وارد شدند)، آمد به عراق. طایفه اَزْد که از طرفداران عایشه و عثمان و اینها بودند، یک جَزری برای او به عنوان تحفه

فرستادند (یعنی یک ناقۀ شتری به عنوان هدیه)، (ابوصادق می‌گوید:) او را به وسیله من فرستادند. من بردم پیش ابوایّوب انصاری و از قول طایفه ازد گفتم: تو از اصحاب بزرگ پیغمبری و شرف ملاقات پیغمبر را داری، چه شده که مدام حرکت می‌‌کنی از مدینه، گاهی اوقات با اینها جنگ می‌‌کنی، گاهی اوقات با آنها؟!

ابوایّوب رو کرد به من گفت: «امّا جنگ‌هایی که من کردم، یکی در رکاب امیرالمؤمنین با عایشه و طلحه و زبیر بود، روی وصیّت پیغمبر که به ما امر کرد با ناکثین، آن کسانی که نقض بیعت علی می‌کنند، باید شما بجنگید!

جنگ دوّم این جنگی است که الآن آمدم در رکاب علی با معاویه جنگ کنم، چون او از قاسطین است و از افرادی است که از عدالت خارج شده و از سنّت خارج شده و رأی امام خود را باطل کرده و بر علیه او قیام به جنگ کرده؛ ما از طرف پیغمبر مأموریم با او جنگ کنیم!

و امّا جنگ سوّم با خوارج است و مارقین که متأسّفانه عمر من به آنجا وفا نمی‌دهد!»[[21]](#footnote-21)

 باز ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌‌کند، می‌‌گوید:

روایات مستفیضه و کثیره داریم از طرق اهل‌تسنّن بر اینکه پیغمبر گفتند:

 «یا علی همین‌طوری که من مأمور شدم از طرف پروردگار با مردم جنگ کنم بر تنزیل قرآن، تو مأموری جنگ کنی با مردم بر پذیرش قرآن؛ یا علی بعد از تو مردم به فتنه می‌‌افتند، باید با آنها جنگ کنی تا این حقیقت قرآن و تأویل قرآن را بپذیرند!»

امیرالمؤمنین عرض می‌‌کند: «یا رسول‌الله می‌‌توانید آن فتنه‌ای که مردم بعد از آن مبتلا می‌‌شوند، برای من بیان کنی؟»

پیغمبر می‌‌فرماید: «قومی هستند که آنها اقرار می‌‌آورند به شهادت پروردگار و به رسالت من، ولی مخالفت سنّت می‌‌کنند، یعنی از اوامر من سر می‌‌پیچند!»

امیرالمؤمنین عرض می‌‌کند: «یا رسول‌الله، آنها که اقرار به شهادتین می‌آورند

کما اینکه خود من اقرار به شهادت دارم، آیا من با آنها باید جنگ کنم؟»

حضرت فرمود: «بلی؛ لِأَنَّهم یُخالِفون الأمر و یُحدِثون البِدَعَ و الأحداث؛ با امر، مخالفت می‌‌کنند و در دین بدعت می‌‌گذارند و ایجاد حدث می‌‌کنند.»

امیرالمؤمنین عرض می‌‌کند: «یا رسول‌الله، شما به من وعده دادی که به مرحلۀ شهادت می‌‌رسی، خون تو در راه شهادت ریخته می‌‌شود، از خدا تقاضا کنید عجله کند و الآن در رکاب شما در یکی از جنگ‌ها من شهید بشوم!»

حضرت رسول فرمود: «فَمَن یُقاتِلُ النّاکثینَ وَ القاسِطینَ وَ المارِقین؟! اگر تو کشته بشوی، چه کسی با قاسطین و مارقین و ناکثین، با اصحاب جمل و صفّین و نهروان، جنگ می‌کند؟! ولکن علی بشارت باد تو را بر اینکه تو هم به مرحلۀ شهادت خواهی رسید: فَوَالله لَیُخضَبُ هذه من هذه؛‌ قسم به‌خدا همین محاسنت از خون سرت آغشته می‌‌شود! یاعلیُّ کیفَ صَبرُک فی هذه المواطن؛ در این مواطن شدید صبرت چگونه است؟!»

امیرالمؤمنین عرض می‌‌کند: «یا رَسولَ‌الله لیس هذا موطِنُ صَبرٍ، هذا مَوطِنُ شُکر؛ اینجا موطن صبر نیست، اینجا موطن شکر است! در آن‌وقتی که من شهید می‌‌شوم در راه خدا باید شکر خدا را بجا بیاورم! ناراحتی نیست بر من که آنجا موطن صبر من باشد!»

بعد، امیرالمؤمنین عرض می‌‌کند: «یا رسولَ‌الله، برای من بیان می‌‌کنی کیفیّت بدعت‌هایی که آنها در دین می‌‌گذارند؟»

حضرت فرمودند: «آنها ظاهر قرآن را می‌‌گیرند و می‌‌گویند: ما تابع قرآنیم، ولی عمل به قرآن نمی‌کنند، مخالفت با حقایق قرآن می‌‌کنند، شراب می‌‌خورند به اسم نبیذ، ربا می‌‌خورند به اسم بیع و خرید و فروش، و رشوه را حلال می‌‌دانند به اسم تحیّت، و بر رقاب مسلمان‌ها حکومت می‌‌کنند و خودشان را خلیفۀ عدل می‌‌دانند! این فتنه‌ای است که بعد از من پیدا می‌‌شود.»

امیرالمؤمنین عرض می‌‌کند: «یا رسولَ‌اللهِ أُقاتِلُهُم علَی الفِتنَةِ أم أُقاتِلُهُم علَی الرَّدَّة؛ ”من جنگی که با آنها می‌‌کنم براساس رَدّه جنگ کنم (که افرادی هستند از اسلام برگشتند و من با کفّار دارم جنگ می‌‌کنم)؟“»

 که این یک حکمی دارد؛ جنگ با کفّار، کشتن کفّار است و گرفتن اسیر است و هنگامی که بر اموال آنها غلبه پیدا می‌‌کنند، اموال آنها را به عنوان غارت بردن است. امّا اگر با مسلمان برای سرکوبی جنگ شود، از آنها اسیر نمی‌توانند بگیرند و اموال آنها را نمی‌توانند ببرند؛ و لذا در جنگ جمل هم امیر‌المؤمنین علیه السّلام دستور نداد به لشکریان خود که از آنها اسیر بگیرند یا اموال آنها را به غارت ببرند، هرچه آنها آمدند گفتند، امیرالمؤمنین اجازه نداد.

حضرت رسول فرمودند: «یا علیُّ، علَی الفِتنة؛ ”براساس ردّه جنگ نمی‌کنی، براساس فتنه جنگ می‌‌کنی!“

 یا علی، این فتنه باقی خواهد بود و مردم در همین عِمَه (یعنی تاریکی ممتد) فرو می‌‌روند تا زمانی‌که خداوند علیّ ‌أعلیٰ زمین را از نور عدلِ قائم ما پر کند.»

امیرالمؤمنین عرض می‌‌کند: «یا رسول‌الله، آن شخصی که زمین را پر از عدل می‌‌کند، از ماست یا از غیر ماست؟»

پیغمبر فرمودند: «از ماست؛ بِنا فتَحَ اللهُ و بِنا یَختِم و بنا نَوَّرَ اللهُ ظُلُماتِ الأرضِ بعدَ الشِّرک و بنا نَوَّرَ اللهُ ظُلُماتِ الأرضِ بعدَ العَمَة.»[[22]](#footnote-22)

 ... [آن افراد]، صراط حقّ و صراط مستقیم را که باید رعایت کنند، رعایت نکردند، دنبال اهواء و افکار خود رفتند؛ ﴿وَإِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ عَنِ ٱلصِّرَٰطِ لَنَٰكِبُونَ﴾؛[[23]](#footnote-23) از صراط دور افتادند، نتیجۀ این اعمال در روز قیامت ظهور پیدا می‌‌کند.

 خدا إن‌شاءالله چشم بصیرت بدهد و ما را از آن افراد قرار ندهد، از این افراد قرار بدهد که از سنّت امیرالمؤمنین پیروی کنیم و دنبال آن حضرت هم برویم و به

قیامت [برویم] و تماشا کنیم ببینیم واقعاً در قیامت چه مناظری به چشم می‌‌خورد، از اثر عکس‌ العمل‌های اعمالی که مردم در دنیا انجام داده‌اند.

### مخفی بودن قبر امیرالمؤمنین علیه السّلام به دستور خود حضرت

 قبر امیرالمؤمنین را هم مخفی کردند؛ خود آن حضرت سفارش کرده بود که قبر مرا انباشته ‌‌کنید و بپوشانید و به کسی اطّلاع ندهید.[[24]](#footnote-24) قبل از اینکه صبح بدمد، حضرت امام حسن و امام حسین با افرادی که برای تشییع حرکت کرده بودند، به کوفه برگشتند. قبر مخفی بود؛ امّا ولایت است دیگر، بالأخره باید خودش را نشان بدهد، در قلوب کفّار نشان بدهد، در قلوب مسلمان‌ها نشان بدهد.

### تأثیر شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام در کائنات

 سلیمان‌ از یک مرد شامی پرسید:

شما در شام بودید وقتی علی در کوفه ضربت خورد، شما چگونه در شام خبر پیدا کردید؟ گفتند: «هر سنگی را از زمین بر‌‌داشتیم دیدیم زیرش خون تازه است، گفتیم باید علی را کشته باشند!»[[25]](#footnote-25)

 روایات عدیده داریم وقتی امیرالمؤمنین را کشتند هر سنگی را از زمین بر‌‌داشتند تا سه روز، زیرش خون تازه بود![[26]](#footnote-26)

### عقاب دنیوی قاتل امیرالمؤمنین

 می‌‌گویند یک راهبی نشسته بود در بیت‌‌الله‌ الحرام و اسلام آورده بود، راوی حدیث می‌‌گوید:

من شنیدم، تعّجب کردم، رفتم جلو دیدم که مقابل مقام حضرت ابراهیم نشسته، یک مرد قوی‌هیکلِ چهارشانه که ریش‌های سفیدی دارد و جبّه‌ای از خز پوشیده و یک قِلنسوه و کلاهی هم از خز سرش گذاشته و یک راهب نصاریٰ است که اسلام آورده است. پهلوی او نشستم. برای مردم علّت اسلام آوردنش را بیان می‌‌کرد، من هم می‌‌شنیدم. ‌‌گفت: «من راهبم، یعنی تارک دنیا هستم و در کنار دریا جا داشتم، دیری داشتم مشغول عبادت. یک روز دیدم یکی از این عقاب‌های خیلی بزرگ (که در لسان عربی به او نَسر می‌‌گویند، به اندازۀ دو برابر انسان بزرگی‌اش است) آمد روی یک تخته سنگی کنار آن جزیره نشست و از دهان خود یک ربعِ انسان را بیرون آورد و قِی کرد. پرواز کرد رفت و بعد از مدّتی دومرتبه آمد و از دهان خود ربعِ انسان [قی کرد]، باز پرواز کرد رفت دوباره آمد و یک ربع دیگر از دهان خود قِی کرد. باز پرواز کرد رفت، و مرتبۀ چهارم که آمد، آن ربع دیگر را از دهان خود بیرون انداخت. این چهار تا ربع با هم یکی شد و یک انسان شد و ایستاد. (البتّه شاید این راهب در عالم معنا دیده بود! چون راهب‌ها یک قدری صفای نفس دارند و مکاشفاتی برای آنها می‌‌شود.) باز این مرغ یک منقار زد بر سرِ این انسان، یک ربع از او را جدا کرد و بلعید و رفت؛ دومرتبه آمد یک منقار دیگر زد یک ربع دیگر را بلعید و رفت؛ باز برگشت یک منقار زد یک ربع دیگر را بلعید؛ مرتبۀ چهارم، آن یک ربع آخر را هم بلعید و رفت. دیگر کسی نبود. و من با خود گفتم: عجب! کاش من می‌‌پرسیدم از این مرد که تو که هستی و جریانت چیست که خدا تو را به این عذاب مبدّل کرده، بدن تو را چهار قسمت کرده و طعمه این نسر و عقاب و در چهار مرتبه تو را قِی کرد تا به‌طوری‌که به‌صورت انسان مستوی درآمدی باز تو را قطعه قطعه کرد و برد؟!

دیدم باز عقاب آمد روی همان سنگ نشست، ربع از انسان را قِی کرد. من فوراً از دیر پایین آمدم، رفتم کنار آن تخته سنگ ایستادم تا اینکه جریان را از نزدیک ببینم و سؤال کنم. عقاب رفت، باز بعد از چند فاصله‌ای آمد و دومرتبه یک ربع دیگر؛ باز رفت، یک ربع دیگر؛ مرتبۀ چهارم آمد، ربع چهارم؛ انسان ایستاد.

قبل از اینکه عقاب او را برباید، گفتم: بگو ببینم تو که هستی که خدا تو را

به این عذاب معذّب کرده است؟!

گفت: «من تا روز قیامت عذاب دنیایی‌ام این است، باید تکه‌تکه بشوم، عقاب مدام مرا اینجا می‌‌گذارد، مدام مرا در شکم خود می‌‌گیرد، می‌‌برد در ناحیه‌ای دیگر می‌‌گذارد، آنجا که تمام شدم باز مرا قطعه‌قطعه می‌‌کند می‌‌آورد اینجا، اینجا که تمام شدم قطعه‌قطعه می‌‌کند می‌‌گذارد آنجا!»

گفتم: تو که هستی؟ جواب مرا نداد. گفتم: به حقّ آن خالقی که تو را خلق کرده، که هستی؟ گفت: «من ابن‌ملجم مرادی هستم!»

گفتم: چرا به این عذاب معذّب شدی؟! من هیچ در میان اُمم سالفه و در میان اُممی که برای پیغمبران گذشته بودند و در کتاب‌های خود چنین عذابی را ندیدم که تا روز قیامت معذّب به این عذاب باشی!

گفت: «من علی‌بن أبی‌طالب را کشتم!» همین‌که این جمله را گفت، باز عقاب آمد یک منقار بر سر او زد و ربع را کند و رفت.

من به دیر برگشتم و تفحّص می‌‌کردم که علی بن أبی‌طالب کیست؟ گفتند: علی‌ بن ابی‌طالب وصیّ پیغمبر آخرالزّمان است که در همان چند روزه به دست ابن‌ملجم مرادی کشته شده است. من همان‌جا اسلام آوردم و دست از دیر برداشتم و رهبانیّت را پشت سر انداختم، آمدم در مکّه مقیم شدم. دیگر جای من اینجاست و من از مسلمان‌ها هستم.

 این روایت در کتب معتبره ذکر شده است، مانند کتاب خرائج و جرائح که از کتاب‌های بسیار نفیس و معتبر است و هم‌چنین در کتب معتبرۀ دیگر.[[27]](#footnote-27)

### نماز خواندن شهیدان به همراه امام حسن علیه السّلام بر جنازۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام

 [رومی‌ها] جماعتی از مسلمان‌ها را اسیر کرده بودند و بردند پیش [سلطان روم و گفتند]: اینها را ببندید و به کیش ما دربیاورید. [سلطان روم] دستور داد پاتیل‌های بزرگ را کار گذاشتند، روغن زیت داغ کرد و اینها را زنده‌زنده می‌‌انداخت در آن روغن، همه را کشت، یک نفر را باقی گذاشت که او بیاید و به مسلمان‌ها خبر بدهد که سلطان روم با اُسرای مسلمان‌ها چه‌کار کرده است!

 او می‌‌گفت:

من در میان بیابان می‌‌آمدم، نزدیک طلوع صبح بود، شب بود و هنوز صبح نشده بود، دیدم صدای سمّ اسب می‌‌آید، متوّجه شدم و دیدم که تمام این اسب سوارهایی که دارند می‌‌آیند همان یاران من هستند که سلطان روم آنها را شهید کرده و به این‌قِسم آنها را در دیگ‌ها آتش زده است؛ با صورت‌های بشّاش همه سوار اسب‌های سفید! گفتم: کجا بودید رفقای من؟! گفتند که: «ما در میان قبرهای خود خوابیده بودیم، جای ما بسیار بسیار خوب بود؛ یک‌مرتبه دیدیم که منادی بین آسمان و زمین ندا کرد که: علی بن ابی‌طالب را کشتند، هر شهیدی روی زمین، چه در خشکی شهادت پیدا کرده، چه در دریا و آب، برخیزد و برود و با او نماز بخواند! ما از میان قبرهای خود برخاستیم و رفتیم به امام حسن اقتدا کردیم و بر جنازۀ امیرالمؤمنین نماز خواندیم، حالا مأموریم برویم در خوابگاه‌های خود![[28]](#footnote-28)

 اینها یک حساب‌هایی هست ها!

### آشکار شدن موضع قبر امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان هارون‌الرّشید

 قبر امیرالمؤمنین مخفی بود و کسی خبر نداشت، انسان‌ها خبر نداشتند؛ سالیانی همین‌طور گذشت و هیچ‌کس خبر نداشت. هارون‌الرّشید با سگ‌های شکاری و بازهای شکاری برای صید در بیرون کوفه آمده بود. مقداری از گلّۀ آهوان را دید و سگ‌ها را عقب آنها فرستاد و بازها را هم به دنبال آنها و خودش هم با لشکریانش که برای صید آمده بودند، در اطراف این زمین نجف با اسب حرکت می‌‌کردند که از این آهوها صید کنند. در روایت دارد که مقداری بیش از یک ساعت در این بیابان سگ‌ها و بازها دنبال آهوها کردند و آهوها خسته شدند، ولی نتوانستند آنها را بگیرند. وقتی آهوها خسته شدند، همۀ آهوها روی یک تل هجوم کردند، همه آمدند بالای یک تل. سگ‌ها که آمدند از تل بالا بروند تا آهوها را بگیرند، نتوانستند و کنار افتادند! بازها که آمدند بالای تل بروند، نتوانستند و کنار افتادند! آهوها مدّتی

روی تل ماندند. هارون هم دارد آن کنار تماشا می‌‌کند. بعد دید آهوها کم‌کم متفرّق شدند و از تل پایین آمدند، تا از تل پایین آمدند، این سگ‌هایی که افتاده بودند، برخاستند و به دنبال آهوها رفتند و بازها هم به دنبال آهوها رفتند؛ آهوها دومرتبه فرار کردند به سمت تل، سگ‌ها نتوانستند بالا بروند و افتادند، بازها هم افتادند!

 هارون گفت: « باید این قضیّۀ عجیبی باشد، صبر کنید تا سرّش بر ما منکشف بشود!»

 آهوها مدّتی ایستادند، بعد دوباره کم‌کم از بالای تل متفرّق شدند، همین‌که از تل پایین آمدند، سگ‌هایی که افتاده بودند، برخاستند و به‌دنبالشان رفتند، بازها به دنبال آنها رفتند، دوباره آهوها پناهندۀ به تل شدند!

 هارون به همراهانش گفت: «حتماً در اینجا یک سرّی است، ما از اینجا نمی‌رویم تا آن سرّ بر ما روشن بشود! کیست که برود از اطراف و اکناف اینجا شخصی که اهل اینجا باشد بیاورد و ما داستان این تل را از او بپرسیم؟!»

 رفتند یک پیرمردی از بنی‌اسد را آوردند و ‌گفتند: «این می‌‌داند!» آمد پیش هارون و گفت: «به من امان می‌‌دهی، من این را برای تو بیان کنم؟!» گفت: «بله، تو در امانی!»

 ‌گفت: « اینجا قبر علی بن ابی‌طالب است و آهوان پناهنده به علی بن ابی‌طالب شده‌اند؛ نه سگ‌ها می‌‌توانند حرکت کنند و نه بازها!»

 هارون وضو گرفت و آمد خودش دو رکعت نماز خواند و گفت: «بایستی که این قبر اثرش ظاهر بشود؛ کیست که بیاید در روی این تل، جای این قبر را معیّن کند؟!»

 حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام آمدند و نقطۀ قبر را مشخّص کردند؛[[29]](#footnote-29) از آن وقت دیگر قبر بر همه ظاهر و لائح شد. کم‌کم ساختند و قبّه‌ای ساختند و

ضریحی ساختند و تا مدّت‌ها یک قبر مختصری بود و بعد دیگر صحن را بزرگ کردند و بعد دیگر بازاری و شهر نجفی و به این صورت درآمد.

 حالا خلاصه، ولایت امیرالمؤمنین در دل حیوانات کار می‌‌کند! ولایت در سنگ کار می‌‌کند، سنگ زیرش خون تازه پیدا می‌‌شود؛[[30]](#footnote-30) ولایت در دل حیوان کار می‌‌کند، ‌آهوها متوجّه قبر حضرت می‌‌شوند و سگ‌ها نمی‌توانند بروند، بازها نمی‌توانند بروند؛ ولایت ندایش به آن افرادی که در میان قبر خوابیده‌اند زده می‌‌شود: «برخیزید!» زنده می‌‌شوند و برمی‌‌خیزند و با امیرالمؤمنین نماز می‌‌خوانند و برمی‌‌گردند. اینها همه آثار ولایت است که به آن افرادی که دل‌هایشان پاک است تا این‌ قِسم اثر می‌‌گذارد؛ امّا نه بر آن افرادی که تاریک‌اند، ﴿ظُلُمَٰتُۢ بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ إِذَآ أَخۡرَجَ يَدَهُۥ لَمۡ يَكَدۡ يَرَىٰهَا﴾.[[31]](#footnote-31) عجیب است!

### آمدن حضرت خضر نبی به منزل امیرالمؤمنین علیه السّلام برای تسلیت

 امروز حضرت امام حسن و امام حسین و برادران آن حضرت در کوفه نشستند، از اطراف و اکناف برای دیدن آن حضرت می‌‌آیند، برای تسلیت می‌‌آیند، زن‌ها إقامۀ ماتم کردند، زن‌های کوفه برای دیدن حضرت زینب، حضرت امّ‌کلثوم و دختران حضرت می‌آیند. امام مسلمین است، والی ولایت عالم امکان از دار دنیا رفته است؛ شوخی نیست!

 حضرت خضر آمد؛ روز بیست و یکم دیدند پیرمردی دارد می‌‌آید، از راه دور آمد و مقابل خانۀ امیرالمؤمنین ایستاد و خطبۀ مفصّلی خواند: «السّلامُ علیک یا أمیرَالمؤمنین! أشهدُ أنّکَ أوَّلُ القوم إسلامًا و أقدَمِهم إیمانًا و أحوَطِهِم بِدینِ الله!» خیلی مفصّل؛ و یک‌مرتبه غائب شد.

 از حضرت امام حسن سؤال کردند: «این پیرمرد که بود؟» حضرت فرمود:

 «خضر؛ خضر پیغمبر آمده بود برای تسلیت ما.»[[32]](#footnote-32)

### آتش زدن خیام حرم سیّدالشهدا علیه السّلام و حالات حضرت زینب سلام الله علیها

 امّا از آن‌طرف در قلب آن منافقین جز اینکه کینه و بخل و عداوت زیاد بشود، هیچ نیست. سیّدالشّهدا علیه السّلام را کشتند. زینب و سُکَینه و فاطمه و رقیّه، دختران آن حضرت بودند، زینب خواهرش بود، حضرت سجّاد پسرش بود. این قوم حرکت کردند و برای تسلیت، آتش به خیام حرم زدند! حضرت سجّاد، بیمار در میان خیمه افتاده است. راوی حدیث می‌‌گوید:

دیدم یک زن بلندبالایی که آتش به گوشۀ لباسش گرفته بود، خیلی مضطرب و پریشان است و مدام می‌‌آمد در میان خیمه و هراسان بیرون می‌‌آمد، می‌‌آمد داخل خیمه و بیرون می‌‌آمد! من گفتم: آخر تو چرا فرار نمی‌کنی؟! همه فرار کردند، همه سر به بیابان گذاشتند! گفت: «ای مرد! آخر من کجا فرار کنم؟! من در میان این خیمه یک بیمار دارم!»[[33]](#footnote-33)

 و سَیعلمُ الّذین ظلَمُوا آلَ محمّدٍ أیَّ مُنقلبٍ یَنقَلِبُون؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾![[34]](#footnote-34)

## مجلس دوّم: علی، زینت‌بخش تاریخ و شریعت اسلام و قوام نبوّت پیغمبر

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشّیطانِ الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

بارئِ الخَلائِقِ أجمَعینَ، باعِثِ الأنبیاءِ وَ المُرسَلینَ

وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ علیٰ أشرَفِ السُّفَرَاءِ المُکَرَّمینَ،

خاتَمِ الأنبیاءِ وَ المُرسَلین، حَبیبِ إلٰهِ العالَمین؛ أبی‌القاسِمِ مُحَمَّد

و علیٰ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ

وَ لَعنَةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ، مِنَ الآنَ الیٰ قیامِ یومِ الدّین

 قالَ اللهُ الحَکیمُ فی کتابِهِ الکریم:

﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَهِ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ﴾.[[35]](#footnote-35)

### بیانی در نحوۀ تحقّق معجزات توسّط انبیا

 همۀ معجزات و کراماتی که به دست انبیا صورت می‌گیرد به اذن خداست؛ ولیکن از اراده و اختیار آن پیغمبر خارج نیست، اراده و اختیار آن پیغمبر به اراده و

اختیار خداست و به اختیار و ارادۀ خود، آن معجزه را صورت می‌دهد؛ عیناً مانند ما که بعضی از افعال را انجام می‌دهیم، این فعل هم به ما نسبت دارد و هم به خدا نسبت دارد؛ به ما نسبت دارد چون به اراده و اختیار از ما سر زده است، به خدا نسبت دارد چون این اراده و اختیار و این قدرت به امر و اذن پروردگار است و اگر امر و اذن پروردگار نباشد، چنین کاری هم از ما صورت نمی‌گیرد. بنابراین معجزاتی که پیغمبران دارند، خداوند علیّ أعلیٰ به آنها چنین سیطره و قدرتِ نفسانی‌ای داده تا به اذن پروردگار اراده کنند تا آن معجزه و کرامت در خارج صورت ‌گیرد.

 پیغمبر اکرم که اشاره کردند و ماه دو نیم شد[[36]](#footnote-36) یا سایر معجزات حضرت، از این قبیل نبوده که پیغمبر دعایی کنند و خداوند آن دعا را مستجاب کنند، آن استجابت از ناحیۀ نفس پیغمبر جدا نبوده؛ بلکه به امر پروردگار و به اذن پروردگار، خود پیغمبر اشاره فرمود و ماه دو نیم شد. حضرت عیسی بن مریم در قرآن مجید می‌‌فرماید:

﴿أُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَهِ﴾؛ «من مردگان را زنده می‌کنم به اذن خدا.»

﴿وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ﴾؛[[37]](#footnote-37) «و کور مادرزاد را شفا می‌دهم به اذن خدا، و مرض پیسی را شفا می‌دهم به اذن خدا.»

 «من شفا می‌دهم به اذن خدا»، این یک مسئله‌ای است.

 بنابراین تمام معجزاتی که از انبیا صورت گرفته عیناً مانند افعالی که ما انجام می‌دهیم و به ما نسبت دارد، آن معجزات هم به آنها نسبت دارد؛ این افعال کوچک و محدود، به ما موجودات کوچک و محدود نسبت دارد، و آن افعال خارق‌العاده و معجزه و بزرگ، به آن ارواح طیّبه و مقدّسه و نفوس زکیّه‌ای که در اثر مجاهده و عنایات پروردگار چنین قابلیّتی را پیدا کرده‌اند، نسبت دارد.

### هر پیغمبری خصوصیّات روحیِ خاصِّ خود را دارد

 تمام انبیایی که از طرف پروردگار آمده‌اند با اینکه هریک از آنها دارای مقام

 توحید بوده‌اند و همه از ناحیۀ خدا آمده‌اند و همه در مأموریّت خود صادق بوده‌اند و همۀ آنها معصوم بوده‌اند، ولیکن در عین حال هریک از آنها یک تمایز و تشخّصی دارد دون دیگری؛ حضرت موسیٰ یک خصوصیّتی دارد، حضرت عیسیٰ یک خصوصیّتی دارد، حضرت نوح یک خصوصیّتی دارد، حضرت اسماعیل و اسحاق هر کدام خصوصیّتی دارند و معجزاتی که به دست آنها صورت گرفته، با آن خاصّۀ روحی آنها تناسب مستقیم دارد.[[38]](#footnote-38) این از یک طرف.

 از طرف دیگر، خداوند علیّ ‌أعلیٰ، برای هر کدام از پیغمبران، یک مجاهده و ابتلایی معیّن فرموده که هیچ پیغمبری از این قاعده استثنا نشده است؛ حضرت ابراهیم امتحانات عجیبی داشت، حضرت نوح چه امتحان‌های بزرگی داشت، حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب، حضرت اسحاق، حضرت یعقوب، حضرت اسماعیل، هر کدام از اینها به ابتلائاتی مبتلا شدند که آن ابتلائات، هم با خاصّۀ نفسانی آنها مرتبط است و هم با معجزاتی که به دست آنها صورت گرفته است نسبتی دارد، اینها همه یک طرف.

### تجمیع تمام خصوصیّات و کمالات انبیا در پیغمبر اکرم

 از طرف دیگر، پیغمبر اکرم ما حائز مقام مقدّس خاتم الأنبیاء و المرسلین، و جامع تمام خصوصیّاتی بوده است که در تمام انبیای سلف بوده است، هم از نقطۀ نظر علم، هم از نقطۀ نظر ابتلائات و هم از نقطۀ نظر معجزات؛ چون پیغمبر اکرم مقام جامعیّت دارند و این عنوان «خاتم النّبیّین» یک عنوان تشریفاتی و لقب اضافی و خارجی نیست، بلکه حکایت می‌کند از یک خاصّۀ نفسانی که آن خاصّه موجب آن شده است که بر تمام انبیا سبقت بگیرد و شفیع همۀ پیغمبران، پیشِ خدا گردد:

﴿فَكَيۡفَ إِذَا جِئۡنَا مِن كُلِّ أُمَّةِۢ بِشَهِيدٖ وَجِئۡنَا بِكَ عَلَىٰ هَـٰٓؤُلَآءِ شَهِيدٗا﴾.[[39]](#footnote-39)

 بنابراین هر اسمی که هر پیغمبری داشت به نحو أتم و أکمل در پیغمبر بود،

هر معجزه‌ای که هر پیغمبر داشت به نحو أتم و أکمل در پیغمبر بود و هر ابتلا و زحمت و نگرانی و مصیبتی که برای هر پیغمبر بود، به نحو أعلا و أتم برای پیغمبر ما بود؛ که فرموده است:

ما أُوذِیَ نَبیٌّ مِثلَ ما أُوذیتُ؛[[40]](#footnote-40) «هیچ پیغمبری به اندازۀ من شکنجه و آزار و صدمه و اذیّت ندیده است!»

 و این لازمۀ آن سیر و آن مقامی است که اختصاص به خود آن حضرت دارد.

### انتقال حقیقت مقام پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام

 این مقام نبوّت ـ نه به عنوان نبوّت، بلکه حقیقت آن مقام ـ منتقل شد به امیرالمؤمنین علیه السّلام. او سیِّدُ النّبیّین است، این سیِّدُ الوصیّین؛ او سیِّدُ المُرسَلین است، این سیِّدُ الأولیاء و المتّقین و إمام الموحِّدین. و این مقام امیرالمؤمنین نیز مقام تشریفاتی نیست، امیرالمؤمنین مانند یکی از افراد دیگر بشر نیست که به او یک سِمَتی داده باشند؛ جَعَلتُک إمامًا: «من تو را امام قرار دادم!» او هم بگوید: «چشم!» نه! یک خاصیّتی است در نفس، یک سعه‌ای است، یک کمالی است، یک مجاهده‌ای است، یک عالَمی است که لازمۀ آن عالَم، وصول به این درجه است که برای هریک از افراد بشر که دارای آن کمال و مزیّت نیستند وصول به این درجه و مرتبه محال است.

 آن عنایتی که از طرف پروردگار شد و امیرالمؤمنین را وصیّ این پیغمبر آخرالزّمان قرار داد ـ که تا روز قیامت تمام افراد امّت باید از آن حضرت تبعیّت کنند و زیر لوای آن حضرت باشند ـ عنوان تشریفاتی نیست؛ بلکه سعۀ روحی است که همۀ افراد را در خود گرفته و از مقام ملکوت أعلیٰ، فیض ربّانی می‌گیرد و به عالم وجود می‌رساند. لذا روایاتی که دربارۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام از پیغمبر اکرم وارد شده بسیار روایات عجیبی است.

 در یک سفر که مؤمنین برای غزوه‌ای حرکت کردند و امیرالمؤمنین علیه السّلام

با آنها بود، وقتی که اصحاب از آنجا مراجعت کردند شکایت امیرالمؤمنین را پیش پیغمبر آوردند که علی در تمام نماز‌هایی که در این سفر می‌خواند بعد از حمد، سورۀ توحید را می‌خواند! سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾[[41]](#footnote-41) را می‌خواند! حضرت فرمودند:

دَعُوا عَلیًّا فَإنَّ عَلیًّا مَمسوسٌ فی ذاتِ اللهِ؛[[42]](#footnote-42) «(چه می‌گویید راجع به علی؟!)

دست از علی بردارید، علی خدازده شده، خدا را مس کرده است.»

 یعنی علی دیوانۀ خداست، علی فانی در ذات خداست، حساب او غیر از حساب دیگران است و هیچ عیب و مذمّتی به دامان او نمی‌نشیند، او خود صاحب ولایت و نگاهدار و پاسدار دین و شریعت و قرآن است.

### تَصَلُّب امیرالمؤمنین علیه السّلام در دین

 باز در قضیّه‌ای دیگر آمدند پیش پیغمبر و از امیرالمؤمنین سعایت کردند، پیغمبر خیلی بدشان آمد، آمدند در مسجد و خطبه‌ای خواندند، فرمودند:

أیُّها النّاس لا تَسُبّوا عَلیًّا، فَإنَّ عَلیًّا لَأخشَنُ فی ذاتِ اللهِ؛[[43]](#footnote-43) «دست از علی بردارید! افکار شما به مقامات علی نمی‌رسد، فکر بلندپرواز شما به کوچک‌ترین درجه از درجات علی نمی‌رسد، علی در ذات خدا محکم شده و متصلّب شده و از تمام درجات و مقاماتی که برای مؤمنین فرض می‌شود عبور کرده و از تمام بهشت‌ها گذشته و از تمام أسماء و صفات الهی عبور کرده، رفته و در حرم پروردگار نشسته است.»

 در روایت دیگر داریم:

...مَخشونٌ فی ذاتِ الله؛[[44]](#footnote-44) «یعنی چنان در ذات پروردگار فانی شده و در این فنا

متصلّب و محکم و قرص است که هیچ بادی، هیچ زلزله‌ای، هیچ طوفان و صاعقه‌ای قابل تکان دادنِ هیچ مرحله‌ای از مراحل امیرالمؤمنین علیه السّلام نیست.»

 در روایاتی که تمام سنّی‌ها نقل کرده‌اند و شیعه هم نقل کرده وارد است که پیغمبر به کرّات و مرّات دست می‌زد پشت کتف امیرالمؤمنین علیه السّلام و می‌فرمود:

### هفت فضیلت از امیرالمؤمنین علیه السّلام

یا عَلِیٌ! إنَّ فیکَ سَبعَ خِصالٍ لا یُحاجُّکَ بهِ أحَدٌ یَوم القیامة: أنتَ أوَّلُ المؤمِنینَ باللهِ إیمانًا، وَ أوفاهُم بِعَهدِ اللهِ، وَ أقوَمُهُم بِأمرِاللهِ، وَ أرأفُهُم بِالرَّعیَّة، وَ أقسَمُهُم بِالسَّویَّة، وَ أعلَمُهُم بِالقَضیَّة، وَ أعظَمُهُم مَزیَّةً یَومَ القیامَة.[[45]](#footnote-45)

«ای علی! در تو هفت خصلت هست که احدی از اوّلین و آخرین با این هفت خصلت و با یکی از این هفت خصلت در روز قیامت در پیشگاه پروردگار، نمی‌تواند با تو برابری کند:

اوّل: اینکه اوّلین کسی هستی که به خدا ایمان آورده‌ است! (نه اوّل کسی هستی که از امّت من به خدا ایمان آورده‌ای؛ بلکه اوّل کسی هستی که در عالم کون و خلقت، نه در عالم زمان و تدریج؛ بلکه در عالم دهر و سرمد و آنجایی که پروردگار نور مقدّس تو را خلق کرد، اوّلین شعاعی هستی که به پروردگار ایمان داری و تمام افرادی که ایمان آورده‌اند زیر لوای تو هستند.) دوّم آنکه: به عهد خدا از همۀ افراد با وفاتری! سوّم آنکه: به امر خدا از همۀ افراد پابرجاتر و ثابت‌قدم‌تر و محکم‌تری! چهارم اینکه: محبّت و لطف و رأفتت به رعیّت و امّت از همۀ افراد بیشتر است! پنجم آنکه: از نقطۀ نظر عدالت و قسمت بالسّویه از تمام افراد أعدل و شایسته‌تری! ششم آنکه: در بین محاکمات و مراجعات از تمام افراد، قضاوتت عالی‌تر و

راستین‌تر است! هفتم آنکه: در روز قیامت و در پیشگاه پروردگار، اجر و مقام و عظمت تو از همۀ افراد بیشتر است.»

 پیغمبر نمی‌‌فرماید «تو بهترین افراد از این امّت هستی!» می‌فرماید: «در روز قیامت هیچ‌کس به پایۀ تو نمی‌رسد، به‌واسطۀ هفت خصلتی که داری.»

 این را سنّی‌ها نقل کرده‌اند. یکی از کتب معتبرۀ اهل تسنّن که همه به آن اعتماد دارند، حلیة الأولیاء است که برای ابونعیم اصفهانی است. این مرد سنّی مذهب ده جلد کتاب نوشته به نام حلیة الأولیاء، و انصافاً کتابی است که در بسیاری از مواضع، مصدرِ برای تخریج احادیث واقع می‌شود. مرد بزرگی است و چندین صد سال از مرحوم مجلسی جلو بوده و جدّ أعلای مرحوم مجلسی است. ابو‌نعیم اصفهانی این روایت را در کتاب خود نقل می‌کند، مضافاً به کتب دیگری که از اهل تسنّن در دست است.

### سه مرتبه از مراتب پیغمبر که به امیرالمؤمنین علیه السّلام به ارث رسیده

 لذا در امیرالمؤمنین علیه السّلام این سه مرتبه دیده می‌شود: هم علمش از همه بیشتر و غزیرتر و فراوان‌تر بود، حتّی نسبت به انبیا؛ و هم ابتلائاتش از همۀ انبیا شدیدتر بود، به مقتضای ارثی که از پیغمبر برده بود؛ و هم معجزات و کراماتش از همۀ انبیا عجیب‌تر و غریب‌تر بود، باز بر اساس ارثی که از پیغمبر برده است. پس امیرالمؤمنین علیه السّلام از سه ناحیه از پیغمبر اکرم ارث برده است: یکی در علم، یکی در ابتلائات و مصائب و یکی در ظهورات و بروزات، که به‌عنوان معجزه و کرامات تعبیر و تفسیر می‌شود.[[46]](#footnote-46)

 ابن‌ابی‌الحدید شارح معتزلیِ سنّی‌مذهب در شرح نهج البلاغه،[[47]](#footnote-47) و باز عین این مطلب را فخر رازی، این سنّی متعصّب، در تفسیر خود[[48]](#footnote-48) می‌گوید:

امیرالمؤمنین علیه السّلام درِ خیبر را از جا کَند و مسافتی به دور انداخت و آن در را پل برای عبور لشکر قرار داد که بیایند و از در قلعه بالا بروند و در

خود قلعه فرود بیایند. بعد از اینکه در را آنجا انداخت، چهل و چهار نفر از مردان قوی از اصحاب رسول خدا آمدند و نتوانستند آن در را تکان بدهند.[[49]](#footnote-49)

 بعد این دو نفر که می‌خواهند به تعبیرات خودمانی آن علم ملکوتی را یک تفسیر و تعبیری کرده باشند، می‌گویند:

علی در آن‌وقت از عالم بشریّت منخلع شده بود و چنان غرق انوار پروردگار بود که به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه از قوای مادّی و بشری استخدام نکرد و برای قلع این در از آنها استفاده ننمود؛ علی در را به قوّۀ روحانی و ملکوتی کَند![[50]](#footnote-50)

 و شاهد می‌آورند یکی از فرمایشات خود آن حضرت را که فرمود:

ما قَلَعتُها بِیَدٍ بَشَریَّةٍ وَلَکِن قَلَعتُها بِیَدٍ مَلَکوتیةٍ؛[[51]](#footnote-51) «من این در را به قدرت بشری نکندم؛ بلکه به قدرت ملکوتی کندم.»[[52]](#footnote-52)

 گرچه حرف اینها درست است؛ ولی حقیقت مطلب به همین‌جا منتهی نیست، مطلب از اینجا عالی‌تر است، مطلب در اینجا این است که امیرالمؤمنین غرق

در انوار خداست؛ فعلش فعل خداست، قبض و بسطش قبض و بسط خداست، رؤیت و إبصارش إبصار خداست، سمعش سمع خداست، کارش کار خداست! چگونه پیغمبر اشاره می‌کند و ماه بر فراز آسمان دو نیم می‌شود؟ کندن در قلعۀ خیبر که از دو نیم کردن ماه بر فراز آسمان مشکل‌تر نیست! این ارادۀ الهی است که از دریچۀ نفس مقدّس آن حضرت طلوع کرده و این فعل را در خارج به ظهور آورده است؛ لذا پیغمبر فرمود:

### فضیلتی دیگر از امیرالمؤمنین علیه السّلام

یا علیُّ! لَولا مَخافَةُ أن تَقولَ فیکَ طَوائِفُ مِن اُمَّتی ما قالَتِ النَّصاریٰ فی عیسَی بنِ مَریَمَ لَقُلتُ فیکَ مَقالًا لا تَمُرُّ بِمَلاءٍ مِنَ النّاسِ إلّا أخَذوا التُرابَ من تَحتِ قَدَمَیک یَستَشفونَ بِه‌.[[53]](#footnote-53)

«ای علی! اگر من از طائفه‌ای از امّت خودم نمی‌ترسیدم که دربارۀ تو بگویند آنچه را نصاریٰ دربارۀ عیسی بن مریم می‌گویند که خداست، دربارۀ تو جمله‌ای می‌گفتم که بعد از آن جمله، از هیچ گروهی از میان مسلمان‌ها عبور نمی‌کردی الاّ اینکه خاک زیر کفش تو را می‌ربودند برای استشفاءِ به آن.»

### تکفین و تدفین جناب سلمان توسّط امیرالمؤمنین علیه السّلام

 ابن‌شهرآشوب روایت می‌کند از جابر بن عبدالله انصاری که می‌گوید: نماز صبح را در مسجد پیغمبر با امیرالمؤمنین علیه السّلام خواندیم، امیرالمؤمنین بعد از نماز رو کرد به ما و به ما تسلیت داد:

آجَرَکم اللهُ علیٰ موتِ أخیکُم سَلمانِ؛[[54]](#footnote-54) «خدا بر مردن برادر شما سلمان، به شما اجر دهد.»

 سلمان در مدائن است، مدائن کنار بغداد است و از آنجا تا مدینه قریب سه هزار کیلومتر مسافت است. با وسایل موتوری چند روز راه است، با شتر که باید

یک ماه حرکت کنند. سلمان استاندار مدائن است و مرد زاهد و عابد و حجّت خدا در میان آن سرزمین است.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام رو کردند به اصحاب و آنها را به مردن سلمان تعزیت دادند. بعد جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید که امیرالمؤمنین دِراعۀ (جلیقه) پیغمبر را پوشید و چوب دستِ (قضیب) پیغمبر را در دست گرفت و شمشیر پیغمبر را حمایل کرد و عمامۀ پیغمبر را به سر بست و روی ناقۀ عضباء (شتر پیغمبر) سوار شد و به قنبر فرمود: «دستت را به من بده و از یک تا ده بشمار!»

 قنبر می‌گوید: از یک تا ده شمردیم، در مدائن کنار خانۀ سلمان بودیم!

 زاذان ـ رفیق و هم‌صحبت سلمان فارسی، از دوستان و مؤمنین و پرستار و مراقب حال او ـ می‌گوید:

 سلمان دارد از دار دنیا می‌رود، من گفتم: ای سلمان! اگر از دار دنیا بروی چه کسی تو را غسل می‌دهد؟

 گفت: همان کسی که پیغمبر آخرالزّمان را غسل داده!

 گفتم: عجبا! چه ادّعایی می‌کنی؟! پیغمبر آخرالزّمان را وصیّش علیّ بن ابی‌طالب غسل داد!

 گفت: مرا هم او غسل می‌دهد!

 گفتم: تو اینجا هستی و او در مدینه است!

 گفت: مهم نیست، وقتی من از دار دنیا رفتم لب‌های من و چانۀ مرا ببند و یک قطیفه روی من بکش، منتظر باش یک صدایی مثل اینکه چیزی از بلندی به زمین می‌افتد خواهی شنید، در را باز کن علیّ بن ابی‌طالب داخل می‌شود.

 زاذان می‌گوید: سلمان شهادتین بر زبان جاری کرد و روحش به عالم قدس شتافت. طبق وصیّت او چانه و لب‌های او را بستم و قطیفه‌ای روی او کشیدم. چند لحظه نگذشت که دیدم صدایی آمد، در را باز کردم دیدم امیرالمؤمنین است، سلام کردم جواب ما را فرمود.

 فرمود: «ای زاذان! سلمان، بندۀ صالح پروردگار از دنیا رفت؟ عمرت دراز باد و خدا تو را توفیق بدهد. سلمان خوب برادری برای ما بود، پیغمبر خیلی سلمان را دوست داشت و چه بسیار اوقات در شب‌های تار از سلمان یاد می‌کرد.»

 عرض کردم: بله! چند لحظه پیش از دنیا رفت و با من چنین و چنان گفت. امیرالمؤمنین علیه السّلام با قنبر وارد شدند و قطیفۀ روی سلمان را کنار زدند، سلمان چشمان خود را باز کرد و تبسّمی به امیرالمؤمنین کرد و چشمان خود را بست. حضرت سلمان را غسل دادند، کفن کردند، دفن کردند و برگشتند به مدینه. مدّتی که آمدند و برگشتند همان مدّتی بود که در مدائن مشغول تجهیز و تکفین بودند. خیلی عجیب است!

 یکی از شعرای بزرگ عرب به نام ابوالفضل تمیمی می‌گوید:

وقتی من مدائح و فضائل امیرالمؤمنین را تعریف می‌کنم این افرادی که چشم آنها تنگ است و عقل آنها کوتاه، به من اعتراض می‌کنند که: چرا تو اینها را دربارۀ علی به شعر در می‌آوری؟ اینها نمی‌‌فهمند!

من این قضیّۀ سلمان فارسی را به شعر در آوردم، می‌گویند: مگر می‌شود که در چند لحظه علی مسافت بین مدینه و مدائن را طی کند و سلمان را تجهیز کند و مراجعت کند؟!

من به آنها می‌گویم: ای مرد با انصاف! قرآن خوانده‌ای یا نه؟

می‌گوید: بله!

به او می‌گویم: این آیۀ مبارکه را خوانده‌ای که وصیّ سلیمان تخت بلقیس را به کمتر از یک چشم به هم زدن ـ طبق نصّ آیۀ قرآن ـ از شهر سبا برای سلیمان حاضر کرد؟

می‌گوید: بله!

می‌گویم: سلیمان درجه‌اش عالی‌تر بود یا پیغمبر آخرالزمان؟!

می‌گوید پیغمبر آخرالزمان.

می‌گویم: پیغمبر آخرالزّمان که درجه‌اش بالاتر از سلیمان بود، وصیّ پیغمبر آخرالزّمان هم درجه‌اش عالی‌تر است از وصیّ سلیمان؟!

می‌گوید: بله!

می‌گویم: چگونه راضی هستی که بگویی وصیّ سلیمان تخت بلقیس را از شهر سبا به کمتر از یک چشم به هم زدن برای حضرت سلیمان حاضر کرد، ولی این را دربارۀ علیّ بن ابی‌طالب که به أشرفیّت او معترفی قبول نداری؟! یا از اصل و ریشه قرآن را انکار کن و بگو تمام این معجزاتی که در قرآن مجید به انبیا نسبت داده شده خرافات و اباطیل و خارج از تحقّق خارجی است؛ یا اگر دربارۀ انبیا قبول می‌کنی و دربارۀ وصیّ سلیمان قبول می‌کنی، دربارۀ وصیّ پیغمبر آخرالزّمان به طریق أولیٰ باید قبول کنی؛ زیرا که این مرد، أفضل و أشرف و أکمل از همۀ آن اوصیا بوده و آنچه خداوند به آنها از علوم عنایت کرده همه را به این مرد عنایت کرده است.

(این شاعر می‌گوید:) وقتی به اینجا می‌رسم، دیگر اینها نمی‌توانند جواب مرا بدهند، سرشان را در گریبان فرو می‌برند و به عوض جواب رنگ به رنگ عوض می‌کنند.[[55]](#footnote-55)

 آقا احتیاج به رنگ عوض کردن ندارد، اعتراف به حق کن و خلاص شو! اعتراف به حق کن، مقامات او را اعتراف کن، دیگر احتیاج ندارد که در گیر و دار برهان منطقی قرار بگیری و تو را طبق آیات قرآن بدین منوال محکوم کنند.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام دارای مقام ولایت کبریٰ است و این معجزات و کرامات برای او بسیار نا چیز است. با وجود آن مقامی که از نقطۀ نظر ملکوتیّت دارد و آن صبر و حلم و گذشت و دیدۀ خدابین و گوش خدابین، دیگر این مسائل برای او چیزی نیست که انسان به عنوان کرامت و معجزه بیان کند.

### نگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام به حکومت

 امیرالمؤمنین علیه السّلام از شهر انبار عبور می‌فرمود، در خیمۀ خود پیاده شد. بزرگان از اهل انبار، رؤسا و شیوخ برای دیدن حضرت آمدند و همه بیرون از خیمه منتظرند که یا آقا به آنها اجازۀ ورود بدهند یا اینکه خودشان بیایند بیرون و

آنها آقا را ملاقات کنند. امیرالمؤمنین علیه السّلام هم در خیمه همین‌طور نشسته و مشغول پینه‌زدن به کفش خود است! مدّتی طول کشید تا بالأخره ابن‌عبّاس آمد و گفت:

یا علی! برای چه نشسته‌ای؟! قسم به خدا اگر بر خیزی و کار ما را اصلاح کنی برای تو بهتر است از پینه‌زدن این کفش، برخیز ببین بزرگان همه آمده‌اند و انتظار مقدم مبارک تو را دارند!

 امیرالمؤمنین به کلام پسرعمویش ابن‌عبّاس هیچ توجّه نکرد، کفش خود را وصله کرد. وقتی تمام شد این لنگه را گذاشت پهلوی آن لنگۀ دیگر و فرمود:

ای ابن‌عبّاس! این یک جفت کفش چه‌قدر قیمت دارد؟

 ابن‌عبّاس عرض کرد:

دِرهَمٌ أو أقلّ؛ یک درهم یا کمتر، یک تومان یا کمتر!

 حضرت فرمود:

به خدا قسم این خلافت و حکومتی که شما مرا به آن دعوت می‌کنید در نزد من از قیمت این یک جفت نعل پاره کمتر است؛ مگر اینکه قیام به حق کنم و داد را از ظالم بگیرم و حقّی را به مظلومی برسانم.[[56]](#footnote-56)

 اینها خیال می‌کردند امیرالمؤمنین هم می‌خواهد بر اساس حکومت مادّی و تشریفات مادّی بر مردم حکومت کند! این نیست. حکومت امیرالمؤمنین، حکومتِ الهی است و الاّ حکومت غیر الهی برای امیرالمؤمنین علیه السّلام چه قدر و قیمتی دارد؟!

### توصیف امیرالمؤمنین علیه السّلام توسّط احمد حنبل

 در نزد احمد بن حنبل ـ آن عالم بزرگ سنّی که یکی از ائمّۀ اربعۀ تسنّن است ـ جماعتی بودند که همه از بعضی از خلفا تعریف می‌کردند تا نوبت رسید به امیرالمؤمنین.

گفتند: هیچ‌کس از علیّ بن ابی‌طالب تعریف نمی‌کند؟

 احمد بن حنبل سر برداشت گفت:

علی احتیاج به تعریف ندارد علی خودش معرِّف خود است، آن کسی که علی را تعریف کند به‌واسطۀ آن تعریف، خودش را تعریف کرده است، نه علی را. علی ما فوق تعریف است. این خلفای دیگر به‌واسطۀ وصول به مقام خلافت از خلافت زینت گرفتند؛ ولی علی که به خلافت رسید نه تنها از خلافت زینت نگرفت بلکه خلافت را زینت داد.[[57]](#footnote-57)

 آنها جهات نقص خود را به‌واسطۀ خلافت ترمیم می‌کردند؛ ولی علی جهات ناقص خلافت را به‌واسطۀ وجود مبارک و مقدّس خود ترمیم کرد،[[58]](#footnote-58) علی احتیاج به تعریف ندارد. صدای علی در آسمان‌ها بلند است، در عالم ملکوت بلند است، در عالم زمین بلند است، هر جای دنیا را که بروید و بگردید شعاع نور اوست که تابیده است.

 زمخشری عالم بزرگ سنّی‌مذهب می‌گوید:

تعجّب می‌کنم از علیّ بن ابی‌طالب که در تمام دوران حیات و بعد از حیاتش، دو دسته از مسلمین کوشیدند که اسم او را از سر زبان‌ها بیاندازند، یکی دوستانش و یکی دشمنانش؛ دشمنانش از روی حقد و کینه و بغض، و دوستانش از ترس و خوف که اگر زبانشان به ذکر علی گویا می‌شد جانشان در خطر بود. این دو دسته اسم علی را مخفی کردند، فضایل و محامد علی را همۀ طوائف مسلمین از دوست و دشمن مخفی کردند، در عین حال فضایل او خافِقَیْن را گرفته؛ یعنی شرق و غرب عالم را پر کرده است.[[59]](#footnote-59)

### علی، زینت‌بخش تاریخ اسلام

 هر کتابی را که باز کنید از کتب شیعه و سنّی از صدر اسلام تا آن وقتی که پیغمبر از دار دنیا رفت، حتّی در زمان خلافت خلفای جور و در زمان حکومت ظاهری امیرالمؤمنین، هر نقطۀ درخشان و ستارۀ تابناکی که در تاریخ اسلام است برای امیرالمؤمنین است، هر علمی که تراوش کرده برای علی است، هر قضاوتِ به حقّی که بوده برای علی است، هر رأی صحیحی که بوده برای علی است، نهج البلاغه در دست است برای علی است، آن مجاهدات و زحماتی که در زمان حیات پیغمبر کشید همه برای علی است، اصلاً علی زینت‌بخش تاریخ اسلام، زینت‌بخش شریعت اسلام، و قوام نبوّت پیغمبر ما است؛ این را زمخشری می‌گوید.

 آن‌وقت چگونه این مرد بزرگ با تمام این فداکاری‌ها و زحمات و لطمات، در اثر بغض و کینه و حبّ ریاستِ افرادی، باید مصائب و مشکلاتش از همۀ امّت بیشتر باشد؛ عیناً به موازات پیغمبر اکرم که فرمود: «هیچ پیغمبری را مثل من اذیّت نکردند!»؛[[60]](#footnote-60) هیچ امامی را هم مثل امیرالمؤمنین اذیّت نکردند، حتّی سیّدالشّهدا، حتّی حضرت امام حسن؛ چون اذیّت آنها در یک محدودۀ خاصّی بوده ولی اذیّت‌های امیرالمؤمنین خیلی عجیب بوده است![[61]](#footnote-61)

### مظلومیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام در میان یاران خود

 امیرالمؤمنین از دست دوست و دشمن آزار دید، دشمنش معاویه است که می‌رود بر فراز منبر و خطبه می‌خواند، بیت‌المال مسلمین را جمع می‌کند و به سرهنگان و یاران خود قسمت می‌کند، نیمی از ممالک اسلام را زیر یوغ خود درآورده، اسلام را واژگون کرده، کفر را به لباس اسلام به مردم می‌خوراند و برای إطفاءِ نور امیرالمؤمنین از هیچ سعی و کوششی دریغ ندارد. و امّا اصحاب آن حضرت؛ مردمان سست، کم‌فکر و بی‌اراده. در خطبه‌ها حضرت می‌فرماید:

وَ لَقَد مَلَأتُم صَدْری قیحًا؛[[62]](#footnote-62) «وای بر شما! سینۀ مرا پر از چرک و خون کردید، مرا خسته کردید.»

 هرچه شما را دعوت به جهاد می‌کنم می‌گویید: «هوا سرد است، صبر کن

هوا برگردد!» باز دعوت می‌کنم می‌گویید: «هوا گرم است، بگذار هوا تکانی بخورد!» امروز می‌گویید: «خرماهایمان رسیده!» فردا می‌گویید: «می‌خواهم انبار کنم!» هر روز بهانه‌‌ای می‌آورید.

فَواللهِ ما غُزیَ قَومٌ فی عُقرِ دارِهِم إلّا و قَد ذَلّوا؛[[63]](#footnote-63) «سوگند به پروردگار که هیچ طائفه‌ای در خانه‌های خود مورد حملۀ دشمن قرار نمی‌گیرد الاّ اینکه ذلیل می‌شوند.»

 برخیزید و برای إحیای اسلام و از بین بردن این مرد منکوس (معاویه) که جز ریاست و حکومتِ بر مردم هیچ داعیه‌ای ندارد حرکت کنید!

 حضرت لشکر تشکیل می‌داد، حرکت می‌داد، همین‌ها مخالفت می‌کردند، همین‌ها چون و چرا می‌کردند، همین‌ها به امامشان دستور می‌دادند: «یا علی! امروز صلاح است چنین کنی؛ یا علی! امروز فلان کار را نکن؛ یا علی! از اینجا حرکت کنیم؛ یا علی! این جنگ را یک ماه تأخیر بینداز؛ یا علی! الآن موقع صلح است، معاویه قرآن بالای نیزه کرده بیا صلح کن والاّ خود ما زیر شمشیر قطعه قطعه‌ات می‌کنیم!»[[64]](#footnote-64)

 بزرگ‌ترین مصیبت دشمن داخلی است، امیرالمؤمنین از این دشمن‌ها داشت که شب‌ها در میان نخلستان فریاد می‌زد:

پروردگارا! چه اندازه من از این امّت اذیّت کشیدم و مرا خسته کردند؛ عیناً مانند زن‌هایی که دوست دارند در میان حجله بنشینند و خود را آرایش کنند، اینها هم افرادی هستند که دوست دارند در خانه‌های خود بنشینند و از پرده‌نشینی تجاوز نکنند و از حقوق خود دفاع نکنند و برای حیات و ناموس دین خود و کیانِ شریعت و آیین خود قدمی برندارند![[65]](#footnote-65)

 روز به روز زحمات امیرالمؤمنین علیه السّلام زیاد می‌شد،[[66]](#footnote-66) تا هنگامی که

لشکری صد هزار نفری به ریاست ده نفر از بزرگان از اصحاب و اولاد خود مجهّز کرد؛ ده هزار نفر به ریاست امام حسن، ده هزار نفر به ریاست امام حسین، ده هزار نفر به ریاست محمّد بن حنفیّه، ده هزار نفر به ریاست قیس بن سعد بن عُباده، ده هزار نفر به ریاست ... تا همین‌طور حمله کند برای از بین بردن معاویه و پاک کردن زمین از این جسم منکوس و شخص منحوس که اسلام را واژگون کرد و تاریخ اسلام را عوض کرد.

 در همین موقع بود که تیغ ابن‌ملجم مرادی در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان هنگام طلوع سپیدۀ صبح بر فرق نازنینش خورد، تمام نقشه‌های امیرالمؤمنین عقیم شد، یک تیغ و این همه شکست! ابن‌ملجم چه جنایتی کرد؟ بی‌جهت نیست که پیغمبر اکرم او را أشقی‌الآخرین قلمداد کرده،[[67]](#footnote-67) تیغ ابن‌ملجم امیرالمؤمنین را کشت، هدف امیرالمؤمنین را از بین برد، صد هزار لشکر به‌واسطۀ شهادت امیرالمؤمنین متوقّف شدند، معاویه از شام حرکت کرد و با امام حسن جنگ کرد و داستان مفصّل است که چه قِسم زحمات امیرالمؤمنین به‌واسطۀ شهادت آن حضرت و این تیغ از بین رفت.

### روضۀ حضرت

 امیرالمؤمنین علیه السّلام افتاد در محراب، امام است، قلب عالم امکان است. مصیبت آن حضرت در جمادات اثر کرد، دریاها به خروش آمد، زمین لرزید، باد‌های سیاه می‌وزید، درهای مسجد کوفه به هم می‌خورد، جبرائیل صدا می‌زند:

تهدَّمَت و اللهِ أرکانُ الهُدیٰ و انْطَمَست والله أعلامُ التُّقیٰ وَ انْفَصَمتِ العُروَةُ الوُثقیٰ؛ «قسم به خدا که ستون‌های ایمان متزلزل شد، ستارۀ درخشان مقام ولایت تاریک شد، ریسمان ولایت پاره شد!»

قُتِلَ ابنُ عَمِّ المُصطَفیٰ، قُتِل الوَصِیُّ المُجتَبیٰ،‌ قُتِلَ علیٌّ المُرتَضیٰ؛ قَتَلَهُ أشقیٰ الأشقیاءِ؛[[68]](#footnote-68) «ای اهل عالم! پسرعموی مصطفیٰ را کشتند، وصیّ مجتبیٰ را کشتند، علیّ مرتضیٰ را کشتند.»

 این صدای جبرائیل همۀ کوفه را گرفت، زن و مرد از خانه‌ها به طرف مسجد دویدند، مسجد کوفه به فاصلۀ چند لحظه مملوّ از جمعیّت و غوغا شد، همه لطمه به صورت می‌زدند و با مشت به سرهای خود می‌کوبیدند و صدا می‌زدند: وا اماماه! وا علیّاه! وا محمّداه!

 حضرت امام حسن و امام حسین خود را به محراب رساندند، دیدند پدرشان به روی خاک افتاده و خاک‌ها را بر می‌دارد و بر فرق سر می‌گذارد و می‌گوید:

﴿مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ وَمِنۡهَا نُخۡرِجُكُمۡ تَارَةً أُخۡرَىٰ﴾.[[69]](#footnote-69)

 حضرت امام حسن علیه السّلام سر پدر را با عبایی محکم بست؛ ولی باز از زیر آن عبا، خون جاری بود. ابوجُعده و جماعتی از اصحاب هرچه می‌خواستند حضرت را بلند کنند با مردم نماز بخواند ـ چون آن نمازی که ضربت ابن‌ملجم در آن واقع شد، نافلۀ صبح بود و حضرت هنوز نماز صبح را نخوانده بودند‌‌ ـ هرچه حضرت را بلند می‌کنند و زیر بغل حضرت را می‌گیرند، حضرت می‌افتد روی زمین.

 آقا فرمودند:

 ای حسن جان، با مردم نماز بخوان!

 حضرت امام حسن ایستادند و با مردم مشغول نماز شدند و امیرالمؤمنین علیه السّلام نماز خود را نشسته بجا آوردند. وقتی نماز امام حسن تمام شد دید پدر بیهوش روی زمین افتاده، سر امیرالمؤمنین را به دامن گرفت و خیلی حضرت گریه می‌کرد، امیرالمؤمنین چشمان خود را باز کرد گفت:

 ای حسن جان! چرا گریه می‌کنی؟ من راحت شدم، من راه بهشت در پیش دارم، این‌قدر گریه نکن! اینک جدّ تو پیغمبر مصطفیٰ، مادر تو فاطمۀ زهرا، جدّۀ تو خدیجۀ کبریٰ، عمّ تو حمزۀ سیّدالشّهدا، همه حاضرند و می‌گویند: ”علی بشتاب به‌سوی ما!“ چرا این‌قدر خود را ناراحت می‌کنی؟ این‌قدر گریه نکن!

 حضرت امام حسن عرض کردند:

 پدرجان! کمر ما را شکستی، این مصیبت تو والله اگر بر کوه‌ها وارد می‌شد آنها را متلاشی می‌کرد. به خدا قسم گویی من گریه را برای مصیبت تو آموخته‌ام!

 سر و اطراف بدن حضرت را گرفتند و آوردند در وسط مسجد کوفه، حضرت امام حسن عرض کرد:

 پدر جان! چه کسی این ضربت را به شما زده است؟

 آقا فرمودند:

ابنُ‌الیَهودیّة؛ «فرزند زن یهودی ابن‌ملجم مرادی!»

 ‌هوا کم کم روشن می‌شود امیرالمؤمنین اشاره کرد که الآن ابن‌ملجم را از باب کِنده که یکی از درهای مسجد کوفه است وارد می‌کنند. مردم متوجّه آن باب شدند دیدند ابن‌ملجم مرادی را دست‌بسته آوردند و جماعتی اطراف او را گرفته‌اند.

 حذیفۀ نخعی شمشیر از غلاف بیرون کشیده و جلو حرکت می‌کند، مردم را می‌شکافد، کوچه می‌دهد تا اینکه ابن‌ملجم را خدمت امیرالمؤمنین بیاورد. ابن‌ملجم که در میان این جمعیّت می‌آمد مردم او را لعن می‌کردند، سب می‌کردند، آب دهان بر صورتش می‌انداختند و می‌گفتند: «امام را کشتی! امیرالمؤمنین را کشتی! او چه

گناهی کرده بود؟ امام متّقیان و امیرمؤمنان بود! به خدا قسم کار بزرگی کردی ای ابن‌ملجم!»

 او ساکت بود و هیچ نمی‌گفت تا اینکه حذیفه او را خدمت امام حسن آورد. امیرالمؤمنین علیه السّلام در وسط مسجد بیهوش است، حضرت امام حسن رو کرد به ابن‌ملجم:

 ای ابن‌ملجم! ای دشمن خدا! ای مورد لعن و طرد پروردگار! پدرم برای تو بد امامی بود؟ جزای تو را زیاد نکرد؟ چرا دست به این جنایت دراز کردی؟

 هیچ جواب نمی‌گفت.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام به ‌هوش آمدند، حضرت امام حسن عرض کرد:

 پدر جان! دشمن تو را گرفته‌اند، بسته‌اند و آورده‌اند. دربارۀ او چه حکم می‌کنی؟

 امیرالمؤمنین با گوشۀ چشم نظری به ابن‌ملجم کردند، گفتند:

 ای ابن‌ملجم! به خدا قسم کار بزرگی انجام دادی و دست به کار عظیمی زدی. ‌آیا من برای تو بد امامی بودم؟ آیا دربارۀ تو احسانِ زیاد نکردم؟ تو را مقدّم نداشتم؟ مورد مرحمت قرار ندادم؟ این بود جزای من از امامت؟!

 و ابن‌ملجم هیچ جواب نمی‌داد.

 امام حسن عرض کرد:

 پدر جان! چه دستور می‌دهی در مورد این؟

 امیرالمؤمنین فرمود:

 ای فرزند من! ای حسن جان! با اسیر خود مدارا کن! نمی‌بینی چشم‌های او چگونه از ترس و اضطراب در حدقه می‌گردد و قلب او در اضطراب است؟!

 ای حسن جان! از غذایی که می‌خورید به او بدهید! از آب و آشامیدنی‌ای که می‌نوشید به او بدهید! او را گرسنه و تشنه نگذارید!

 حضرت امام حسن عرض کرد:

 پدر جان! این ملعون و شقی تو را کشته، دل ما را به درد آورده و تمام مؤمنین و مسلمین را مصیبت‌زده کرده؛ ولی تو دربارۀ او سفارش می‌کنی؟!

 حضرت فرمود:

ای حسن جان! مگر تو نمی‌دانی، آخر ما خاندان رحمتیم؟![[70]](#footnote-70)

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[[71]](#footnote-71)

 نَسئَلُک اللهُمَّ وَ نَدعوک وَ نُقسِمُ عَلَیک بِمُحَمَّدٍ وَ عَلیٍّ وَ فاطِمَةَ وَ الحَسَنِ وَ الحُسَینِ وَ التِّسعَةِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ مِن ذُرّیّةِ الحُسَین، وَ بِاسمِک العَظیمِ الأعظَمِ الأعَزِّ الأجَلِّ الأکرَمِ یا الله...

 خدایا ما را بیامرز، از همۀ گناهان ما بگذر، ما را از شیعیان حقیقی امیرالمؤمنین قرار بده، از انوار ولایتش بیش از این در دل‌های ما وارد کن، قدم‌های ما را در صراط مستقیم ثابت بدار، در این حضائض و فِتن آخرالزّمان آنی ما را به خود وامگذار، در این ایّام و لیالی متبرکۀ قدر از بهترین نفحات خزائن جودت به ما روزی بفرما، در هر خیری که محمّد و آل محمّد را داخل کردی ما را داخل بفرما، و از هر سوئی که آنها را محفوظ داشتی ما را محفوظ بدار، مرضای ما شفا بده، موتای ما بیامرز، ذوی‌الحقوق از ما راضی بگردان، دست ولای ما از دامان ائمّۀ اطهار کوتاه مکن، قرآن و عترت را ملازم ما تا روز قیامت قرار بده، روز قیامت از شفاعتشان ما را محروم مفرما، خدایا فرج امام زمان ما را نزدیک بگردان، چشمان ما را به جمالش منوّر بفرما.

 و عَجِّلِ اللهُمَّ فی فَرَجِ مَولانا صاحِبَ الزَّمان

## مجلس سوم: قضایای جنگ بدر

أعوذُ بالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

بارِئِ الخَلائِقِ أجمَعینَ، باعِثِ الأنبیاءِ و المُرسَلین‌

والصّلاةُ والسّلامُ عَلی أشرَفِ السُّفَراءِ المُکَرَّمین أفضَلِ الأنبیاءِ و المُرسَلین‌

حَبیبِ إلهِ العالَمینَ أبی‌القاسِم مُحَمَّد و علیٰ آلِهِ الطیِّبینَ الطّاهِرین‌

و لَعنَةُ اللهِ عَلی أعدائِهِم أجمَعین مِنَ الآن إلی قیامِ یومِ الدّین‌

 قال اللهُ الحَکیمُ فی کتابِهِ الکریم:

﴿وَٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلۡخَٰشِعِينَ﴾.[[72]](#footnote-72)

 خدای تبارک و تعالی در این آیۀ مبارکه می‌فرماید:

«برای حوائج خود، به نماز و روزه استعانت بجویید! و این استعانتِ به نماز و روزه بسیار کار مهمّی است و کار بزرگی است مگر برای افرادی که نسبت به ساحت مقدّس خدا خشوع دارند و دلشان شکسته است و در تمام امور می‌خواهند که از ناحیۀ ساحت مقدّس او رفع نیاز آنها بشود!»

### تأثیر مشکلات در انتقال انسان از اسباب به مسبّب‌الاسباب

 طبیعت انسان این‌طور است که در این دنیا به هر مشکله‌ای برخورد کند می‌خواهد کاری بکند که آن مشکل برای او آسان بشود، دنبال سبب و علّتی می‌گردد

برای رفع آن اشکال؛ به آن علّت و سبب که می‌رسد می‌بیند که او رفع اشکال نمی‌کند، دنبال سبب دیگر می‌گردد و دنبال او می‌رود آن هم رفع اشکال نمی‌کند، باز دنبال سبب دیگر، می‌بیند که رفع اشکال نکرد بلکه بسیاری از این اسباب، گره به روی گره اضافه کرد و بر اشکال افزود؛ تا سرحدّی که انسان‌ بالوجدان می‌یابد به دنبال هریک از این اسباب برود، بی‌نتیجه است. آن‌وقت دل به خدا می‌دهد و از آن مسبّبُ‌الأسباب برای رفع این مشکل استمداد و استعانت می‌جوید.

### لزوم توجه صرف به مسبّب‌الأسباب

 چه خوب است انسان قبل از اینکه به بن‌بست برخورد کند، به این رمز آشنا بشود و از اوّل حوائج خود را از خدا طلب کند و موجوداتی که در این عالم به عنوان سبب در سر راه قرار گرفته‌اند، به آنها به نظر استقلال ننگرد، بلکه آنها را واسطۀ در فیض، از عالم ربوبی ببیند؛ این معنی «توحید» است!

 در این آیۀ مبارکه خدا می‌فرماید:

 ﴿وَٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِ﴾؛ «صبر» در روایات تفسیر به روزه شده است،[[73]](#footnote-73) و در عین حال می‌تواند آن معنی عامّ خود را هم دارا باشد: یعنی استقامت، پافشاری، شکیبایی. ﴿وَٱلصَّلَوٰةِ﴾؛ به نماز استعانت بجویید! و این خیلی کار مهمّی است که افراد با اینکه اسباب مختلفه‌ای را برای برآورده شدن منویّات و حاجات خود درک می‌کنند، همیشه منقطع به‌سوی خدا باشند و از او استمداد کنند! این کار، کار مهمّی است! ولی برای نمازگزاران و خاشعین کار مهمّی نیست؛ زیرا آنها مطلب را درک کرده‌اند که تمام این عالم وجود از خدا مستفیض می‌شود، و نعمت وجود از ساحت مقدّس او بر عالم افاضه می‌شود، و ماسوی‌الله، هر موجودی از موجودات، از خود اختیاری، استقلالی، اراده‌ای جز ارادۀ پروردگار ندارند؛ این حقیقت توحید است. بنابراین چرا خود را خسته کنند و بیراهه بروند و با دیدۀ باطل، به‌سوی موجودات عاجزِ این جهان بنگرند و از آنها تقاضای حاجت کنند؟!

 آنها می‌دانند که کار از دست مسبِّبُ الأسباب ساخته است، و لذا یکسره به او رجوع می‌کنند؛ ﴿وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلۡخَٰشِعِينَ﴾.[[74]](#footnote-74)

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَهِ لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥ وَإِن يَسۡلُبۡهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيۡ‍ٔٗا لَّا يَسۡتَنقِذُوهُ مِنۡهُ ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾.[[75]](#footnote-75)

«اگر انسان هر موجودی را به جز خدا محلّ اتّکاء و اعتماد قرار بدهد و از او درخواست کند که حوائج او را برآورده کند، نمی‌تواند؛ آن مرادهای انسان نمی‌توانند یک مگس بیافرینند! و اگر یک مگس یک غذایی ازآنها بردارد و برباید و ببرد، نمی‌توانند دنبال آن مگس بیفتند و آن غذا را از او بگیرند! پس بنابراین تمام طالبان (یعنی افرادی که به غیر خدا متمسّک‌اند) و تمام مطلوبان (یعنی اشخاصی که این طالبان از آنها تقاضای رفع حوائج خود می‌کنند و به آنها متّکی هستند)، همه ضعیف‌اند و فقیر!»

 و موجود فقیر و ضعیف که نمی‌تواند انسان را غنی کند، موجود عاجز که نمی‌تواند انسان را توانگر کند.

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَهِ وَٱللَهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ﴾؛[[76]](#footnote-76)«ای مردم! بدانید که تمام شما نیازمندانید به‌سوی پروردگار و تمام شراشر وجود شما با ضعف و عجز و ناتوانی خمیر و سرشته شده است و خداست که غنیّ است و بس!»

 بنابراین در تمام مشکلات به او متوجّه شوید و از او استمداد کنید!

### دستور به نماز حاجت در وقت گرفتاری

 یکی از دستوراتی که در شریعت مقدّس اسلام هست، نماز حاجت است. نماز حاجت، نمازی است که انسان در هنگام گرفتاری و ابتلاء می‌خواند و ثوابش را برای خدا می‌دهد؛ نماز را برای خدا می‌خواند، به قصد تقرّب نماز را بجا می‌آورد،

ولی داعی و انگیزۀ او برای این نماز، حاجتی بوده که او را دعوت کرده است.

 در روایاتِ بسیار زیادی داریم که وقتی مشکلی به شما روی‌آور می‌شود، نماز بخوانید و از خدا بخواهید، مشکل برطرف می‌شود![[77]](#footnote-77) اگر به آن روزه‌ای را هم ضمیمه کنید چه بهتر؛ یک روز روزه بگیرید بعد شب که می‌شود دو رکعت نماز بخوانید و در سجدۀ آخر خدا را قسم بدهید و از او تقاضا کنید که حاجت را برآورد؛ یا سه روز روزه بگیرید: روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه، در روز جمعه با حال روزه چند رکعت نماز بخوانید و از خدا تقاضا کنید، حاجت شما را می‌دهد.

 در کتاب شریف کافی، محمّد بن یعقوب کلینی از إسماعیل بن أرقَط ـ‌ که خواهرزادۀ حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام است؛ مادر اسماعیل بن أرقط، امّ سلمه است که، خواهر حضرت صادق علیه السّلام است ـ روایت می‌کند:

اسماعیل می‌گوید:

من مریض شدم، مُشرف به موت، در شب ماه رمضان بود نَفْس من از بدن من بیرون آمد، جان من از بدن من بیرون آمد؛ تمام اقوام و عشیره برای تجهیز و تکفین و حمل جنازه حاضر شدند.

حضرت امام جعفر صادق علیه‌ السّلام که دایی من بودند آمدند؛ مادر من خیلی بی‌تابی و گریه می‌کرد.

حضرت فرمودند: «چرا بی‌تابی می‌کنی؟»

گفت: «ای برادر مگر نمی‌بینی جوانم را که دارای همه‌گونه محاسن اخلاق و رفتار بود از دست دادم؟!»

 حضرت فرمودند: «فوراً غسل کن، برو بالای پشت بام، در جایی که بین تو و آسمان حاجبی نباشد، دو رکعت نماز بخوان و بگو:

 ”ای خدایی‌ که از هیچ، او را به من هبه کردی و بخشیدی، الآن از تو ساخته است که این جوان را به من برگردانی!“»

مادر من غسل می‌کند و می‌رود بالای پشت بام، و با همین کیفیّت، با آن حال اضطرار و التجائی که داشت، دو رکعت نماز می‌خواند و بعد از پلّه‌ها پایین می‌آید.

(می‌گوید:) من در عالم دیگر بودم، مثل یک مرغی که بر فراز آسمان باشد و کم‌کم می‌آید روی زمین و کم‌کم می‌خواهد در نقطۀ معینی بنشیند، و مدام دور می‌زند و می‌خواهد بنشیند، همین‌طور من آمدم و آمدم و در قالبم جا‌گرفتم و برخاستم و نشستم و حالم خوب شد و هیچ اثری از مرض در خود نیافتم! و آن شب اهل خانه، چون ماه مبارک رمضان بود، برای سحریِ خود هریسه (یعنی حلیم) درست کرده بودند؛ آن هریسه را هم برای من آوردند و من هریسه خوردم و آن روز را روزه گرفتم![[78]](#footnote-78)

 باز در کتاب کافی روایت می‌کند از جمیل بن دُرّاج که از اصحاب حضرت است، می‌فرماید:

در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم، یک زنی با حال نگرانی و اضطراب آمد و گفت: «بچّه‌ام را پهلوی خودم خوابانده‌‌ام، این کودک برگشته و به‌رو روی فراش افتاده و خفه شده است. وَجَدتُهُ مَیِّتًا؛ دیدم که مرده بود! حالا چه کنم؟!»

 حضرت فرمودند: «شاید نمرده باشد! فوراً برو منزل، سراغ بچّه نرو، غسل کن، دو رکعت نماز بخوان و بگو:

 ای خدایی که از هیچ، او را به من هبه کردی و بخشیدی، می‌توانی باز او را به من برگردانی؛ او را به من هبه کن!

 و این مطلب را هم مخفی بدار، با کسی بازگو نکن!»

زن می‌آید منزل و غسل می‌کند و در اطاق دیگر دو رکعت نماز می‌خواند. می‌گوید: «رفتم و بچّه را تکان دادم، فإذا وَجَدتُهُ یَبکی؛ دیدم بچّه دارد گریه می‌کند!»[[79]](#footnote-79)

 نظیر اینها خیلی زیاد است!

### جنگ بدر

 امروز روز هفدهم ماه مبارک رمضان است و جنگ بدر[[80]](#footnote-80) اتّفاق افتاد؛[[81]](#footnote-81) جنگ خیلی سختی بود! پیغمبر استعانت به نماز حاجت جستند، در تمام دوران جنگ پیغمبر مشغول خواندن نماز و دعا بودند؛ و در تمام جنگ‌های اسلام یگانه جنگی که از اوّل تا به آخر پیغمبر به دعا مشغول بودند، همین جنگ است.[[82]](#footnote-82)

 کفّار قریش برای از بین بردن پیغمبر و مسلمان‌ها حرکت کردند؛ نام صنادید قریش (یعنی بزرگان و رؤسا) را که برای پیغمبر بردند، پیغمبر فرمود:

مکّه، پاره‌های جگر خود را بیرون انداخته و آنها به سمت جنگ با شما آمده‌اند![[83]](#footnote-83)

### لشگر و قوای طرفین

 تعداد لشکریان آنها نهصد و پنجاه نفر است؛ در میان آنها هفتصد شتر است و صد اسب؛[[84]](#footnote-84) ابوسفیان در میان آنهاست، ابوجهل است، ولید بن عُتبه است، عُتبه و شیبه هستند، حنظلة بن أبی‌سفیان است، حکیم بن حزام است، امیّة بن خَلْف است[[85]](#footnote-85) و بسیاری دیگر؛ اینها از آن افرادی بودند که سالیان دراز پیغمبر را در مکّه و در طائف و در هجرت پیغمبر از مکّه به مدینه شکنجه دادند.[[86]](#footnote-86)

 افرادی عجیب بودند! بالأخص امیّة بن خلف و ابوجهل که در این داستان خیلی عجیب بودند! ابوجهل مردی بود که پیغمبر می‌فرمود:

این، فرعون امّت است؛ از برای هر قومی یک فرعونی است، فرعون این امّت من ابوجهل است.[[87]](#footnote-87)

 اینها حرکت کردند بیایند برای مدینه و با پیغمبر جنگ کنند.

 عُتبه راضی به آمدن به مدینه و جنگ با پیغمبر نبود، گرچه از مخالفین پیغمبر بود ولی از این جنگ خوف داشت؛ این جنگ را بر خودشان مبارک نمی‌دیدند، عذر خواست که ما نمی‌توانیم برویم، موانعی در پیش داریم.

 ابوجهل و حکیم بن حزام یک منقلی آتش کردند و زیر لباس خود گرفتند و آوردند در منزل، با یک‌قدری اسفند و عود دود کردند و گفتند:

تو مثل خانم‌ها در منزل نشستی و بایستی که خودت را با عطرِ عود معطّر

کنی، دیگر خانه‌نشین شدی، باید برایت منقل و آتش و اسفند آورد! برخیز برویم ای مردی که تو از شجاعان عرب هستی! از محمّد ترسیدی؟![[88]](#footnote-88)

 خلاصه به هر وسیله‌ای بود عُتبه با برادرش شیبه را حرکت دادند.

 برای لشکر تجهیز کامل فراهم کردند؛ هر روز ده شتر می‌کشتند، و مخارج هر روز از لشکر را به عهدۀ یک نفر از بزرگان قریش گذاشتند که مجموع آن کسانی که متصدّی خرج لشکر بودند، نُه نفر بودند. یکی از آنها عبّاس عموی پیغمبر بود که او هم از بزرگان قریش است و حرکت کرده و آمده بود با پیغمبر جنگ کند.[[89]](#footnote-89)

### نهی عداس از جنگ

 لشکر حرکت کرد. عُتبه و شیبه دوتا برادرند و از بزرگان و معاریف و شجاعان قریش‌اند که نظیر آنها دیده نمی‌شود؛ غلامی دارند به نام عَداس که [به آنها] گفت: «کجا می‌خواهید بروید؟» گفتند: «می‌خواهیم برویم با محمّد جنگ کنیم.»

 گفت:

ای وای! شما با محمّد جنگ کنید؟! چقدر کار زشتی می‌کنید! چقدر کار غلطی می‌کنید! اگر محمّد سلطنت و حکومت می‌خواهد شما بروید زیر لوای او آقای جهان می‌شوید؛ و اگر نبوّت دارد، شما با پیغمبر خدا می‌خواهید جنگ کنید؟! و علاوه محمّد قوم و خویش شماست، او از قریش است و شما هم از قریش هستید، روابط رحمیّت با هم دارید، از بنی‌أعمام شماست، گناهی نکرده، خیانتی نکرده است! شما می‌خواهید برخیزید بروید و او را بکشید! مردم دنیا به شما چه می‌گویند؟! می‌گویند: لشکر حرکت دادند از مکّه آمدند به‌سوی مدینه که یک مرد صادقی که إدّعای نبوّت می‌کند، او و یاران او را بکشند و برگردند! این برای شما موجب ننگ خواهد بود؛ این کار را نکنید!

 عَداس، غلام آنها بود، همان شخصی است که عُتبه و شیبه در طائف به او یک سبدی از انگور دادند و گفتند: «ببر پیش آن مرد!»؛ بعد از اینکه بچّه‌ها و مردها آن‌قدر پیغمبر را در طائف سنگ زدند که پای آن حضرت خون‌آلود شد و حضرت را از شهر بیرون کردند، و حضرت آمد در باغی و زیر درختی نشست و مشغول تفکّر و گفت‌وگو با خدا بود، عداس این طبق از انگور را آورد جلوی پیغمبر گذاشت و همان‌جا عداس مسلمان شد؛ داستانش مفصّل است[[90]](#footnote-90). این عُتبه و شیبه همان دو نفری هستند که صاحب باغ و مولای عداس بودند.

 عُتبه و شیبه از نهی عَداس خیلی ترسیدند! زیرا عَداس یک مرد بافهمِ باشعوری بود و در تمام عمر خود دروغ نگفته بود. و او به شدّت عتبه و شیبه را از جنگ منع کرد.[[91]](#footnote-91)

 از طرف دیگر عاتکه در مکّه خواب دیده بود که عُتبه و شیبه کشته می‌شوند.[[92]](#footnote-92) عُتبه و شیبه این خواب را شنیدند، این‌هم موجب تزلزلشان شد.

 ابوجهل گفت:

ای وای بر شما! این مرد ادّعای نبوّت می‌کند ما نمی‌پذیریم، حالا شما می‌خواهید به یک خواب زن عمل کنید و آثار وحی و الهام ترتیب اثر بدهید؟! این است مردانگی شما؟!

 خلاصه به هر وسیله‌ای بود عُتبه و شیبه را حرکت دادند؛ ابوجهل مرد خیلی عجیبی بود! در بین راه از مکّه تا بدر چندین جا عُتبه و شیبه پشیمان شدند و آمادۀ برای رجوع، و ابوجهل ممانعت کرد و آنها را دعوت به جنگ کرد.[[93]](#footnote-93)

 بالأخره لشکر را حرکت دادند با تمام تجهیزات به‌سوی مدینه می‌آیند. خبر به پیغمبر اکرم رسید؛ پیغمبر اکرم عِدّه‌ای ندارد، عُدّه‌ای ندارد[[94]](#footnote-94) ـ پیغمبر یک سال است که به عنوان میهمانی در مدینه وارد شده، کفّار قریش او را از مکّه بیرون کرده‌اند و به اهل مدینه پناه آورده است ـ، اهل مدینه هم همه زارع‌اند، طایفۀ اوس و خزرج دهقان‌اند و زارع‌اند و باغدارند؛ آنها مردان جنگی ندارند، آنها سپر و نیزه ندارند، آنها خُود و نیزه و تیر و پیکان و اسب‌های جنگی ندارند.

### اعلام آمادگی انصار برای جنگ

 پیغمبر فرستاد نزد سعد بن معاذ ـ رئیس طایفۀ اوس که پیغمبر را پناه داده بودند ـ فرمود:

من برای حرکت عازمم، شما خودتان می‌دانید؛ می‌خواهید بیایید، می‌خواهید نیایید. اینها قصد ما را دارند، و خداوند علیّ‌ أعلی نمی‌پسندد آن مردمی را که دشمن به آنها حرکت کند و حمله کند، آنها در خانه‌های خود بنشینند![[95]](#footnote-95)

 سعد بن معاذ عرض کرد:

جانمان فدای تو ای رسول خدا! تمام این طایفۀ انصار در خدمت تو هستند و تمام اموال ما مال توست؛ آنچه می‌خواهی تصرّف کن، و قسم به خدا آن مالی را که از ما تصرّف کنی و برداری بهتر است از آن مالی که برنمی‌داری و باقی می‌گذاری!

 سَعد بن عُبادَة رئیس طایفۀ خزرج بود، آن هم از مردمان شایسته و مسلمانان قوی‌دل بود که پیغمبر را پناه داده بود. و طایفۀ خزرج هم از اوس قوی‌تر بود، ولی خود سعد بن عباده را مار زده بود و قادر بر حرکت نبود، در خانه‌اش افتاده بود و

[او را] معالجه می‌کردند. او هم به پیغمبر اکرم پیغام داد:

تمام طایفۀ ما در تحت اختیار شماست؛ هر کدام را که می‌خواهید با خود بردارید و حرکت کنید.[[96]](#footnote-96)

 ولی اوس و خزرج مالی ندارند؛ طایفه‌هایی هستند فقیر و ضعیف، و عِدّه و عُدّۀ جنگ ندارند.

### قوای لشکر اسلام در جنگ بدر

 پیغمبر حرکت فرمود با جماعتی که یک ثلث آن از مهاجرین مکّه و دو ثلث آن از انصار بودند که مجموعاً لشکریان پیغمبر سیصد و سیزده نفر شد؛[[97]](#footnote-97) از مدینه خارج شدند به‌سوی بدر ـ بدر اسم چاهی است تقریباً در سی فرسخی مدینه و أراضی و نواحی آنجا را به همین مناسبت بدر می‌گویند ـ، آمدند کنار این چاه که از آب این چاه استفاده کنند، و علاوه پیغمبر هم خبر داشتند که چه خواهد شد.

 این سیصد و سیزده نفر آمدند و در سرزمین بدر جای گرفتند و از آن چاه که قَلیب بدر بود، آب برداشتند و در یک حوضی برای خود ذخیره کردند. و لشکر کفّار هم کم‌کم از دور رسید و بالای تلّی آمد و جای گرفت.[[98]](#footnote-98)

 پیغمبر در خوابند؛ جبرائیل به پیغمبر قضیّۀ واقعه را نشان داد، خداوند علیّ أعلیٰ کاری کرد که مسلمان‌ها در نظر آنها اندک و آنها هم در نظر مسلمان‌ها اندک به‌نظر آمدند، درحالتی‌که آنها خیلی زیاد بودند![[99]](#footnote-99)

 پیغمبر از خصوصیّات لشکر کفّار پرسیدند: «چند نفرند؟» تعدادشان مشخّص نبود. گفتند: «هر روز چند تا شتر برای لشکریان نحر می‌کنند؟»

 گفتند: «یک روز ده‌تا شتر، روز دیگر نُه‌تا.»

 حضرت فرمودند: «از هزار تا کمتر و از نهصد بیشترند.»[[100]](#footnote-100)

 ولی خیلی مجهّز بودند! لشکریان پیغمبر سیصد و سیزده نفر بودند و در میان این لشکر دوتا اسب بود و چندتا شتر بود، هیچ دیگر نبود! و این سیصد و سیزده‌ نفر شمشیر نداشتند، پیکان نداشتند، نیزه نداشتند، در میان آنها چند شمشیر معدود بود، بدون هیچ تجهیز!

 ابوجهل به یکی از لشکریان خود گفت: «برو و اصحاب محمّد را بازدید کن ببین عِدّه و عُدّه‌شان چه اندازه است!»

 او از دور، گرداگرد لشکر حرکت کرد و آمد گفت:

نه، چیزی نیستند! خیلی کم‌اند و هیچ هم ندارند؛ شمشیری، اسبی، شتری، چیزی ندارند! ولی مردهای عجیبی هستند؛ همه ساکت‌اند، دم نمی‌زنند و چنان خشم و غیظ آنها را فراگرفته که مانند افعی‌هایی هستند که زبان در دهان خود می‌گردانند! و من نمی‌بینم که یک نفر از آنها به جنگ پشت کند مگر اینکه غالب بشود یا لااقل مثل خود را بکشد![[101]](#footnote-101)

 ابوجهل لشکر را در پشت آن تل جای داد. شب است، آب مسلمان‌ها تمام شده، قلیب بدر تا آنجایی که پیغمبر مکان گرفته‌اند، فاصلۀ زیادی دارد و مسلمان‌ها آب ندارند، صحرا هم تاریک است، هوا هم سرد است، کفّار هم تلّ را گرفته‌اند و دیده‌بان و جاسوس در اطراف و اکناف گذاشته‌اند که از حالات پیغمبر و لشکریان خبر پیدا کنند و مبادا پیغمبر بر آنها شبیخون بزند.

### ایثار امیرالمومنین علیه السّلام در شب بدر

 صحرای خیلی وحشتناکی است! حضرت رو کردند به اصحاب و گفتند: «کیست از میان شما که برود برای ما یک مشک آب بیاورد؟»

 هیچ‌کس جواب نداد! جرأت جواب نبود! امیرالمؤمنین علیه السّلام برخاست و گفت: «أنا یا رَسولَ‌الله؛ من آب می‌آورم!»

 سنّ امیرالمؤمنین علیه السّلام در این‌وقت بیست و چهار سال است؛ مشک را برداشت و پیاده با شمشیر حرکت کرد، وادی بدر را طی‌کرد تا سر قلیب رسید، از آن چاه‌های خیلی‌خیلی عریض و مخوف که در میان بیابان‌ها می‌کنند! در آن‌ شب رفت در میان چاه! داستان فرورفتن امیرالمؤمنین در میان چاه، خیلی مشهور و معروف است و خصوصیّاتی دارد که اگر بخواهم عرض کنم، مجلسمان می‌گذرد.[[102]](#footnote-102)

 از میان چاه مشک را پر کرد و به دوش گرفت و از چاه بیرون آمد و به طرف پیغمبر حرکت می‌کند، یک باد تندی وزید که نزدیک بود خود امیرالمؤمنین و مشک را به زمین بزند. حضرت مجبور شد از حرکت بایستد و نشست و مشک را روی زمین گذاشت، این باد دوران خود را طی‌کرد و تمام شد؛ حضرت برخاستند مشک را به دوش گرفتند و به‌سوی پیغمبر حرکت کردند، یک باد شدید دیگر به همان منوال آمد، حضرت باز نشستند و مشک را زمین گذاشتند و صبر کردند تا اینکه باد تمام شد؛ باز مشک را برداشتند و به‌سوی رسول خدا حرکت کردند، باد سوّم وزید، این باد هم مثل آن دو باد شدید و مداوم بود، حضرت نشستند و مشک را روی زمین گذاشتند و باد که تمام شد حرکت کردند و مشک را خدمت پیغمبر رساندند.

 حضرت فرمودند: «یا علی، چرا دیر آمدی؟!»

 امیرالمؤمنین عرض کردند:

 یا رسولَ‌الله، قضّیۀ ما این‌طور شد؛ سه باد تند و مداوم، علَی‌التّناوب، ما را گرفت و نزدیک بود که مشک را از دوش من به زمین بزند، من نشستم تا اینکه باد تمام شد و آمدم.

 پیغمبر خدا فرمود:

ندانستی این بادها چه بودند؟ آن باد اوّل میکائیل بود با هزار ملک، خداوند

از آسمان فروفرستاد برای کمک تو! در امشب و فردا خواهی دید که چه خبر خواهد شد. باد دوّم اسرافیل بود با هزار ملک! باد سوّم جبرائیل بود با هزار ملک! هرکدام از این فرشتگان با آن هزار ملک بر تو سلام گفتند و تو را تهنیت و تحیّت [کردند] بر این فداکاری که در امشب کردی.[[103]](#footnote-103)

 هیچ یک از اصحاب، قدرت بر حرکت نداشت جز امیرالمؤمنین که مشک را برداشت و برای رسول خدا آب آورد.

 سیّد حِمیری در اشعار خود می‌گوید:

برای هیچ یک از اصحاب پیغمبر اتّفاق نیفتاد که سه هزار و سه فرشته در شب از آسمان فرود بیایند و به او تهنیت و سلام و مبارک‌باد بگویند![[104]](#footnote-104)

 صبح شد، لشکر از طرف دشمن مجهّز؛ سواره‌ها یک طرف، شترسواران یک طرف، پیاده‌ها یک طرف، کمان‌اندازها همین‌طور، تیراندازها همین‌طور، شمشیرزن‌ها همین‌طور؛ مجهّز به تمام معنا! و زنان مغنّیه و آوازه‌خوان را هم با خود آورده بودند و آنها شعرهایی در هجو و مسخره‌کردن پیغمبر می‌گفتند و این لشکر را برای جنگ تحریک می‌کردند.[[105]](#footnote-105)

 غذای این لشکر هم آماده، مشغول طبخ بودند برای اینکه افرادی از لشکریان که هنگام غذایشان می‌رسد، مرتّب و معیّن از آن غذای آماده بخورند؛ ولی لشکریان مسلمان غذا هم نداشتند، مقداری خرما و نان خشک با خودشان آورده بودند.[[106]](#footnote-106) دیگر ذبح شتر و... نبود؛ در تمام لشکریانِ پیغمبر چندتا شتر معدود بود برای اینکه روی آن سوار بشوند.

 ابوجهل لشکر را خوب تجهیز کرد. رؤسای در این لشکر، شیبه بود، عُتبه بود،

ولید پسر عُتبه بود، حکیم بن حزام بود، امیّة بن خلف بود، و رئیس تمام اینها خود ابوجهل بود؛ زیرا که ابوسفیان با کاروان به طرف مکّه می‌رفت، وقتی کاروان را به مکّه رساند بعد ملحق شد و آمد و در جنگ شرکت کرد، در جنگ بدر بود،[[107]](#footnote-107) ولی ریاست لشکر که تمام قدرت به دست او بود و تحریک می‌کرد، به دست ابوجهل بود. ابوجهل یک کینۀ دیرینه با پیغمبر اکرم داشت؛ خیلی عجیب! خیلی خیلی عجیب! و صدماتی که پیغمبر اکرم از دست ابوجهل خوردند، اصلاً واقعاً قابل شنیدن نیست!

 ابوجهل لشکر را تجهیز کرد و به همه اعلام کرد که:

ما نیامده‌ایم اینجا محمّد را بکشیم، ما آمده‌ایم اینجا محمّد و یارانش را زنده بگیریم و دست‌بند بزنیم و ببریم مکّه و بلایی به سر آنها بیاوریم که تا ابد نامش در روزگار باقی باشد و تمام جوانان ما و پیران ما بدانند که هر کس ادّعایی می‌کند، از دین و آیین خود دست برندارند و به او نگروند.[[108]](#footnote-108)

 خودش هم سوار یک استری است، در میان دو لشکر حرکت می‌کند و رجز می‌خواند و لشکر را ترتیب می‌دهد و مواضع هریک را تعیین می‌کند.

 سعد بن معاذ آمد خدمت رسول خدا گفت:

یا رسول‌الله! اجازه بدهید ما برای شما یک عریش[[109]](#footnote-109) درست کنیم، شما در میان این عریش باشید و چندتا اسب سواری و شتر هم که هست، اینها با مردان جنگی دور تا دور این عریش را بگیرند؛ چون تمام قدرت کفّار متوجّه شماست، و اگر خدای ناکرده شما زخمی بخورید و کشته شوید، دیگر کار تمام می‌شود ؛ جان‌های ما همه فدای شما! هزاران نفر از ما شهید بشود، ما راه بهشت را طی‌کرده‌ایم، ولی یک مو از بدن شما نباید کم بشود.[[110]](#footnote-110)

### عبادت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در بدر

 پیغمبر گفتند: «عیب ندارد.»

 یک عریشی برای پیغمبر درست کردند در کنار بدر و چندین مرد شجاع هم با شمشیر اطراف عریش می‌گردند که کفّار به پیغمبر حمله نکنند؛ پیغمبر رفتند در میان عریش و مشغول نماز شدند، از آن نمازها! از آن نمازهای عجیب و غریب! چندین رکعت نماز خواندند و سجده‌های طولانی انجام می‌دادند و در سجده‌ها گریه می‌کردند و در دعا می‌فرمودند:

 خدایا! اگر کفّار بر ما غلبه کنند، دیگر از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند و اگر می‌خواهی که کسی تو را عبادت نکند، نکند؛ وضع چنین است.

 دعاهای پیغمبر در میان این عریش خیلی عجیب است! خیلی‌خیلی عجیب! هر کس در میان عریش وارد شد، می‌گوید: «من ندیدم پیغمبر را مگر به حال گریه و دعا!»[[111]](#footnote-111)

### مبارزۀ تن به تن در جنگ بدر

 مؤمنین صف‌های خود را آراستند؛ سیصد و سیزده نفر افراد اندک!

 عُتبه که از رؤسای لشکر بود، به امر ابوجهل آمد وسط میدان، و شیبه برادر خود را هم آورد، به ولید پسر خودش هم گفت بیا! این سه‌تا از اوّل‌شجاع‌های روزگارند و در میان قریش مانند آنها کسی نیست؛ این سه نفر آمدند وسط میدان، رجز خواندند و مبارز طلبیدند.

 از لشکریان مسلمان‌ها سه نفر از انصار به نام: مَعاذ و مُعَوّذ و عوف بن حارث رفتند برای مبارزه.[[112]](#footnote-112)

 آنها گفتند: «شما چه کسی هستید؟» گفتند: «ما از انصار رسول خدا هستیم؛ اسم ما معاذ و معوّذ و عوف است.»

 گفتند: «شما کفو ما نیستید، ردیف ما نیستید، برگردید! ردیف ما باید بیاید؛

کسی که هم‌قطار و هم‌بازو و از نقطۀ نظر شرافت مانند ما باشد (یعنی از قریش باشد و از افراد شریف و پهلوان میدان معرکه).»

 این سه نفر که برگشتند، پیغمبر گفتند: «چرا برگشتند؟»

 گفتند: «آنها این‌طور گفتند.»

 حضرت رسول به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: «یا علی تو برو، با حمزه و با عُبَیدَة بن حارث بن عبدالمطّلب!»

 عبدالمطّلب جدّ پیغمبر است. یکی از فرزندانش حارث است که عموی پیغمبر است؛ این حارث یک بچّه‌ای دارد به نام عُبیده که بسیار عجیب است! ده سال سنّش از پیغمبر بزرگ‌تر است؛ مردی است مسلمان، فداکار، دوستدار پیغمبر، مانند حمزه سیّدالشّهدا علیه السّلام کارهایش در تاریخ اسلام درخشان است.

 امیرالمؤمنین و حمزه با عُبیده آمدند وسط میدان.

 عُتبه رو کرد به حمزه گفت: «کیستی؟»

 گفت: «من حمزه‌ام.»

 گفت: «به به! کَفوٌ کَریم، تو باید با من جنگ کنی!»

 حمزه گفت: «أنا أسَدُ اللهِ و أسَدُ رَسولِه؛ من شیر خدا هستم و شیر پیغمبر خدا!»

 او هم گفت: «أنا أسَدُ الحُلَفاء؛ من هم شیرِ [هم‌سوگندها هستم]!»

 قد بلندی داشت و شانه‌های عجیبی! می‌گویند بازوهایش به اندازه‌ای قوی بود که وقتی جلوی صورت خود را می‌گرفت، این بازو تمام صورت را می‌پوشاند؛ این‌قدر بازوها، بازوهای کار کرده بود! اینها از شمشیرزن‌های مکّه بودند.

 امیرالمؤمنین آمدند سراغ ولید، حمزه رفت سراغ شیبه، و عبیدة بن حارث بن عبدالمطّلب آمد سراغ عُتبه.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام با ولید مقداری مشغول زد و خورد شدند، و امیرالمؤمنین علیه السّلام معطّل نکردند یک شمشیر زدند به کتفش که تا زیر بغلش

شکافت. دستش را گرفت کند و با تمام قوّت زد بر سر امیرالمؤمنین. ولید روی زمین افتاد، امیرالمؤمنین شمشیر زدند و سرش را جدا کردند.

 دیدند آن‌طرف حمزه با شیبه جنگ کرده‌اند، آن‌قدر به هم شمشیر زده‌اند که تمام این شمشیرها ساییده شده و خُرد شده و از کار افتاده است، و هر دو از روی مرکب پیاده شده‌اند، شمشیرهایشان را کنار انداخته‌اند و دارند جنگ تن به تن می‌کنند؛ و خلاصه، با مشت و با غیر آلات حرب دارند با همدیگر نبرد می‌کنند.

 تا مسلمان‌ها دیدند که علی از جنگ ولید خلاصی پیدا کرده است، همه تکبیر گفتند! گفتند: «یا علی، برس به داد عمویت حمزه که الآن با این سگ مشغول نبرد است!»

 امیرالمؤمنین علیه السّلام با شمشیر رسیدند ـ حمزه مردی بود بلند قامت، شِیبه کوتاه ـ، گفتند: «ای عمو حمزه، سرت را بپّا!» تا سرش را پایین [گرفت]، امیرالمؤمنین یک شمشیر زدند سر شیبه رفت؛ دوتا از رؤسای لشکر [کشته شدند].

 از آنجا آمدند سراغ عُتبه و عُبیدة بن حارث؛ عُبیده دارد با عُتبه جنگ می‌کند، عبیده شمشیر زده به عتبه؛ عُتبه از عُبیده شمشیر خورده و روی زمین افتاده است، ولیکن عُتبه هم یک شمشیر زده به ساق پای عُبیده، ساق پا دو نصف شده! و عبیده هم افتاده روی زمین، عتبه هم روی زمین است. امیرالمؤمنین علیه السّلام رسیدند در بالای سر عُتبه، با یک شمشیر گردن عُتبه را جدا کردند؛ این سه تا از بین رفتند.

 آن‌وقت حمزه با امیرالمؤمنین، عُبیده برادرزادۀ خود را آوردند خدمت رسول خدا، پایش قطع شده بود و همین‌طور خون جاری بود. پیغمبر حال عُبیده را دیدند، خیلی متأثّر شدند و گریه کردند!

 عُبیده گفت: «یا رسول‌الله! خیلی غم دارم.»

 گفتند: «چرا؟»

 گفت: «من شهید نشدم؛ من آمده بودم اینجا که شهید بشوم، شهید نشدم!»

 حضرت فرمودند: «نه، مطمئن باش تو از شهدا هستی!»[[113]](#footnote-113)

 و در همین معرکه، مغز قلم استخوان عُبیده خارج می‌شد و مشهود بود.[[114]](#footnote-114) حضرت فرمودند او را در کناری گذاشتند و پای او را بستند، جنگ که تمام شد او را به سمت مدینه بردند. به مدینه نرسیده بود، در یکی از منازل به‌ نام منزل رَوحاء از دنیا رفت و الآن قبر عُبیده در همان‌جاست؛[[115]](#footnote-115) این هم از شهدا است! اوّل شهید اسلام از اقوام پیغمبر، عُبیده بود که حضرت در جنگ خندق و احزاب می‌فرماید:

خدایا، عُبیده را در جنگ بدر از من گرفتی، و حمزه را در جنگ احد؛ علی را برای من نگهدار![[116]](#footnote-116)

### کشته شدن أبوجهل در جنگ بدر

 این سه نفر که کشته شدند، صولت لشکر کفّار شکست؛ امّا ابوجهل دست از کارش برنمی‌دارد، ندا می‌دهد:

این سه نفر که کشته شدند طوری نیستند؛ هر کدام ازشما عُتبه هستید، شیبه هستید، دفاع کنید از دین خود، از ملّیت خود، و امثال اینها!

 ابوجهل هم یک مرد شجاعی است، قد بلند است و سر خیلی بزرگی دارد!

 یکی از بزرگان اصحاب پیغمبر می‌گوید:

من در میان لشکر بودم و دیدم که این‌طرف و آن‌طرف من دو نفر جوان انصاری هستند و اینها دارند با شمشیرها جنگ می‌کنند؛ با خودم گفتم: سزاوار نیست که این دو نفر این‌طرف و آن‌طرف من باشند، این‌طرف و آن‌طرف من باید دو نفر پهلوان باشد و اطراف مرا داشته باشد، من بروم جلو.

یک‌مرتبه دیدم که یکی از این جوان‌ها رو کرد به من و گفت: «ابوجهل را می‌شناسی؟»، گفتم: «برای چه می‌خواهی؟»، گفت: «فقط به من معرّفی‌اش کن!» ـ این جوان همان معاذ است، جوان این‌طرف، مُعَوّذ است؛ همان دو

نفری که آمده بودند در مقابل عُتبه و شیبه و آنها رد کرده بودند.) گفتند: «فقط ابوجهل را به ما معرّفی کن؛ این دشمن خدا آن‌قدر به پیغمبر ما صدمه زده که هر وقت ما یاد او می‌کنیم، متأثّر می‌شویم! و ما از اینجا برنمی‌گردیم تا او را تکّه‌تکّه‌اش کنیم، دو نفری به او حمله می‌کنیم؛ یکی از ما کشته شود دیگری او را می‌زند.»

تا این مطالب را برای من گفت، دیدم آن جوان دیگر که در این‌طرف است، آن هم رو کرد به من گفت که: «ابوجهل را می‌شناسی؟»، گفتم: «بله!» گفت: «ما نمی‌شناسیم؛ ما از انصاریم، ابوجهل مکّی است. شما در اینجا به من معرّفی‌اش کن!»، گفتم: «برای چه؟»، گفت: «ما دو نفر قصد داریم فقط سراغ ابوجهل برویم، تا او را بزنیم.» گفتم: «من به شما معرّفی‌اش می‌کنم (خود این مرد حریف ابوجهل نبود، ولی می‌توانست معرّفی کند).»

(گفت): گشتیم در میان میدان، دیدم ابوجهل سوار است و مشغول شمشیر زدن، مسلمان‌ها از هر طرف می‌آیند که ابوجهل را بزنند، او رد می‌کند. به آنها نشان دادم که ابوجهل [آنجاست]؛ همین‌که نشان دادم، دیگر نفهمیدم چه شد! این دو تا جوان مثل دو تا باز شکاری حمله کردند بر ابوجهل، و زدوخورد درگرفت! یکی از آنها یک شمشیر زد به پای ابوجهل، پای ابوجهل جدا شد، ابوجهل از بالا روی زمین افتاد.

عکرمة بن ابی‌جهل که پسر ابی‌جهل است دید که پدرش این‌طور شد، فوراً آمد یک شمشیر زد به یکی از این جوان‌ها، دست جوان افتاد؛ گفت: «مهم نیست، بابایت را من کشتم!»

 ابوجهل افتاد روی زمین. جوان‌ها آمدند خدمت پیغمبر گفتند:

یا رسول‌الله! مژده باد که ما ابوجهل را کشتیم! پای ابوجهل افتاد، و او افتاد و الآن در خون می‌غلطد.

 پیغمبر گفتند: «شما ابوجهل را کشتید؟!»، گفتند: «بله یا رسول‌الله!» این‌قدر پیغمبر اینها را دعا کردند! این‌قدر دعا کردند! و گفتند:

 بروید سَلَب ابوجهل را برای اینها بیاورید! این ابوجهل، فرعون این امّت بود! آزارهایی که مسلمان‌ها از ابوجهل کشیدند در دوران رسالت من،

بی‌سابقه است؛ چه اندازه اصحاب مرا شکنجه داد! چه اندازه بدن‌های آنها را روی ریگ‌های داغ بیابان مکّه، کباب می‌کرد! چه آتش‌هایی می‌زد! ابوجهل در میان کفّار و مشرکین بی‌سابقه است!

 وقتی که جنگ تمام شد، پیغمبر فرمودند: «کیست که برود از ابوجهل خبر بیاورد، ببیند کشته‌اش کجاست؟»

 جماعتی از اصحاب پیغمبر حرکت کردند برای اینکه ابوجهل را پیدا کنند و ببینند وضعش چطور است؛ آیا مرده است، نمرده است؟

### تکبّر ابو‌جهل هنگام مرگ

 در این صحرای به این بزرگی که جنگ توسعه پیدا کرده و هر کس در یک کناری افتاده است؛ عبدالله بن مسعود که یکی از مسلمان‌هاست، و حافظ قرآن است، یک آدم لاغرِ کوتاه‌قدّی که ضعیف هم هست، ـ چون مکّی بود ـ ابوجهل را شناخت. دید که افتاده روی زمین و دو تا پاهایش قلم شده، با این حال شمشیرش دستش است و مدام این‌طرف و آن‌طرف می‌گرداند که کسی نزدیکش نیاید!

 ابن‌مسعود یک شمشیری دستش بود که کند بود، با شمشیر خودش زد به ابوجهل دید کارگر نمی‌شود؛ با شمشیرش زد به مچ ابوجهل، شمشیر ابوجهل از دستش افتاد، شمشیر ابوجهل را برداشت آمد روی سینۀ ابوجهل،‌ گفت:

ای لعنت خدا و رسول بر تو! دیدی کجا نشسته‌ام؟! ای مرد متکبّر! ای فرعون! چقدر پیغمبر را اذیّت کردی!

 گفت:

بلند شو برو بچّه! تو که هستی که مرا بکشی؟! اقلاً کسی که می‌خواهد بیاید مرا بکشد، مرد قویِّ شجاعی باشد که نام من در تاریخ بماند که یک شجاعی مرا کشت! تو که هستی؟! بلند شو!

 ـ: ابداً نمی‌روم، خودم سرت را می‌برم!

 ـ: تو می‌خواهی سر مرا ببُری؟!

 ـ: بله!

 ـ: پس از تو یک تقاضا دارم، سر مرا پیش محمّد نبَری!

 ـ: نمی‌شود، می‌خواهم سر تو را نزد محمّد ببَرم.

 ـ: یک تقاضایی دارم!

 ـ: بگو!

 [ابوجهل] گفت:

وقتی سر مرا می‌بُری، از بالا نبُر که سر من کوچک به‌نظر بیاید، از این پایین بِبُر که سر من خیلی بزرگ به‌نظر بیاید و پیغمبر از این هیکلِ سر من وحشت کند!

 ببینید نُکراءِ جاهلیّت و استکبار را! جهنّم تشنۀ این افراد است.

 ابن‌مسعود گفت:

ای سگ خدا! ای سگ رسول خدا! من سر تو را از آن بالاترین نقطه می‌بُرم که از همه کوچک‌تر باشد.

 زد سر این را از آن بالا برید به‌طوری‌ که نصف کلّه‌اش روی بدنش بود! خداوند علیّ‌ أعلی کشته شدن آن مرد را به دست ابن مسعود، یک آدمِ کوچک ضعیف لاغر قرار داده بود!

 سرش را برداشت خدمت پیغمبر برد؛[[117]](#footnote-117)و[[118]](#footnote-118)پیغمبر این‌قدر خوشحال شدند! افتادند به سجدۀ شکر، گفتند:

 عجب خدایی داریم! من دعا کردم گفتم: پروردگارا! من در میان این جمعیّت کسی را جز علی و حمزه و عُبیده ندارم و تمام لشکریان ما افرادی هستند معدود، و اینها عِدِّه ندارند، عُدّه ندارند، تجهیزات ندارند، به یک حملۀ کفّار قریش اینها همه از پای درمی‌آیند. خدا مرا مدد کرد به سه هزار ملائکه به اضافۀ جبرائیل و اسرافیل و میکائیل؛ همۀ آنها امروز به شما کمک می‌کردند.[[119]](#footnote-119)

 به اتّفاق تمام تواریخ شیعه و سنّی، در این جنگ هفتاد نفر از کفّار کشته شدند و چهارده نفر از مسلمان‌ها که شش نفر از آنها اهل مکّه بودند، هشت نفر هم از انصار مدینه؛ از کفّار هفتاد نفر کشته شدند؛ مانند: عُتبه، شیبه، ولید، حنظله، برادر معاویه پسر ابوسفیان، امیّة بن خلف، حکیم بن حزام، تمام این رؤسا، ابوجهل که رئیس فتنه بود، در این جنگ کشته شدند.

 بعد از قضیۀ ابوجهل، کفّار شروع به هزیمت کردند؛ مسلمان‌ها به دنبال آنها، هفتاد نفر اسیر گرفتند![[120]](#footnote-120) اسرا را بستند و آوردند خدمت پیغمبر، و حرکت دادند برای مدینه.

### کیفیّت پیروزی مسلمانان در جنگ بدر

 خیلی عجیب است که سیصد و سیزده نفر، هفتاد نفر را بکشند و هفتاد نفر اسیر بگیرند!

 تمام تواریخ شیعه و سنّی، به اتّفاق نوشته‌اند که:

از این هفتاد نفر، سی و شش نفر به دست امیرالمؤمنین کشته شد، بقیّه به دست تمام لشکر![[121]](#footnote-121)

 و امیرالمؤمنین هم در این جنگ زخم زیاد دیدند و ملائکۀ آسمانی هم دارند کمک می‌کنند. اسراء را آوردند به مدینه.

 پیغمبر دستور دادند جنازه‌های کفّار را یک‌‌ به یک برداشتند و انداختند در

چاهی به نام قلیب بدر که در آنجا بود؛ بعد از اینکه همه را انداختند در چاه، پیغمبر آمدند سر چاه و این آیه را تلاوت کردند:

﴿قَدۡ وَجَدۡنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقّٗا فَهَلۡ وَجَدتُّم مَّا وَعَدَ رَبُّكُمۡ حَقّٗا﴾؛[[122]](#footnote-122) «شما به جهنّم رفتید! آنچه را که خدا به ما وعده داد دیدیم که درست درآمد؛ دیدید آنچه را که خدا به شما وعده داد، درست درآمد؟!»

 عمر گفت:

یا رسول‌الله! شما با چه کسی صحبت می‌کنید؟! اینها که مرده‌اند، چیزی نمی‌فهمند!

 پیغمبر فرمود:

می‌فهمند! واللهِ أسمَعُ مِنکُم؛ از شماها گوششان بازتر و شنواتر است!

 اینها را مورّخین سنّی‌‌ نوشته‌اند.[[123]](#footnote-123)

### سرگذشت اسرای جنگ بدر

 اسرا را به مدینه آوردند. یکی از اسرا عبّاس، عموی پیغمبر است؛ او را گرفتند و به طناب و زنجیر بستند، آوردند به مدینه ـ و مخارج یک روز از لشکر [کفّار] به عهدۀ عبّاس بود که با خود از مکّه بیست وَقِیَه طلا آورده بود برای اینکه مخارج یک روز لشکر را بدهد ـ؛ اسرا را در مکانی نزدیک خوابگاه پیغمبر قرار داده‌اند؛ عبّاس از شدّت آن ریسمانی که با آن او را بسته بودند ناله می‌کرد، پیغمبر آن شب خواب نکردند!

 گفتند: «یا رسول‌الله، چرا نمی‌خوابی؟»

 گفتند: «صدای نالۀ عمویم عبّاس!»

 رفتند ریسمان عبّاس را شل کردند؛ عبّاس خوابش برد، از ناله افتاد.

 پیغمبر فرمودند: «چرا صدای نالۀ عمویم نمی‌آید؟»

 گفتند: «یا رسول‌الله! ریسمان او را شل کردیم.»

 گفتند:

چرا شل کردید؟ اگر ریسمان او را شل می‌کنید، باید ریسمان تمام اسرا را شل کنید! چرا ریسمان او را به‌تنهایی شل کردید؟! حالا که شل کردید، بروید ریسمان همه را شل کنید.[[124]](#footnote-124)

 آمدند ریسمان همه را شل کردند.

 فردا شد، آیه از طرف پروردگار آمد که:

اینها اسرایی هستند در دست شما که تمام فتنه و فساد زیر سر اینهاست؛ می‌خواهید همه را گردن بزنید، می‌خواهید فدیه بگیرید، پول خون بگیرید و آزادشان کنید.[[125]](#footnote-125)و[[126]](#footnote-126)

 پیغمبر روکردند به مسلمان‌ها، [فرمودند]:

 این اسیرها برای شما هستند، شما گرفتید؛ می‌خواهید گردن بزنید، می‌خواهید آزادشان کنید، فدیه بگیرید.

 گفتند: «یا رسول‌الله! هرچه تو بفرمایی.»

 پیغمبر فرمود:

 اگر اینها را آزاد بکنید، هفتاد نفر از شما مسلمان‌ها در سال دیگر کشته خواهد شد؛ جنگی اتّفاق می‌افتد به نام جنگ احد و هفتاد نفر کشته می‌شود، و اگر شما اینها را الآن بکشید دیگر آن جنگ اتّفاق نمی‌افتد و کشته هم نمی‌شوید، ولیکن اگر آنها را آزاد کنید فدیه می‌گیرید، با این فدیه اسب می‌خرید، شمشیر می‌خرید، زره می‌خرید، خُود می‌خرید و تجهیزات جنگی

برای خودتان تهیّه می‌کنید؛ و شما هم الآن مردمان بی‌بضاعت هستید.

 گفتند:

یا رسول‌الله! همین کار را می‌کنیم؛ ما الآن از اینها فدیه می‌گیریم و آزاد می‌کنیم و با پول اینها برای خودمان تجهیزات جنگی قرار می‌دهیم و تهیّه می‌کنیم. سال دیگر هم هفتاد نفر ما کشته بشود، می‌رویم به بهشت؛ ما که آرزوی شهادت و جهاد داریم، ما که از کشته‌شدن نمی‌ترسیم.

 پیغمبر فرمود: «اختیار با شماست.»[[127]](#footnote-127)

 بنا شد که فدیه بگیرند و آزاد کنند؛ یک‌‌یک فدیه می‌گرفتند و آزاد می‌کردند. آن کسانی را که واقعاً هیچ پول نداشتند همین‌طور مجّانی آزاد می‌کردند. آن افرادی که صنعت کتابت داشتند، پیغمبر می‌فرمود:

 اینها را در مدینه نگه‌دارید دوتا از بچّه‌های انصار را تعلیم کتابت بدهد و خط یاد بدهد، بعد از اینکه دو نفر از این بچّه‌ها خط یادگرفت، آزاد بشود.

 و از آن کسانی هم که پول داشتند، به اختلاف مراتبِ مُکنَتشان فدیه می‌گرفتند؛ به مراتب مختلفی از آنها فدیه می‌گرفتند.[[128]](#footnote-128)

 نوبت رسید به عبّاس عموی پیغمبر؛ عبّاس گفت:

ای محمّد! ای برادرزاده! من نمی‌خواستم در این جنگ شرکت کنم، مرا به جبر آوردند و امثال اینها؛ حالا اجازه بده من برگردم به مکّه؛ مرا آزاد کن!

 پیغمبر گفتند: «باید فدیه بدهی! (یعنی بایستی پول بدهی).»

 گفت: «تو می‌دانی که من مرد فقیری هستم، چیزی ندارم!» حالا بیست وقیه، دویست کیلو طلا از مکّه با خودش آورده برای اینکه خرج یک ‌روز لشکر را بدهد، آن‌وقت می‌گوید: چیزی که ندارم، فقیر هستم!

 گفتند: «نمی‌شود!»

 گفت: «خُب این بیست وقیه‌ای که لشکر تو از من غارت کرده‌اند را به‌عنوان فدیه بپذیر!»

 حضرت فرمودند:

 نه! تو آن را به‌عنوان إعانۀ لشکر آوردی؛ آن را بُرده‌اند، بایستی از مصارف شخصی خود به‌عنوان فدیه بدهی!

 گفت:

من چیزی ندارم، عائلۀ سنگینی در مکّه دارم؛ افرادی را باید غذا بدهم، خرجی بدهم. من مالی ندارم؛ ای محمّد تو که از حال من خبر داری!

 پیغمبر فرمودند: «نمی‌شود باید فدیه بدهی!»

 خلاصه شروع کرد به گریه و زاری؛ حضرت فرمودند: «نمی‌شود، باید فدیه بدهی!»، اصرار از آن طرف و پیغمبر هم مدام حیا می‌کند؛ پیغمبر فرمودند: «از آن پول‌هایی که نزد امّ‌الفضل گذاشتی، فدیه بده!»

 وقتی عبّاس می‌خواست از مکّه خارج بشود، تمام پول‌های خود را برداشت، کیسه‌های زرش را به زنش امّ‌الفضل داد و گفت:

اگر من از این جنگ برگشتم، این کیسه‌ها را باید سریعاً به من تحویل بدهی؛ و اگر مُردم، این مقدارش برای خودت و بقیّه‌اش هم باید بین این ورّاثِ من به این حساب قسمت بشود!

 عبّاس یک‌مرتبه گفت: «ای محمّد،چه کسی به تو خبر داد؟!» موقع خروج از در منزل، خودش بود و زنش بود و خدا، کسی خبر نداشت!

 پیغمبر فرمودند: «خدا خبر داد! خدا خبر داد!»

 عبّاس صدا زد: «أشهَدُ أن لا إلهَ إلّا الله وَ أشهَدُ أنَّک رَسولُ‌الله؛ شهادت می‌دهم، حالا مرا آزاد می‌کنی؟!»

 حضرت فرمودند: «نه! خُب اسلامت قبول، امّا فدیه را باید بدهی!»

 خلاصه عبّاس تا یک شاهی آخر فدیه را داد و آزاد شد.[[129]](#footnote-129)

 پول‌های زیادی به‌دست مسلمان‌ها آمد! اینها رفتند اسب خریدند، شمشیر خریدند، زره خریدند، خُود خریدند؛ کاملاً تجهیزات جنگی خود را کامل و تامّ کردند که در سال بعد که جنگ احد اتفاق افتاد، توانستند در مقابل کفّار قریش مقاومت کنند والاّ همه از بین رفته بودند.

 به تمام مسانید شیعه و سنّی مراجعه شده، و همه می‌گویند: «فاتح این جنگ امیرالمؤمنین بود و اگر امیرالمؤمنین نبود، جنگ باخته بود!»؛ چون از تمام هفتاد نفر، سی و شش نفر فقط به شمشیر امیرالمؤمنین کشته شد، بقیّه‌اش که سی و چهار نفر است، قسمت شده به تمام مسلمان‌ها؛ آن هم با کمک سه هزار تا از ملائکه![[130]](#footnote-130)

### روضۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام

 لذا امیرالمؤمنین همیشه در شب‌های هفدهم ماه رمضان تا آخر عمر بیدار بود و هیچ شب نخوابید؛[[131]](#footnote-131) به شکرانۀ نعمتی که خدا به مسلمان‌ها عنایت کرد و جان‌ پیغمبر در این جنگ به‌سلامت و به‌صحّت و به‌عافیت، و نتیجۀ اعمال کفّار بر خودشان برگشت و آن نیّاتی که دربارۀ پیغمبر و مسلمین داشتند، انجام نگرفت.

 در صبح روز هفدهم همین ماه مبارک رمضان سنۀ چهل هجری ـ که امیرالمؤمنین ضربت خوردند ـ حضرت امام حسن علیه السّلام خدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت: «یا امیرَالمؤمنین، چهرۀ شما را متغیّر می‌بینم!»

 حضرت فرمودند: «قضای خدا نزدیک است که برسد.»

 حضرت امام حسن عرض کردند: «پدرجان، قضای خدا چیست؟!»

 حضرت فرمودند:

 دیشب، هفدهم ماه رمضان، شب بدر بود و من به شکرانۀ اینکه پروردگار این فتح و پیروزی را نصیب مسلمان‌ها کرد و جان پیغمبرش را به‌سلامت برد، شب تا به صبح نخوابیدم و به عبادت مشغول بودم. در بین‌الطّلوعین که نشسته بودم، روی زانوهای خود یک پینِکی و چُرتِ فی‌الجمله مرا فراگرفت؛ جدّت پیغمبر را دیدم، گفتم:

یا رسولَ‌الله، ما لَقیتُ مِن اُمَّتِک مِنَ الأوَدِ وَ اللَّدَد! «چقدر من از دست این امّت تو آزار و شکنجه و مصیبت دیدم!»

پیغمبر فرمود: «یا عَلیُّ! اُدعُ عَلَیهِم؛ چرا نفرینشان نمی‌کنی؟»

 من دعا کردم: خدایا! به‌زودی ملاقات خوبان را نصیب من کن و به‌عوض من، بدان را بر آنها مسلّط کن!

 جدّت گفت: «ای علی، دعایت مستجاب شده، سه شب دیگر مهمان ما هستی.».

 إبن‌اثیر جزَری که یک فردی است سنّی مذهب، در اُسدُ الغابة این‌طور نوشته؛ و نوشته: «از چیزهایی که جای شکّ و تردید نیست، إخبار غیبی علیّ ‌بن ‌أبی‌طالب است!»[[132]](#footnote-132) هیچ جای شک و تردید نیست!

 آن‌وقت یکی از إخبارات غیبی آن حضرت را همین قضیّه نقل می‌کند و می‌گوید:

از اخبارات غیبی آن حضرت این است که وقتی می‌خواست برود برای نماز، مرغابی‌ها صیحه زدند و با منقار، دامن علی را گرفتند؛ خواستند آنها را جدا کنند، حضرت فرمود:

 «رهایشان کنید، دَعوهُنَّ فَإنَّهُنَّ صَوائِحٌ تَتبَعُها نَوائِحٌ! در اینها به حال خود یک آثار غم و حزنی پیدا شده که صیحه می‌زنند ولی به‌دنبال این، گریه‌کنندگانی هستند.»

این هم از أخبار غیبیِ علی است.

(بعد می‌گوید:) شما از این تعجّب نکنید! وقتی علیّ بن ابی‌طالب از دنیا

رفت، در هر جایی از بیت المَقْدَس که سنگی را از زمین برداشتند، خون تازه بود و مردم تعجّب می‌کردند که چرا خون تازه زیر سنگ‌ها پیدا شده است! تا اینکه خبر ضربت خوردن امیرالمؤمنین از کوفه به شام رسید، فهمیدند که این خون تازه، خون ولایت است.[[133]](#footnote-133)

 چون امام قلب عالم امکان است؛ اگر آزاری و گزندی به او برسد، تمام موجودات عالَم محزون می‌شوند.

 ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾،[[134]](#footnote-134) ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.[[135]](#footnote-135)

 نَسئلُک اللهمَ و ندعُوک، و نُقسمُک بِمحمّدٍ و علیٍّ و فاطمةَ و الحسنِ و الحسینِ و التِّسعةِ السیِّدةِ الطّاهرةِ مِن ذرّیةِ الحسینِ، و بِسمِک العظیمِ الأعظمِ الأعزِّ الأجلِّ الأکرمِ یا الله، یاالله، یاالله ... !

 خدایا، ما را بیامرز! از همۀ گناهان ما بگذر! تا از ما راضی نشوی، ما را از دنیا مبر! ما را از شیعیان حقیقی امیرالمومنین علیه السّلام قرار بده! ما را از یاران و نصرت‌کنندگان دین مبینت قرار بده! در این حزائز و فتن آخرالزّمان آنی ما را به خود وامگذار! دل‌های ما را به نور یقین منوّر کن! سینه‌های ما را به نور اسلام بگشا! در هر خیری که محمّد و آل محمّد را داخل کردی، ما را داخل کن! و از هر سوئی که آنها را مصون داشتی، ما را مصون بدار! حوائج شرعیّۀ ما را برآور! مرضای ما را شفا عنایت بفرما! موتای ما را بیامرز! ذوی‌الحقوق را از ما راضی بفرما! دست ولای ما از دامان اهل بیت کوتاه مکن، روز قیامت از شفاعتشان بی‌نصیب مفرما! فرج امام زمان ما را نزدیک بفرما!

 و عجِّل اللهُمَّ فی فَرَجِ مَولانا صاحبَ الزَّمان

## مجلس چهارم: تبیین معنای میزان در روز قیامت

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

وَ صلّی الله عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرین

وَ لَعنَةُ الله عَلَی أعدائِهِم أجمَعین

﴿فَأَمَّا مَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ \* فَهُوَ فِي عِيشَةٖ رَّاضِيَةٖ \* وَأَمَّا مَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ \* فَأُمُّهُۥ هَاوِيَةٞ \* وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا هِيَهۡ \* نَارٌ حَامِيَةُۢ﴾.[[136]](#footnote-136)

«آن کسانی که موازین آنها سنگین است \* آنها در عیشی به سر می‌برند که آن عیش برای آنها پسندیده است، گوارا و مورد رضایت و طیب خاطر آنهاست \* و امّا آن کسانی که میزان‌هایشان سبک است \* پس جای آنها و اصل آنها هاویه است \* ای پیغمبر! می‌دانی هاویه چیست \* آتشی که داغش کرده‌اند، آتشی که افروخته‌اند، آتش افروزان جایگاه آنها و اصل آنها است.»

 در اینکه روز قیامت برای انسان میزانی نصب می‌شود، آیاتی از قرآن مجید ذکر کردیم که صراحت دارد که یکی از مواقفی که انسان در پیش دارد، میزان است؛ و روایاتی هم در این باب وارد شده بود که مقداری از آن را بیان کردیم؛ و معنی میزان را هم بیان کردیم.

### کلام شیخ طبرسی در معنای وزن و میزان

 علما و بزرگان و مفسّرین در معنی میزان، اختلافاتی دارند که میزان چیست؟ و ترازوی عمل انسان چگونه نصب می‌شود؟ مرحوم شیخ طبَرسی ـ رحمة الله علیه ـ در تفسیر این آیۀ شریفه که: ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾،[[137]](#footnote-137) فرموده است که: در اینجا احتمالاتی و اقوالی است که یکی از آنها این است که: در آن میزان، «وزن» عبارت است از عدل؛ «وَ أنَّه لا ظُلْمَ فیها عَلی أحدٍ؛ در روز قیامت خداوند به کسی ظلم نمی‌کند.» و میزانی که برای انسان نصب می‌شود میزان عدل است. کما اینکه در آن آیۀ شریفه داشتیم:

﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡ‍ٔٗا وَإِن كَانَ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٍ أَتَيۡنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ﴾.[[138]](#footnote-138)

«ما میزان‌های قسط و عدل را در روز قیامت برپا می‌داریم و برای مردم موازین عدل نصب می‌کنیم؛ و اگر کسی به اندازۀ سنگینی یک حبّۀ فلفل عملی انجام داده باشد، می‌آوریم. و ما یک حسابگر کافی و خوبی هستیم!»

 چون در آیه دارد: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ﴾، پس معلوم می‌شود در اینجا که می‌فرماید: ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾[[139]](#footnote-139)، حق همان معنی قسط را دارد؛ کما اینکه در بعضی از روایات هم وارد شده است که مراد از میزان، میزانِ عدل است.

 البتّه معنی عدل با معنی حق یک تفاوتی دارد. عدل یعنی انسان چیزی را با چیزی برابری می‌کند و در آن چیز نه زیادی و نه کمی است، بلکه مساوات من‌جمیع‌الجهات است و هیچ جنبۀ افراط و تفریط در آن نیست؛ این معنی عدل است. امّا حق یعنی عین واقعیّت و عین تحقّق. و شاید معنای حق از عدل قدری

لطیف‌تر و [دقیق‌تر] باشد؛ چون عین تحقّق است دیگر! عدل در مرتبۀ ثانی است که انسان باید او را با حق، اندازه‌گیری کند و ببیند کدام زیاد است و کدام کم، و آن‌وقت معنی عدل صادق است؛ ولی حق عین واقعیّت و عین تحقّق است.

 پس شیخ طبرسی در تفسیر این آیه: ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾، فرموده است که: بعضی‌ها به عدل معنا کرده‌اند که: در آن روز میزانِ عدل برای انسان اقامه می‌شود. این یک احتمال که البتّه در این شب‌ها روایتی هم دربارۀ آن داشتیم.

 یک احتمال این است که اصلاً خداوند در روز قیامت ترازویی نصب می‌کند و در این ترازو اعمال را می‌کشند و وزن می‌کنند، و آن ترازو هم دو کفّه دارد؛ عین این ترازو‌هایی که در دنیا موجود است، در آنجا ترازویی نصب می‌کنند و اعمال را توزین می‌کنند. این احتمال را عبدالله بن عبّاس و حسن بصری داده است؛ و جُبائیّه هم همین احتمال را پسندیده است، بعد اختلاف کرده‌اند که حالا ترازویی که به این قِسم نصب می‌شود و دو کفّه هم دارد، در این کفّه‌ها چه می‌ریزند که وزن کنند؟ چون اعمالی که انسان انجام داده است که عَرَض بوده و از بین رفته است، و موجودیّت خود انسان در روز قیامت هست؛ پس آنچه را که می‌خواهند در این ترازوها بریزند و وزن کنند چیست؟ اینها گفته‌اند که: چون اعمال از بین رفته است ولی صحیفۀ عمل که موجود است ـ نامۀ عمل، آن نامه‌هایی که عمل انسان را در او ثبت و ضبط کرده‌اند ـ، آنها را می‌ریزند در آن کفّه‌ها و وزن می‌کنند. بعضی این‌طور گفته‌اند.

 و بعضی گفته‌اند: برای حسناتی که انسان در دنیا انجام داده است علاماتی ظاهر می‌شود، و برای سیّئات علاماتی ظاهر می‌شود؛ آن علامات را می‌ریزند در این کفّه‌ها و وزن می‌کنند تا همۀ مردم ببینند.

 بعضی گفته‌اند: اعمال حسنه‌ای که انسان انجام داده است در آنجا یک صورت نیکی پیدا می‌کند، و اعمال زشت صورت‌های قبیح و منکری پیدا می‌کند؛ آن صورت‌ها را می‌ریزند در این کفّه‌ها و وزن می‌کنند.

 بعضی گفته‌اند: خود مؤمن و کافر را می‌اندازند در اینها وزن می‌کنند. اشکال می‌شود: خُب بعضی‌ها شاید چاق‌تر باشند و سنگین‌تر باشند، آن‌وقت اینجا نامۀ عمل باید خیلی سنگین شود! گفته‌اند: نه! خود مؤمن و کافر را که می‌اندازند آنجا و وزن می‌کنند، امّا وزنی که از مؤمن در آنجا گرفته می‌شود غیر از سنگینی‌ای است که اینجا دارد؛ آنجا وزن مؤمن و کافر به حساب آن عالم ملکوت است، کافر را در آنجا می‌آورند و سنگینی‌اش به‌اندازۀ یک حبّه است، به این کوچکی است! و مؤمن واقعی که در دنیا مریض و لاغر بوده است، او را در آنجا می‌آورند و به‌اندازه‌ای بزرگ است که مثلاً به اندازۀ کوه ابوقبیس، این‌قدر عظمت دارد! این‌طور اینها را وزن می‌کنند.[[140]](#footnote-140)

### تفسیر معنای میزان توسّط آیات قرآن

 و هم‌چنین احتمالات دیگری هم در اینجا داده شده است؛ همۀ اینها احتمال از پیشِ خود است. از قِسمی که ما دیشب آیات را بیان کردیم، به‌خوبی روشن شد که اصلاً میزان یعنی چه و چه‌قسم وزن می‌کنند. همۀ آن مطالب از آیات استفاده شد، یعنی آیات را برداشتیم و به همدیگر زدیم و آن نتیجه را گرفتیم؛ چون «إنَّ القُرآنَ یُفَسِّر بَعضُهُ بَعضًا[[141]](#footnote-141)؛ خود قرآن بعضی از جملاتش، جملات دیگرش را تفسیر می‌کند.»[[142]](#footnote-142)

 یک آیه داریم ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ﴾؛ «ما در آنجا موازین قسط را سرپا

می‌کنیم.» یک جا داریم ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾؛ «وزن در آنجا حق است.» یعنی حق دارای وزن است؛ باطل وزن ندارد. در آن آیات که عنوان ثقل و خفّت آمده است: ﴿فَمَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾،[[143]](#footnote-143) ﴿وَمَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾،[[144]](#footnote-144) در مقابل ثقل، سبکیِ میزان است. مؤمنین میزانشان سنگین است و کافرین سبک. هیچ‌جا نداریم که مؤمنین میزان حسناتشان سنگین است و کافرین میزان سیّئاتشان سنگین است، بلکه مؤمنین میزان حسناتشان سنگین است و کافرین میزان حسناتشان سبک است؛ هرچه سیّئه بیشتر باشد میزان سبک‌تر می‌شود، و هرچه حسنه بیشتر باشد میزان سنگین‌تر می‌شود. چون میزان فقط با حق اندازه‌گیری می‌شود؛ و هرچه اعمال حسنه زیادتر باشد، عنوان تحقّق حق در او بیشتر است؛ و هرچه اعمال حسنه کم باشد و سیّئه بیشتر باشد، حق در او نایاب‌تر است. پس بنابراین، میزان سبک‌تر است.

 ولیکن آن میزان، به‌خلاف این میزان است؛ میزان‌هایی که در دنیا نصب می‌کنند چون میزان‌های مادّی است، هرچه سنگین‌تر باشد رو به پایین می‌آید، و سبک‌تر باشد رو به بالا می‌رود. امّا آنجا به‌عکس است؛ در آنجا هرچه میزان سنگین‌تر باشد رو به بالا می‌رود، سبک‌تر باشد رو به پایین می‌آید. چون آنجا عالم قرب است و افرادی که میزانشان سنگین است، تجرّدشان بیشتر است، لطافتشان بیشتر است، قربشان بیشتر است، آنها به مقام قرب نزدیک‌تر می‌شوند؛ ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَٱلۡعَمَلُ ٱلصَّـٰلِحُ يَرۡفَعُهُۥ﴾؛[[145]](#footnote-145) «کلمۀ طیّب و پاک و عمل خالص، نتیجه‌اش به‌سوی خدا بالا می‌رود.» و در آن موقع، افرادی که سبک‌اند رو به پایین می‌آیند؛ ﴿وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ﴾.[[146]](#footnote-146)

 دربارۀ بلعم باعورا داریم که او به‌واسطۀ توجّه به دنیا، به روی زمین مخلّد

شد؛[[147]](#footnote-147) وقتی کسی به روی زمین و به پایین توجّه کند، رو به بالا نیست.

### «حق»، میزان عمل در روز قیامت

 پس بنابراین، میزان عمل در روز قیامت فقط با حق سنجیده می‌شود؛ حق، سیّئات را و حسنات را اندازه می‌گیرد، هر حسنه‌ای که بیشتر باشد به حق نزدیک‌تر است، هرچه سیّئه بیشتر باشد از حق دورتر است. عنوان قرب و بُعد در آنجا مناط است و ثقل و خفّت بر اساس زیادی عملِ خوب و کمی عملِ خوب است، و اعمال

### داستان انحطاط و سقوط بلعم باعورا (ت)

سیّئه در آنجا اصلاً وزن ندارد و نمی‌تواند به آنجا برود؛ آنجا عالم قدرت است و عالم علم است و عالم حیات است، عالم نور است و عالم تجرّد، و ظلمت در آنجا راه ندارد. افرادی که به اعمال سیّئه مبتلا هستند و نفوسشان نفوس شیطانی شده است، به آن عالم راه ندارند، آنها در همان مراحل بُعد، گم می‌شوند و از بین می‌روند؛ و میزان عملشان سنگین نیست که آنها را بالا ببرد، بلکه پایین می‌آورد؛ در همان مراحل بُعد، حدّ آنها است و ﴿ضَلُّواْ﴾ در همان‌جا گُم می‌شوند. این حقیقتِ میزان است.

 و لذا عرض کردیم که ما نه روایتی داریم و نه آیه‌ای که میزان دارای دو کفّه باشد، بلکه میزان دارای یک کفّه است، و آن یک کفّه‌اش حق است. میزانی که برای انسان می‌آورند و اعمال انسان را در آن میزان می‌ریزند، کفّه دیگرش که با او باید قیاس بشود، حق است!

### وجود میزانِ خاص برای هر عمل

 و برای اعمال مختلف، میزان‌های مختلف هست؛ برای نماز میزانی است، برای زکات، برای جهاد، برای صدق، برای امر به معروف و نهی از منکر، برای ایثار، برای عفّت، برای عبودیّت، برای محبّت، برای ولایت، برای شناخت خدا و اسماء خدا؛ برای هرکدام از اینها میزانی است، و لذا می‌فرماید: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ﴾، نمی‌فرماید: نضعُ المیزانَ القِسط. موازین، به اعتبار کارهای خوب است. و اعمال انسان را با حق اندازه می‌گیرند؛ حقِّ در نماز چه بوده است؟ حقِّ در روزه چه بوده است؟ حقِّ در زکات چه بوده است؟ حقِّ در ایثار چه بوده است؟ حقِّ در جهاد چه بوده است؟ حقِّ در محبّت و ولایت چه بوده است؟ حقِّ در معرفت چه بوده است؟ با آن حق ‌اندازه‌گیری می‌کنند.

### بیان روایاتی در باب حق‌بودن ائمّه علیهم السّلام و سنجیدن اعمال با آنان

 و لذا آن روایاتی که وارد است در اینکه مراد از حق، ائمّه و امیرالمؤمنین هستند و اعمال امّت با اعمال آنها سنجیده می‌شود، خیلی زیاد است! ما دیشب چند روایت در این باره بیان کردیم؛ حالا یکی دو تا روایت دیگر هم بیان می‌کنیم:

### محبّت پیغمبر و ائمّه در هفت منزل هولناک به داد انسان می‌رسد

 صدوق در کتاب فضائل الشّیعه با سند خود از حضرت امام محمّد باقر

علیه السّلام از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

حُبّی و حبُّ أهل بیتی نافعٌ فی سبعةِ مَواطنَ أهوالُهنَّ عَظیمةٌ؛ «محبّت من و محبّت اهل‌بیت من در هفت موطن و در هفت منزل خیلی به‌درد می‌خورد و نافع است، که در این هفت موطن هول و وحشت خیلی زیاد است.»

عِندَ الوَفاةِ و فی القَبر وَ عِندَ النُّشور وَ عندَ الکتابِ و عند الحِسابِ و عندَ المیزان و عِندَ الصِّراط.[[148]](#footnote-148)

«یکی در هنگام مردن؛ دوّم در قبر؛ سوّم در عالم نشر؛ چهارم در وقت ابراز و اظهار نامۀ عمل؛ پنجم عندالحساب؛ ششم عندالمیزان؛ هفتم عندالصّراط.»

 حبّ من و اهل‌بیت من نافع است یعنی: هرکسی حبّ من و اهل‌بیت من را داشته باشد، در یکی از عوالم که عالم میزان است، میزانش سنگین می‌شود؛ پس معلوم می‌شود آنجا هم میزان با محبّت اندازه‌گیری می‌شود که هرچه محبّت پیغمبر و اهل‌بیت پیغمبر در قلب انسان زیادتر باشد، میزان سنگین‌تر است!

### عدل، معنی میزان در روز قیامت

 در احتجاج از هشام بن حکم روایت می‌کند:

زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال کرد: أ وَ لیسَ توزَنُ الأعمالُ؟ «آیا اعمال در آن وقت وزن نمی‌شوند؟»

حضرت فرمودند: «نه، چون اعمال جسم نیست؛ اعمال، صفت و نتیجه و برداشت از عملیاتی است که مردم در دنیا انجام داده‌اند، و آن کسی احتیاج به وزن شیء دارد که عدد اشیاء و ثقل و سنگینی‌اش را نفهمد؛ و خداوند که چیزی بر او مخفی نیست.»

عرض کرد: «پس معنی میزان در روز قیامت چیست؟»

حضرت فرمودند: «عدل.»

عرض کرد که: «معنای میزان در این آیۀ شریفه: ﴿فَمَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾[[149]](#footnote-149) چیست؟

حضرت فرمود: «فَمَن رُجِّحَ عَملُه؛ کسی که عملش ترجیح داشته باشد.»[[150]](#footnote-150)

 یعنی آن عنوان عدل در عملش بیشتر إشراب شده باشد. پس اینجا عمل را با عدل اندازه می‌گیرند.

### انبیا و اوصیای انبیا، میزان در روز قیامت

 در معانی الأخبار روایت می‌کند با سند متّصل خود از هشام بن سالم، که از بزرگان اصحاب حضرت صادق است:

قال: «سألتُ أباعبدالله علیه السّلام عن قول الله عزّوجلّ: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡ‍ٔٗا﴾.[[151]](#footnote-151) قال: ”هم الأنبیاءُ و الأوصیاء.“»[[152]](#footnote-152)

«هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السّلام سؤال می‌کند که: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾، «ما میزان‌های عدل را بر پا می‌کنیم»، معنایش چیست؟ حضرت می‌فرماید: «آن میزان‌های عدلی که برپا می‌شود و بدین‌وسیله به هیچ‌کس ظلم نمی‌شود، خود انبیاء و اوصیای انبیاء هستند.“»

 یعنی اعمال امّت‌ها را با اعمال پیغمبر و وصیّ پیغمبر اندازه‌گیری می‌کنند؛ هرچه عمل انسان به عمل آنها نزدیک‌تر باشد، سنگین‌تر است؛ هرچه دورتر باشد، سبک‌تر است.

### حُسن خلق، بهترین عمل برای میزان اعمال

 در کتاب کافی روایت است به سند متّصل از عبدالله بن سنان، از مردی از اهل مدینه، از حضرت علی بن الحسین حضرت سیّدالعابدین:

قال: «قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”ما یوضَعُ فی میزانِ امْرِءٍ یومَ القیامة أفضلُ من حُسن الخُلق!“»[[153]](#footnote-153)

«حضرت سجّاد می‌فرماید که: رسول خدا فرمود: ”در میزان عمل مردی در روز قیامت چیزی قرار نمی‌گیرد که بهتر از حُسن خلق باشد!“»

 هر که حسن خلقش بهتر باشد نامۀ عملش خوب است؛ اینجا معلوم می‌شود که نامۀ عمل را با حُسن خلق اندازه‌گیری می‌کنند.

### روایتی از امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به میزان

 در توحید صدوق با سند متّصل خود روایت می‌کند از امیرالمؤمنین علیه السّلام در حدیث مفصّلی که از آن حضرت سؤال شد در آیاتی که در قرآن مجید با همدیگر متناقض‌اند، و آن حضرت یک یک جواب دادند؛ تا اینکه آن حضرت دربارۀ قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡ‍ٔٗا﴾[[154]](#footnote-154) فرمود:

فهو میزانُ العَدلِ یؤخَذُ به الخَلائِقُ یومَ القیامَةِ یدینُ اللهُ تَبارَک و تَعالیٰ الخَلقَ بَعضَهُم مِن بَعضٍ بِالمَوازین‌.[[155]](#footnote-155)

«حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: ”معنی این آیۀ شریفه این است که: میزان عدل را خداوند علیّ أعلیٰ در روز قیامت برپا می‌کند و خداوند بعضی از مردم را از بعضی دیگر به‌واسطۀ این موازینِ عدل، حساب می‌کشد،“»

 که روی این میزانِ عدل، زید با عَمرو، و عَمرو با زید، افراد با همدیگر، چه قِسم سزاوار پاداشند؟ و روابطشان با همدیگر در دنیا چگونه بوده است؟ و از نقطۀ نظر نزدیکی‌شان به این عدل و دوری‌شان، در درجات مختلف واقع می‌شوند.

 و در غیر این حدیث، روایت وارد شده است که مراد از موازین، انبیاء و اوصیاءِ انبیاء هستند؛ و حضرت در قول خدا عزّوجلّ: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾[[156]](#footnote-156)

 می‌فرماید: «فَإنَّ ذَلِک خاصَّة!»[[157]](#footnote-157) که در جواب سؤال آن زندیق است که می‌گوید: در آیات قرآن تناقضی هست! یک جا می‌فرماید: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ﴾؛ «ما موازین قسط را در روز قیامت برپا می‌داریم و به کسی ظلم نمی‌کنیم.» در یک جا می‌فرماید: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾؛ «ما برای آن کسانی که منکر خدا و لقاء خدا هستند، اصلاً برای آنها میزانی اقامه نمی‌کنیم.» این شخص زندیق می‌گوید: بین این دو آیه تفاوت است، یک جا قرآن می‌گوید: ما برای مردم میزان عمل اقامه می‌کنیم! یک جا می‌گوید: برای آنها میزان اقامه نمی‌کنیم! ﴿لَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾ این دو آیه با هم متناقض است!

 حضرت می‌فرماید:

نه، متنافی نیست! آنجایی که می‌فرماید: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡ‍ٔٗا وَإِن كَانَ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٍ أَتَيۡنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ﴾[[158]](#footnote-158) یا ﴿فَأَمَّا مَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ \* فَهُوَ فِي عِيشَةٖ رَّاضِيَةٖ \* وَأَمَّا مَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ \* فَأُمُّهُۥ هَاوِيَةٞ﴾، این راجع به افرادی است که اعمال خوب و بد دارند؛ آنها میزان دارند! امّا آن آیه‌ای که می‌گوید: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾، اختصاص به آن کسانی دارد که منکر لقاء خدا هستند، و این نسبت به آنها خاصّ است، اختصاص به آنها دارد![[159]](#footnote-159)

### نبودن میزان برای منکرین خدا و لقاءِ خدا در روز قیامت

 این دو چه تنافی‌ای دارد؟! بین این دو آیه تنافی نیست؛ چون این آیه در مورد منکرین خدا و لقاءِ خدا است. آیه این است:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا \* ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا \* أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِ‍َٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ وَلِقَآئِهِۦ فَحَبِطَتۡ

أَعۡمَٰلُهُمۡ فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾.[[160]](#footnote-160)

 ای پیغمبر بگو ما شما را آگاه کنیم به آن کسانی که از همه زیانبارتر، و خسران و زیانشان بیشتر است، چه کسانی هستند؟ آن کسانی که در دنیا خیلی فعّالیت می‌کنند و زحمت هم می‌کشند و خیال هم می‌کنند کار خوب می‌کنند؛ ولی نه، چون ایمان به خدا ندارند و به لقاءِ خدا معتقد نیستند و آیات خدا را کفران کرده‌اند، لذا اصلاً در روز قیامت اینها میزان ندارند! ﴿فَحَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ﴾ عمل خوب ندارند؛ آن کفر و انکار خدا و انکار آیات خدا اعمال خوبی که روی خیال خودشان در دنیا انجام داده‌اند، همه را می‌سوزاند و از بین می‌برد و دیگر عملی ندارند که ما برای آنها نامۀ عمل بیاوریم و میزان عمل برای آنها اقامه کنیم.

 آن‌وقت حضرت می‌فرماید: بین این و بین آن تنافی نیست! آن آیه، آیۀ عامّ است و این آیه، آیۀ خاص. و ما در قرآن مجید خاصّ و عام زیاد داریم؛ و در هر لسانی از السنۀ دنیا، عمومات و خصوصات إلی‌ماشاءالله وجود دارد.

 [پس همانطور] که دیشب ذکر شد، آنها نامۀ عمل ندارند، میزان ندارند، آنها بدون حساب در جهنّم داخل می‌شوند، آنها این گروه خاصّ هستند؛ آن کسانی هستند که عمل ندارند. آن کسانی که عمل ندارند از نقطه نظر کفر و شرک، هر عمل خوبی هم که انجام داده‌اند امّا آن انکار خدا و آن شرک و آن کفر به آیات خدا، تمام اعمال خوب را از بین برده و حبط کرده است؛ آنها عملی ندارند!

### نبودن میزان برای مقرّبین و مخلَصین در روز قیامت

 مقرّبین و مخلَصین هم عمل ندارند؛ هر عمل خوبی انجام داده‌اند، به خدا

 سپرده‌اند و خودشان عمل ندارند! حالا امیرالمؤمنین علیه السّلام عمل ندارد؛ روز قیامت نزد پروردگار می‌آید و خدا می‌فرماید: تو چه کردی؟

 می‌گوید: والله من کاری نکردم!

 ـ آخر تو این‌همه عبادات کردی!

 می‌گوید: من، نه!

 او دیگر «من» نمی‌بیند که بگوید عبادت کرده است!

 ـ یا علی، تو جهاد کردی، چه کردی، چه کردی و ... !

 می‌گوید: والله من خودم را پیدا نمی‌کنم تا جهادم را پیدا کنم! تو من را اینجا نشان بده، تا من جهادم را پیدا کنم!

 هرچه در محشر می‌گردند، علی پیدا نمی‌شود! چون در محشر نیست، اصلاً او در حرم خدا است و غیر از آنجا جایی نیست! این افراد عمل ندارند؛ به‌راستی هم ندارند! نه اینکه عمل ندارند، بلکه عملشان از عمل ثقلین بیشتر است؛ پیغمبر فرمود که: «ضَربةُ عَلیٍّ یومَ الخَندق أفضلُ مِن عِبادة الثَّقلَین‌؛[[161]](#footnote-161) آن شمشیری که علی علیه السّلام به عمرو بن عبدود در خندق زد، از عبادت جنّ و انس افضل است!» راستی هم همین است!! اگر بشکافیم و تجزیه کنیم، مثل آفتاب روشن می‌شود که یک ضربت، از عبادت جنّ و انس سنگین‌تر است این عمل! ولی امیرالمؤمنین نگاه می‌کند می‌بیند که عمل ندارد. حالا چه‌کار کنیم که عمل ندارد، پس این عمل را چه کسی انجام داد؟!

 می‌گوید: خدایا تو انجام دادی، پس عملت برای خودت است!

 ـ پس تو که هستی؟

 می‌گوید: من با تو خودم را پیدا نمی‌کنم؛ هرچه می‌گردم، خودم را گُم کرده‌ام و من خودم را پیدا نمی‌کنم![[162]](#footnote-162)

### کلام مرحوم علاّمه طهرانی دربارۀ کلام رسول خدا: «ضَربةُ عَلیٍّ یَومَ الخَندق أفضلُ مِن عِبادة الثَّقَلَین» (ت)

 ﴿يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ يُرۡزَقُونَ فِيهَا بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾،[[163]](#footnote-163) اینها هم نامۀ عمل ندارند و میزان عمل هم ندارند، این طایفه هم این‌طورند. پس بین آیات قرآن تنافی نیست.

### دوستی بر اساس حلال پروردگار و اثر آن

 رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود که:

خدا عزّوجلّ می‌فرماید: «لَقَد حَقَّت کرامَتِی ـ أو قالَ: مَوَدَّتِی ـ لِمَن یراقِبُنِی وَ یتَحَابُّ بِحَلالِی‌.» (می‌فرماید): «من کرامت خود را واجب کردم، کرامت من به حق متحقّق شده است ـ یا مودّت من به حقّ متحقّق شده است ـ برای کسی که مراقبت من را دارد، آن بندۀ مؤمنی که مواظب من است، مراقب من است و مرا دوست دارد، و با دوستان من تَحابّ دارد (تَحابّ: یعنی محبّت؛ این او را دوست دارد و او هم این را دوست دارد)؛ صورت‌های اینها در روز قیامت از نور، جلوه می‌کند، اینها بر منبرهایی از نور سوار شده‌اند و لباس‌های سبز بر تن دارند.»

عرض شد: ای رسول خدا! اینها چه کسانی هستند؟ رسول خدا فرمود: «اینها جماعتی هستند که نه پیغمبرند، نه از انبیاء هستند و نه از شهدا؛ ”وَ لَکنَّهُم تَحآبّوا بِحَلالِ الله!“‌[[164]](#footnote-164) ولکن اینها همدیگر را دوست داشتند بر اساس حلال پروردگار؛ محبّت داشتند بر اساس آن اصلی که خداوند آنها را بر آن اصل اجازه داده بود!»

 چون مردم دسته‌دسته و فرقه‌فرقه در دنیا همدیگر را دوست دارند، امّا آن محور محبّت، حلالیّات نیست. اگر بشکافیم، آن مرکز محبّت به یکی از امور دنیوی برمی‌گردد؛ جلسه‌ها، کنفرانس‌ها، حزب‌ها، مذهب‌ها، ایده‌ها، کتاب‌ها، تمام اینها است و بالأخره نتیجه‌اش به شکم یا به شهوت یا به ریاست برمی‌گردد و آن قطب اجتماع این افراد، از اینها تجاوز نمی‌کند. امّا اگر چند نفر، همدیگر را برای خدا

دوست داشته باشند، هیچ غرضی، مرضی و ... چیزی وجود ندارد؛ اینها افرادی هستند که نه پیغمبرند و نه شهداء، ولیکن چنین خصوصیّتی دارند:

و یَدخُلونَ الجَنَّةَ بِغَیرِ حِسابٍ! «اینها داخل در بهشت می‌شوند بدون حساب!»

نَسألُ اللهَ أن یجعَلَنا مِنهُم بِرَحمَتِه!‌ «خداوند را سؤال می‌کنیم که ما را از آنها قرار بدهد به رحمت خود!»

 فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام است، پس ما هم بگوییم: «نسأل الله أن یجعلنا منهم برحمته!»

### سنگین شدن میزان توسّط عمل خوب و سبک شدن آن توسّط عمل بد

 و امّا حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید:

قوله: ﴿فَمَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾[[165]](#footnote-165)، وَ ﴿خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾،‌[[166]](#footnote-166) فَإنَّما یعنِی الحِسابَ، توزَنُ الحَسَناتُ وَ السَّیِّئاتُ؛ «این آیه ﴿ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾ و ﴿خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾ راجع به حساب است اینها سیّئات و حسنات را میزان می‌کنند؛» وَ الحَسَناتُ ثِقلُ المیزانِ وَ السَّیئاتُ خِفَّةُ المیزان؛‌[[167]](#footnote-167) «حسناتی که انسان انجام می‌دهد موجب سنگینی میزان است؛ سیّئات، میزان را سبک می‌کند.»

 این برای همه مردم است، نه مقرّبین و مخلَصین، و نه آن اشقیاء که منکر خدا هستند؛ امّا سایر مردم عمل خوب و بد دارند، هرچه عمل خوب انجام بدهند میزانشان سنگین است، و اعمال بد میزانشان را سبک می‌کند.

### امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان أعمال

 ما دیشب راجع به اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان اعمال است، بیاناتی ذکر کردیم که عدل آن حضرت، عبادت آن حضرت، زکات آن حضرت، ایثار آن حضرت و هریک از خصوصیّات آن حضرت را میزان قرار می‌دهند و بعد اعمال ما را با اعمال آن حضرت می‌سنجند؛ هرچه نزدیک‌تر باشیم سنگین‌تر، و هرچه دور

باشیم دورتر؛ چون آن حضرت، امام است و ما مأموم. حالا إن‌شاءالله بعداً در فصل «شهادت» خواهد آمد که آن حضرت نه‌تنها امام ما است، بلکه امام بر همۀ پیغمبران است، و پیغمبر ما گواه بر تمام پیغمبران است. از آن مسئله بگذریم، این بحثش را در آنجا خواهیم کرد. إجمالاً اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام امام ما است، و ما که مأمومیم بایستی اعمال خود را بر آن نهج انجام بدهیم! اینکه چه قِسم انجام داده‌ایم، و چه اندازه در اعمال ما خلوص بوده است؟ این اعمال ما را یک‌یک با اعمال امیرالمؤمنین در روز قیامت می‌سنجند؛ یک کفّه عمل ایشان است، یک کفّه عمل ما؛ حالا ایشان چه اعمالی انجام داده است؟!

### عمل پیغمبر یا وصیّ او میزان عمل هر امّتی

 پس از واضح شدن این دو مقدّمه‌ای که دیشب ذکر کردیم می‌گوییم: که مراد از میزان عمل هر امّتی، عمل پیغمبر یا وصیّ آن پیغمبر است؛ چون خدا آن پیغمبر و وصی را فرستاده است تا مردم را در صف عقائد و افکار و رفتار خود دعوت کند. پس هر فردی که عملش به عمل پیغمبرش نزدیک‌تر باشد، در مقام اُخروی به او قریب‌تر، و هر کس حسناتش کمتر باشد، دورتر واقع خواهد شد. بنابراین، معانی این اخبار که می‌فرماید: علی بن ابی‌طالب میزان عمل است، و در زیارت آن حضرت می‌خوانیم: «السّلام علی میزان الأعمال»،[[168]](#footnote-168) خوب واضح می‌شود که اوّلاً اعمال زشت، موجب دوری و بُعد است و قابل توزین نیست، و اعمال حسنه است که باید اندازه‌گیری شود؛ و در ‌این‌صورت اعمال امّت را با اعمال حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام اندازه‌گیری می‌کنند.

 مثلاً در مقام عبادت، عبادت‌های آن حضرت را می‌گذارند و عبادت هر فرد را از نقطۀ نظر خلوص با او می‌سنجند؛ هرقدر درجۀ آن عبادت به آن حضرت نزدیک باشد، مقام او به مقام آن حضرت نزدیک‌تر، و هرچه دورتر باشد، دورتر است.

 و در مقام نماز، نماز آن حضرت را می‌گذارند و نماز هر کس را از امّت با آن نماز می‌سنجند؛ آن نمازهایی که از آن حضرت دیده شده است، آن طیران روح در حال نماز و بیهوش افتادن در میان نخلستان،[[169]](#footnote-169) و تیر از پای آن حضرت بیرون

### داستان ابودرداء در بیهوش شدن امیرالمؤمنین از خوف خدا (ت)

کشیدن، و یکسره محو در انوار خدا شدن![[170]](#footnote-170)

### عدل و انصاف امیرالمؤمنین علیه السّلام

 و در مقام عدل و انصاف، عدل آن حضرت را معیار قرار می‌‌دهند که چگونه در عین آنکه ممالک اسلامی در دست آن حضرت بود و اقران آن حضرت مانند عبدالرّحمن بن عوف و عبدالرّحمن بن ابی‌بکر و معاویه و عمروعاص، هریک کوه‌هایی از ثروت اندوختند و پس از موت بعضی از آنها برای تقسیم ترکه تا چند روز طبر زن‌ها شمش‌های طلایین آنان را برای تقسیم بین ورثه،[[171]](#footnote-171) خرد می‌کردند ولی آن حضرت برای یک صاع گندم (یعنی یک مَن) که به برادرش عقیل بدهد ـ درحالتی‌که می‌دانست او و فرزندانش گرسنه‌اند و گرد و غبار فقر و پریشانی در چهرۀ آنان نشسته است و عقیل چندین بار خدمت آن حضرت رسید و یک مَن گندم از بیت‌المال طلب کرد ـ، آهن را داغ کنند و بر بدن او نزدیک کنند به‌طوری‌که نالۀ عقیل بالا آید و حضرت به او بگوید:

وای بر تو! از این آتش که انسانی به‌جهت لعب تهیّه کرده، ناله می‌کنی و چگونه مرا دعوت می‌کنی به آن آتشی که جبّار، آن را به‌جهت غضب برای ستمکاران تهیّه نموده است![[172]](#footnote-172)

 و یا دخترش از بیت‌المال گلوبندی عاریه بگیرد و حضرت، آن‌طور به او

پرخاش کنند.[[173]](#footnote-173) و حضرت امام حسن علیه السّلام پس از رحلت آن حضرت در فراز منبر در مسجد کوفه فرمود:

پدرم از دنیا رفت و چیزی نگذارد جز چهارصد درهم که می‌خواست برای اهل خود کنیزی بخرد.[[174]](#footnote-174)

### امیرالمؤمنین علیه السّلام در هیچ شرایطی ظلم و ستم نمی‌کند

 آری، آن کسی که می‌فرماید:

وَ اللهِ لو أُعطیتُ الأقالیمَ السَّبعَة بِما تَحتَ أفلاکِها علیٰ أن أعصِیَ اللهَ فی نَملَةٍ أسلُبُها جِلبَ شَعیرَةٍ ما فَعَلتُ! و إنّ دُنیاکُم عِندی لَأهوَنُ مِن وَرَقَةٍ فی فَمِ جَرادَةٍ تَقضَمُها![[175]](#footnote-175)

«قسم به خدا اگر این افلاک هفت‌گانه را به من بدهند با آنچه در زیر خود دارد در مقابل اینکه من عصیان و گناه خدا را کنم دربارۀ یک مورچه و آن هم اینکه پوست یک دانۀ جو که به دهان آن مورچه است من از آن مورچه بگیرم، من این کار را نمی‌کنم! و حقّاً بدانید که دنیای شما در نزد من از یک برگی که در دهان یک ملخی است و او را دارد می‌جود پست‌تر است!»

 این یک حقیقتی است! این را می‌گذارند و آن‌وقت می‌گویند: ای انسان، بسم‌الله! ای مدّعی‌ها بیایید تا ما اعمال شما را اندازه‌گیری کنیم!

 و نه‌تنها آنچه از افلاک در دست او باشد حاضر است بدهد و جلْبِ شَعیری را از دهان مورچه‌ای نرباید، بلکه قسم یاد می‌کند که اگر به سخت‌ترین عقوبت گرفتار آیم، در نزد من خوش‌تر است از آنکه به کسی ستم کنم:

وَ اللهِ لَأن أبیتَ علیٰ حَسَکِ السَّعدانِ مُسَهَّدًا و أُجَرَّ فی الأغلالِ مُصَفَّدًا، أحَبُّ

إلَیَّ مِن أن ألقَی اللهَ و رَسولَهُ یَومَ القیامَةِ ظالِمًا لِبَعضِ العِبادِ و غاصِبًا لِشَی‌ءٍ مِنَ الحُطامِ![[176]](#footnote-176)

«سوگند به پروردگار که من اگر روی خارهای تیز (که خار سَعدان اسم آن خارهای مخصوص و سخت است) شب تا به صبح بیتوته کنم، و علاوه مرا روی این خارها به زنجیر بکشانند، در نزد من محبوب‌تر است از اینکه خدا و رسول خدا را در روز قیامت ملاقات کنم و نسبت به بعضی از بندگانش ظلم کرده باشم، یا مقداری از همین حطام و اموال دنیا را به عنوان غصب از دست مردم ربوده باشم.»

 و در مقام ایثار و انفاق به مساکین، ایثار و انفاق آن حضرت را معیار قرار می‌دهند: ﴿وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا﴾![[177]](#footnote-177) و در مقام جهاد فی‌سبیل‌الله بالأموال و الأنفس و الألسن، جهادهای آن حضرت را میزان می‌گیرند. و در مقام کظم‌غیظ و بدون هویٰ و هوس زیست‌کردن، کظم‌غیظ و طهارت آن حضرت را میزان می‌گیرند.

### کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ جمل دربارۀ حکومت‌داری

 در وقتی که آن حضرت به‌سوی بصره برای دفع اصحاب جمل حرکت می‌کرد، در ربذه فرود آمد و در خیمۀ خود مشغول پینه‌زدن به نعل خود بود. حُجّاج که از مکّه مراجعت کرده بودند، آمده بودند از آن حضرت مسائلی سؤال کنند و آن حضرت را ملاقات کنند، و در بیرون خیمه انتظار می‌کشیدند. عبدالله بن عبّاس داخل خیمۀ آن حضرت رفت و گفت: «یا علی! قسم به خدا این امّت محتاج‌ترند به تو از آنکه در خیمه بنشینی و کفش خود را خودت وصله بزنی!»

 امیرالمؤمنین به کلام او هیچ اعتنایی نکرد تا کفش خود را پینه زد و سپس دو لنگۀ کفش را پهلوی هم قرار داد و گفت: «ای ابن‌عبّاس! بگو ببینم این یک جفت کفش چقدر قیمت دارد؟» ابن عبّاس گفت: «درهمٌ أو نصف؛ یک درهم یا نیم

درهم.» امیرالمؤمنین فرمود:

قسم به خدا ارزش این یک جفت نعال در نزد من بیشتر است از این حکومتی که مرا به او دعوت می‌کنی، مگر اینکه بتوانم حقّی را بپای دارم یا باطلی را دفع کنم![[178]](#footnote-178)

### فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در لیلةالمبیت

 و در مقام ایثار و فداکاریِ شخص در مورد رسول اکرم و دین، لیلة‌المبیت و دفاع آن حضرت را از رسول‌الله در غزوۀ أحد و سایر غزوات، معیار و میزان قرار می‌دهند!

 رسول خدا شب از مکّه خارج شد و گفت: «علی! سرِ جای من بخواب!» امیرالمؤمنین در جای پیغمبر خوابید، نگفت: اگر در جای شما بخوابم آیا چه می‌شود؟! من را می‌کشند؟! نمی‌کشند؟! این مناط نیست؛ گفت: «شما سالم می‌مانی یا نه؟» پیغمبر فرمود: «بله.» گفت: «می‌خوابم!»

 امیرالمؤمنین رفت در جای پیغمبر هم خوابید و آن بُردِ سبز که پیغمبر رویشان می‌کشیدند، روی خودشان کشیدند که همه خیال کنند که پیغمبر خوابیده است؛ و شب تا صبح به امیرالمؤمنین سنگ زدند و او تکان نخورد که بلند شود تا بفهمند که او علی است و پیغمبر رفته است و بروند دنبال پیغمبر و پیغمبر را بگیرند! شب تا صبح امیرالمؤمنین را سنگبار کردند، سنگسار کردند و ... . همان چهل نفر از شجاعان عرب که در دارالنّدوه جمع شده بودند و مجلس شورا تشکیل دادند و رأی گرفتند که پیغمبر را باید بکشیم.

 در روایت است که آن شب، جبرائیل در بالای سر امیرالمؤمنین، و اسرافیل پایین پای امیرالمؤمنین نشسته بود و تا به صبح آن حضرت را باد می‌زدند و می‌گفتند: «یا علی! خداوند بر تو مباهات می‌کند نسبت به تمام ملائکه!»[[179]](#footnote-179)

 این یک ایثار و از خود گذشتگی است دیگر! حالا واقعاً امیرالمؤمنین می‌دانست که زنده جان در‌می‌برد؟! زندگی چیست؟!

### دفاع امیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله در جنگ اُحد و فرار افراد از جنگ

 امّا دفاع آن حضرت از رسول خدا در اُحد، داستانی شنیدنی است! همه فرار کردند، عثمان سه شبانه‌روز بالای کوه رفته بود، جنگ تمام شده بود و خوابیده بود و او خیال ‌کرد خوابیده نیست وکشته می‌شود؛ بعد از سه شبانه‌روز از بالای کوه پایین آمد![[180]](#footnote-180) عمر فرار کرد، ابوبکر فرار کرد، همان اوّل فرار کردند. امیرالمؤمنین بود و پیغمبر![[181]](#footnote-181)

 در جنگ حُنین، همه فرار کردند! نسیبه می‌گوید: «دیدم عمر دارد تند فرار می‌کند، گفتم: کجا فرار می‌کنی؟! آخر رسول خدا را تنها گذاشتی! گفت: ”خود رسول خدا دستور داده به فرار!“» داشت فرار می‌کرد! اینها را سنّی‌ها می‌نویسند!![[182]](#footnote-182)

 امّا امیرالمؤمنین تنها به جنگ ایستاده است! در جنگ هم حلوا خیر نمی‌کنند، بلکه شمشیر است، و شمشیر به بدن امیرالمؤمنین هم دارد می‌خورد؛ در جنگ اُحد نود زخم برداشت، زخم‌های کاری؛ به‌طوری بود که امیرالمؤمنین روی زمین می‌افتاد.[[183]](#footnote-183) در روایت داریم که جبرائیل می‌آمد زیر بال امیرالمؤمنین را بلند می‌کرد: «علی برخیز که پیغمبر غیر از تو کسی را ندارد!»[[184]](#footnote-184) جنگ که تمام شد امیرالمؤمنین در بستر افتاد و بدن آن حضرت را فتیله فتیله گذاشتند. تمام سر تا پای حضرت، زخم‌های فتیله‌دار بود برای اینکه جراحت دارد.[[185]](#footnote-185)

 در مقام ایثار و فداکاری در مورد رسول اکرم و دین خدا، لیلة‌المبیت و دفاع آن حضرت را از رسول‌الله در جنگ بدر و در غزوۀ اُحد و سایر غزوات [میزان قرار می‌دهند].

### طرز فکر بعضی اصحاب در جنگ احزاب و عملکرد امیرالمؤمنین علیه السّلام

 در جنگ احزاب، شنیدنی است که چه خبرها بوده است! ﴿وَتَظُنُّونَ بِٱللَهِ ٱلظُّنُونَا۠﴾،[[186]](#footnote-186) مسلمان‌ها می‌گفتند: «بیایید محمّد را بگیرید و تسلیم کنید و جان خودتان را به سلامت ببرید!»[[187]](#footnote-187)

﴿مَّا وَعَدَنَا ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا﴾؛[[188]](#footnote-188) «آنچه خدا و رسول به ما وعده کرده‌اند

(که فتح می‌کنیم!) همه‌اش دروغ بوده است!»

 در اینجا که نفَس از کسی درنمی‌آید، امیرالمؤمنین می‌گوید: من برای دفاع می‌روم! از کسی نمی‌تواند نفس دربیاید!! نه اینکه نفس درنمی‌آید، بلکه ﴿وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ﴾[[189]](#footnote-189) است؛ وقتی آدم خیلی می‌ترسد، این ریه و شش و قلب، خودش را طرف بالا می‌کشد و انسان را خفه می‌کند. افرادی که از ترس می‌میرند، به‌خاطر همین است. در چنین موقعیّتی امیرالمؤمنین رفت.

### شخصیّت خبیث مخالفین امیرالمؤمنین در جنگ‌ها

 امّا بعضی‌ها وقتی مجلس است و مسجد است، نه جنگی و نه نزاعی، می‌آید شمشیرش را می‌کشد: «یا رسول‌الله، بگو من این عرب را الآن گردن بزنم!» عرب بیچارۀ مسکین را گرفته و آورده است که: «بگو من گردنش را بزنم!» می‌دانید چه کسانی می‌گفتند؟[[190]](#footnote-190) مخالفین امیرالمؤمنین! آن‌وقتی که در میدان جنگ بودید، رنگ‌ها پریده بود و دل‌ها می‌طپید و با همدیگر می‌گفتید که: بگیریم محمّد را تسلیم کنیم و جان خود را به سلامت ببریم![[191]](#footnote-191)حالاکه می‌آیید در مجلس و در مسجد، اینجا

شجاعتتان گُل می‌کند و شمشیر از نیام کشیده می‌شود که: یا رسول‌الله، اجازه بده ما از دین دفاع کنیم!

### هرچه عمل انسان به عمل امیرالمؤمنین علیه‌ السّلام نزدیک‌تر، آن عمل صحیح‌تر و سنگین‌تر

 و به‌طور‌کلی در تمام صفات و افعال، آن حضرت را شاخص می‌گیرند و اعمال امّت و شیعیان را با اعمال او اندازه‌گیری می‌کنند؛ عمل هر کس به عمل آن حضرت نزدیک‌تر و عقربۀ میزانیّۀ عمل‌سنج، نمازسنج، جهادسنج، زکات‌سنج، قرآن‌سنج، ایثار‌سنج، عبودیّت‌سنج و... نزدیک عمل آن‌حضرت قرار گرفت، آن عمل صحیح‌تر و سنگین‌تر است؛ و اگر فرضاً کسی عملی انجام داد که از هر جهت صددرصد خالصًا لوجه‌الله‌الکریم بوده باشد، عقربۀ عمل‌سنج روی عمل آن حضرت قرار می‌گیرد و در این صورت، آن کس فانی در مقام ولایت او شده است، و هنیئاً له! و اگر هیچ عمل خوبی نداشت، عقربه در آن‌طرف که طرف مقابل است، واقع می‌شود؛ و افرادی که عمل دارند ولی مشوب است، در این بین به‌حسب اختلاف و درجۀ اخلاص و غیر اخلاص قرار می‌گیرند. و لذا هر کس در روز قیامت مقام و منزلتی خاص‌ دارد. این راجع به میزان‌بودن آن حضرت.

 و امّا راجع به اینکه آن حضرت صراط هم هست، ما در آن هم مفصّل بحث

کردیم: «السّلام علی الصّراط الواضح و النّجم الّلائح.»[[192]](#footnote-192)

 ما چند شب در صراط بحث کردیم، و دو شب هم در میزان. و بحمدالله تبارک و تعالیٰ بحث میزان را در همین‌جا خاتمه می‌دهیم. و ما از بحث معاد در این ماه مبارک رمضان چند بحث کردیم: بحث قیام و بحث حشر و نشر و عرض و تطایر کتب و شهادت و صراط و میزان. چند بحث دیگر ماند: یکی بحث شفاعت؛ و یکی بحث حساب؛ و یکی بحث جزاء؛ و یکی بحث اعراف؛ و یکی بحث لحوق؛ و یکی بحث بهشت؛ و یکی بحث جهنّم؛ این بحث‌ها مانده است. اگر خداوند تبارک و تعالی توفیق داد، بعد از ماه مبارک در شب‌های سه شنبه یا روز‌های جمعه، همین‌ها را دنبال می‌کنیم تا إن‌شاءالله این بحث‌های معادمان تمام بشود و بعد برویم سر مباحث دیگر.

 إن‌شاءالله امیداوریم که خداوند به همۀ ما توفیق بدهد؛ و از هر جهت اعمال ما را خالصاً لوجهه ‌الکریم قرار بدهد؛ اعمال ما، افکار ما، نیّات ما را از شوائب ریا، خودپسندی و شخصیّت‌طلبی خارج کند و همه را برای خودش قرار بدهد؛ و ما را از شیعیان واقعی امیرالمؤمنین علیه السّلام در دنیا و آخرت قرار بدهد؛ بمحمّدٍ و آله الطّاهرین، صلّ علی محمّدٍ و آله أجمعین!

 اللهم صلّ علی محمّدٍ و آل محمّد

## مجلس پنجم: امیرالمؤمنین علیه السّلام محور عدالت و میزان حق

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

بارِئِ الخَلائقِ أجمَعین، باعِثِ الأنبیاءِ و المُرسَلین‌

و الصّلاةُ و السّلامُ علی أشرَفِ السُّفَراءِ المُکَرَّمین، خاتَمِ الأنبیاءِ و المُرسَلین‌

حَبیبِ إلهِ العالَمین، أبِی القاسمِ مُحمّد و علی آلهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرین‌

و لعنةُ اللهِ علی أعدائهِم أجمَعین مِن الآنَ إلی قیامِ یومِ الدّین‌

 قال اللهُ الحکیم فی کتابهِ الکریم:

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾.[[193]](#footnote-193)

«ما پیمبران و انبیاء را فرستادیم با حجّت و بیّنه و معجزه، و با آنها کتاب و میزان فرستادیم تا اینکه مردم در میان خود به عدالت رفتار کنند و قیام به قسط و داد بنمایند.»

 بیّناتی که خداوند علیّ أعلیٰ به پیغمبران داده، همان ادلّۀ نبوّت و معجزاتی است که از دست آنها سرمی‌زند، و دلالت بر ربط آنها با پروردگار و عالم ملکوت دارد.

 و با آنها کتاب و میزان فرستاده است. کتاب عبارت است از دستوراتی که به

عنوان تشریع، برنامۀ زندگی عملِ مردم و امّت است؛ و میزان عبارت است از ترازو، یعنی آنچه را که با او حقّ و باطل، زشت و زیبا، خوب و بد، صلاح و فساد، و سعادت و شقاوت اندازه‌گیری می‌شود و از هم جدا می‌شود.

### وجوب جریان عدالت در رابطه با خدا، مردم و خود شخص

 این میزان، روح آن پیغمبر است که براساس قسط و عدل قرار دارد، و تمام امّت باید کارهای خود را با او اندازه‌گیری کنند و خود را به او نزدیک کنند، و از مواضع افراط و تفریط و تجاوزات خودداری کنند. اگر چنین کردند، قیام به قسط می‌کنند؛ یعنی وجود آنها براساس عدالت، تربیت می‌شود.[[194]](#footnote-194)

 عدالت یعنی راه حقّ را طی کردن و در صراط مستقیم بودن و از تجاوزات خودداری کردن؛ خواه راجع به رابطه‌ای که بین انسان و بین خالق انسان است، و خواه راجع به اموری که راجع به شخصِ خودِ انسان است، و خواه راجع به اموری که بین انسان و بین مردم دیگر است؛ در تمام این مراحل بایستی قسط و عدالت اجرا بشود.

 عدالت از نقطۀ نظر عقیده، توحید و اعتراف به یگانگی پروردگار در ذات و اسماء اوست؛ و عدالت از نقطۀ نظر شخص، تربیت کردن صفات و ملکات او براساس صراط مستقیم و میزانِ حق است؛ و عدالت از نقطۀ نظر رابطه‌ای که بین انسان و بین مردم است، عبارت است از مراعات حقوق آنها و عدم تجاوز بأیِّ نحوٍ کان.

 پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که خاتم الأنبیاء و المرسلین است، از نقطۀ نظر عدالت در مقامی قرار دارد که به‌هیچ‌وجهٍ من‌الوجوه در تمام شراشر وجود آن حضرت غیر از عدالت نیست.

 کفّار مکّه آمدند گفتند:

ای محمّد! دست از این ادّعای خود بردار، آنچه بخواهی ما برای تو حاضر می‌کنیم، از اموالِ خود، آنچه بخواهی به تو می‌دهیم، تو را رئیس و حاکم و

سلطان خود قرار می‌دهیم، و همه در زیر لوا و فرمان تو درمی‌آییم، از بهترین زنان زیبای جهان برای تو می‌آوریم، از این املاک و باغستان‌های سرسبز طائف آنچه بخواهی برای تو تهیّه می‌کنیم؛ فقط تو دست از این ادّعا بردار که: خدا یکی است و همه باید در زیر فرمان او باشند، و سر از فرمان افرادی مانند خود باید بپیچند، و همه در تحت اطاعت و عبودیّت خدا دربیایند! از این یک حرفت دست بردار، ما را در کارهای خود آزاد بگذار، ما همه خادم تو هستیم و بندۀ تو؛ در آن صورت در اجرای منویّات تو همه کوشا هستیم.

 پیغمبر فرمود:

قسم به خدا اگر خورشید را در کف دست راست من بگذارید و ماه را در کف دست چپ من، «قولوا لا إلٰه إلّا الله تُفلِحوا»[[195]](#footnote-195) هیچ چاره‌ای نیست باید بگویید: «لا إلٰه إلّا الله»، و باید اعتراف به ربوبیّت او کنید و باید به اوامر پروردگار رفتار کنید![[196]](#footnote-196)

﴿إِنَّ ٱللَهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَيَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡبَغۡيِ يَعِظُكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ﴾.[[197]](#footnote-197)

 همۀ شما باید قیام به عدل کنید، از تجاوز به حقوقِ غیر، خودداری کنید، از ریاست‌های باطله و فرعونیّت‌ها دست بردارید، و همه باید سر به عبودیّت پروردگار بنهید؛ غیر از این هیچ چاره‌ای نیست! ماه و خورشید به درد من چه می‌خورد؟! زن زیبا و باغ و طلا و مُلک به درد من چه می‌خورد؟! ریاست و حکومت برای من چه

فایده‌ای دارد؟! من بندۀ خدا و فرستادۀ او هستم و مأمورم شما را به این صراط مستقیم دعوت کنم.

### امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان عدالت‌

 امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّ این پیغمبر است؛ در تمام شراشر وجود آن حضرت، یک جنبۀ انحراف و تعدّی نیست. روحش، سرّش، عقائدش، ملکاتش، غرائزش همه در صراط مستقیم و اعتدال آمده است، طرز تفکر و افعالش همه در صراط حق است؛ ﴿لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾:[[198]](#footnote-198) «برای اینکه مردم را به عدالت و قسط دعوت کند.»

 آن میزانی که با امیرالمؤمنین است همان خاصّۀ نفسی و روحی او است که مانند شاهین ترازو، هر صلاحی را از فساد، و هر خوبی را از زشت، و هر مستقیمی را از کج، و هر راه سعادتی را از راه شقاوت تشخیص می‌دهد؛ و این میزانْ برای مردم است تا روز قیامت.

 نه اینکه امیرالمؤمنین خود را تَصَنُّعاً به عدالت بزند و بخواهد عدالت را در میان مردم اجرا کند؛ کار، کار تصنّعی نیست. حقیقتِ عدالت و قیام به قسط با روح امیرالمؤمنین از همان اوّل، و به‌واسطۀ تعلیم و تربیت در مرتبۀ ثانی، سرشته و خمیر شده است. حضرت میزان عدالت است و غیر از عدالت نمی‌تواند رفتار کند؛ هنگامی که ناعدالتی باشد ناراحت است، سرش درد می‌گیرد، تب می‌کند، خطبه می‌خواند و فریاد می‌زند.

 در یک‌وقت لشکریان معاویه در شهر انبار آمدند و یک خلخال از پای یک زن یهودیه که در ذمّۀ اسلام بود ربودند. حضرت این مطلب را که شنید عرق کرد، تب کرد، عبایش هنگام راه رفتن به زمین می‌کشید؛ یک خطبه مفصّلی می‌خواند که:

وای بر شما! شما مسلمانید و غیرت دارید، آن‌وقت متعدّیان از پای یک زن یهودی که در ذمّه اسلام است خلخال بیرون بیاورند و بر غیرت و عصبیّت

شما برنخورد؟! قسم به خدا اگر انسان بر این دردها بمیرد بهتر است![[199]](#footnote-199)

 بزرگان دربارۀ عدالت امیرالمؤمنین بحث‌ها دارند، متفکّران جهان بحث‌ها دارند. عدالت آن حضرت همه را متحیّر کرده است که تا چه اندازه آن حضرت بر این اساس استقامت دارد.

### نظر علمای متعصب مصری نسبت به علّت علاقه شیعیان به ائمۀ خود

 بعضی از افرادی که نظر خوبی به شیعه و امامان آنها ندارند، مانند محمّد فرید وَجدی صاحب کتاب دائرة المعارف، و مانند احمد امین مصری صاحب کتاب فَجرُ الإسلام و ضُحَی الإسلام و ظُهر الإسلام، و مانند ابن‌عبد ربِّه صاحب کتاب عِقدُ الفرید، اینها مردمان متعصّب و کج‌سلیقه‌ای هستند، اینها می‌گویند که:

 «علّت اینکه شیعه به ائمّۀ خود علاقه دارد برای این است که ائمّۀ آنها همیشه مهجور و مظلوم بوده‌اند، و طبعاً کسی که مظلوم باشد مردم به او توجّه دارند. ائمّۀ آنها همیشه یا کشته شده‌اند یا مورد زجر و شکنجه و آزار، یا در حبس‌های طولانی به سر می‌برده‌اند؛ لذا طبعاً روحیۀ مردم به اینها گروِش پیدا می‌کند. به‌خلاف خلفای بنی‌امیّه و بالأخصّ بنی‌العبّاس، که دوران حکومت و قدرت و عظمت آنها طول کشید و از تمام امکانات خود استفاده می‌کردند و تمام قدرت‌ها به دست آنها بود؛ و وقتی قدرت به دست انسان باشد، لازمه‌اش تعدّی و تجاوز است، لازمه‌اش قدرت انحراف است.

 کدام‌کس قدرتِ کافی به دست نمی‌آورد و مال فراوان در تحت اختیار ندارد الاّ اینکه به کارهای قبیح و زشت دست می‌زند؟! و بنی‌العبّاس هم از همین قبیل بودند؛ قدرت داشتند، مال داشتند، مُکنت داشتند، سلطنت نیمی از دنیا مال آنها بود؛ لذا شب‌ها تا به صبح مجالس رقص و غِنا و شُرب برقرار می‌کردند، چون دارای قدرت بودند.

 امّا ائمّۀ شیعه این‌طور نبودند، قدرت به دست آنها نبود؛ و لذا مردم از بنی‌العبّاس رمیده شدند و به علویّین گرویدند و ائمّۀ آنها را ستایش کردند. ولی معلوم نیست که اگر قدرت به دست ائمّۀ شیعه می‌رسید، آیا آنها باز این محبوبیّت را در بین مردم داشتند یا نداشتند؟» این عنوان بحث اینها![[200]](#footnote-200)

### پاسخ به اتهامات احمد امین و دیگران، علیه شیعه

 این حرف، بسیار حرف غلطی است، و ناشی از عِناد و سماجت و نابینایی و کوری علمی است؛ تاریخ ائمّۀ شیعه از همه چیز روشن‌تر است. برای آنها هرگونه قدرتی متصوّر بود، ولی آنها نمی‌خواهند از قدرتِ ظالمانه و جائرانه استفاده کنند؛ آنها قدرت عادله می‌خواهند.

 بعد از اینکه مردم از بنی‌امیّه متنفّر شدند و آنها را کشتند و مروانِ حمار را کشتند و تمام خاندان بنی‌امیّه را در میان عالم منقرض کردند، خواستند با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بیعت به خلافت کنند. حضرت حاضر به خلافت نشد؛ روی جهاتی که من سابقاً برای بعضی از رفقا بحث مفصّلش را کردم که چرا حضرت صادق حاضر برای خلافت نشد.[[201]](#footnote-201) آمده‌اند که بیعت کنند و می‌گویند: بیا سلطان ما باش! حضرت راضی نمی‌شود![[202]](#footnote-202) پس کجا امکانات برای آن حضرت نیست؟!

 حضرت امام رضا علیه السّلام را که مأمون با جبر و قهر از مدینه طلبید برای اینکه آن حضرت را خلیفةالمسلمین قرار بدهد و خودش با آن حضرت بیعت به خلافت کند، چرا امام رضا علیه السّلام حاضر نشدند، با اینکه تمام قدرت‌ها با آن حضرت است؟ و بعد از تنازل به ولایتِ عهد، حضرت ولی‌عهد خلیفه تمام مسلمین روی عالم بودند، و این ولایتِ‌عهد مدّت یک سال و خرده‌ای طول کشید تا

آن حضرت را شهید کردند؛[[203]](#footnote-203) حضرت امام رضا از این قدرت خود چه سوء استفاده‌ای کرد؟ از این مال‌های فراوان و از این قدرت فراوان چه سوء استفاده‌ای کرد؟! جز قیام به عدل و قسط در میان مردم؟!

### پاسخی دیگر به احمد امین و همفکرانش

 امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رحلت پیغمبر بیست و پنج سال تصدّی در کارهای خلافت نکرد. شخصی که بیست و پنج سال محرومیّت کشیده است، حالا مردم با او بیعت می‌کنند و دوست و دشمن برای خلافت او حاضرند، و او را به ریاست برگزیده‌اند،[[204]](#footnote-204) او باید تمام عقده‌هایی که در بیست و پنج سال در دلش متراکم شده و محرومیّت‌هایی را که در این دوران طولانی به‌دست آورده است، حالا جبران کند؛[[205]](#footnote-205) حالا باید دست دراز کند به اموال مردم، دست دراز کند به قطعات املاک مردم، دست دراز کند به حکومت‌های مختلف. مدّت پنج سال حکومت کرد و لباسش دو لباس کهنه بود؛[[206]](#footnote-206) و محلّ خلافتش در دارالإماره نبود، در خانۀ شخصی خود بود که فرش نداشت و فِراش نداشت.[[207]](#footnote-207) از اکناف و اطراف عالم

برای آن حضرت از بیت‌المالِ مسلمین می‌آوردند، آن حضرت بالسّویه بین همۀ مسلمین قسمت می‌کرد؛ خودش هم یک مسلمان، آن مقداری که هر مسلمان می‌گرفت حضرت هم به همان مقدار برمی‌داشت.[[208]](#footnote-208)

 بنابراین ائمّۀ مسلمین در دوران فوران قدرت خود، از نقطۀ نظر عدالت، حالشان همان حالی بود که در دوران محرومیّت بوده است. آنها حکومت را برای حکومت نمی‌خواستند، حکومت را برای اجرای عدل در بین مردم، سرکوبی ظالم، و رسانیدن حق به مظلوم، و دعوت تمام مردم به‌سوی خدا [می‌خواستند]، حکومت را مقدّمۀ این قرار می‌دادند.[[209]](#footnote-209)

### پاسخی دیگر به این افترا

### داستان عقیل و امیرالمؤمنین علیه السّلام ‌

 در همۀ تواریخ داستان عقیل و امیرالمؤمنین علیه السّلام مشهور است؛ خودش در نهج البلاغه می‌فرماید:[[210]](#footnote-210)

و اللهِ لَأن أبیتَ علَی حَسَک السَّعدانِ مُسَهَّدًا و اُجَرَّ فی الأغلالِ مُصَفَّدًا أحَبُّ إلَیَّ مِن أن ألقَی اللهَ و رَسولَهُ ظالِمًا لِبَعضِ العِبادِ و غاصبًا لِشی‌ءٍ مِن الحُطامِ! و کیفَ أظلِمُ نفسًا لِنَفسٍ یُسرِعُ إلَی البِلَی قُفولُها و یَطولُ فی الثَّرَی حُلولُها؟!

(می‌فرماید): «قسم به خدا که اگر من شب را به صبح بیاورم روی خارهای نوک‌تیز، بدنم شب تا به صبح روی خارهای سَعدان باشد (آن خارهای نوک تیز که خوراک شتران است) و مرا به زنجیر و سلسله دربیاورند و روی این خارها بکشند، در نزد من بهتر است از آنکه خدا و رسول را ملاقات کنم درحالتی‌که نسبت به حقوق بعضی از بندگان ظلم کرده باشم، یا بعضی از أمتِعۀ دنیا را غصب کرده و به جور برده باشم. من چگونه ظلم کنم به کسی، برای نفسی که با سرعت رو به کهنگی و پارگی می‌رود و درنگ او در میان قبر زیاد طول می‌کشد؟!»

وَ اللهِ لَقَد رَأیتُ عَقیلًا وَ قَد أملَقَ، حَتَّی استَماحَنی مِن بُرِّکُم صاعًا وَ رَأیتُ صِبیانَهُ شُعثَ الشُّعورِ غُبرَ الألوانِ مِن فَقرِهِم کَأنَّما سُوِّدَت وُجوهُهُم بِالعِظلِم.‌

«قسم به خدا، عقیل برادر خودم را دیدم که فقر و پریشانی او را از پا درآورده بود، و بچّه‌های او را دیدم که از شدّت فقر موهایشان ژولیده و گرد و غبار بر صورت آنها نشسته و رنگ آنها تاریک شده، کانّه صورت آنها را با نیل رنگ کرده‌اند؛ آمد پیش من و از گندم شما یک مَن می‌خواست.»

و عاوَدَنی مُؤَکِّدًا و کرّرنی مُکَرِّرًا و قد أصغَیتُ إلیه سَمعی و ظَنَّ أنّی أبیعُهُ دینی و أتَّبِعُ قیادَهُ مُفارِقًا طَریقَتی!

«نه یک مرتبه آمد، چندین مرتبه آمد و گفتار سابق خود را تکرار کرد و تأکید کرد. من هم گوش می‌دادم، استماع می‌کردم؛ از این استماع و گوش

دادن من چنین پنداشت که من هم راضی هستم از این گندم مسلمان‌ها یک مَن به او بدهم، و من از طریقه و روش خودم دست بردارم و دنبال خواست و گفتۀ او بروم!»

فأحمَیتُ حَدیدَةً فأدنَیتُها مِن جِسمِه لِیَعتَبِرَ بِها، فَضَجَّ ضَجیجَ ذی دَنَفٍ مِن‌ ألَمِها و کادَ أن یحتَرِقَ مِن میسَمِها. فَقُلتُ: ثَکَلَتک الثَّواکِلُ! أ تَئِنُّ مِن نارٍ أحماها إنسانُها لِلَعِبِه، و تَجُرُّنی إلی نارٍ أسَجَرَها جَبّارُها لِغَضَبِه؟! أ تَئِنُّ مِن أذًی و لا أئِنُّ مِن لَظًی؟!

«من رفتم یک قطعه آهنی داغ کردم، آوردم به پوست بدن عقیل، برادرم چسباندم؛ یک‌مرتبه صدای ناله‌اش بلند شد و نزدیک بود بدنش محترق بشود و بسوزد. گفتم: ای مادرت بر تو بگرید! چرا فریاد می‌کنی؟! چرا داد و بیداد می‌کنی؟! فریاد می‌کنی از آتشی که یک انسانی مانند من برای بازی، آهنی را گرم کرده و روی پوست بدن تو گذاشته؟! آن‌وقت مرا دعوت می‌کنی به آن آتش قیامت که جبّارش از روی غضب برای مخالفین و سرکشان تهیه کرده؟! تو از این آهن داغ ناله می‌کنی و من از آن آتش غضب پروردگار در روز قیامت، ناله نکنم؟!»

وَ أعجَبُ مِن ذَلِکَ طَرَقَ طارِقٌ بِمَلفوفَةٍ فی وِعائِها وَ مَعجونَةٍ شَنِئتُها کَأنَّها ریقُ حَیَّةٍ أو قَیئُها.

«از این عجیب‌تر، یک شخصی در منزل را زد و برای ما یک حلوایی آورد؛ (این شخص، أشعث بن قیس کندی است؛ رئیس منافقین، از اصحاب امیرالمؤمنین.[[211]](#footnote-211) مانند زمان رسول خدا که عبدالله بن اُبَیّ‌ سلول، رئیس منافقین در مدینه بود،[[212]](#footnote-212) در میان اصحاب امیرالمؤمنین، أشعث بن قیس رئیس منافقین است. تمام فسادهای کوفه زیر سر اوست؛ حتّی در ریختن خون امیرالمؤمنین در این شب ضربت، به ابن‌ملجم و وردان و شبیب

کمک کرد.[[213]](#footnote-213) عجیب مردی است! مرد منافق و کارشکن است، حبّ ریاست از مجرای باطل دارد و می‌خواهد از مقام و شوکت امیرالمؤمنین استفادۀ سوء کند؛ و امیرالمؤمنین هم، چنین آدمی نیست که دور و بر خود را از این افراد جمع کند، و به آنها پست‌ها و حکومت‌های حسّاس بدهد برای إسکات آنها، گرچه ملازم و مقارن باشد با از بین رفتن اموال و نوامیس و تجاوز به حقوق؛ این کار امیرالمؤمنین نیست.) (حضرت می‌فرماید): در زد وارد شد و یک حلوای خیلی مرغوبی تهیه کرده بود و در کاسه‌ای گذاشته بود و سر او را هم پوشانده بود و برای ما آورده بود. من نگاهم به این حلوا افتاد، دیدم چقدر این حلوا تلخ است! مثل اینکه واقعاً با آب دهان مار یا با قیِ مار این را خمیر کرده‌اند و درست کرده‌اند. به او گفتم: این چیست؟»

أ صِلَةٌ هذا أم زَکاةٌ أم صَدَقَةٌ؟

«آیا این صله است؟ (یعنی این را می‌دهی برای اینکه حاجتت را من برآورم؟ این را به عنوان رشوه، تعارف آوردی برای ما، تا قلب مرا ضبط کنی و من تقاضاهای تو را قبول کنم؟ این را به عنوان صله آوردی، رشوه آوردی؟) یا این زکات است؟ یا صدقه است؟

اگر صله است که صله جایز نیست، رشوه جایز نیست، انسان برای کسی چیزی را ببرد به نیّت اینکه از او سوء استفاده کند؛ برای تمام افراد مسلمین این کار حرام است! اگر زکات است، من امیرالمؤمنین هستم، سیّد هستم، زکات به من نمی‌رسد! اگر صدقه است، إنَّ الصدقةَ علینا مُحَرَّمةٌ؛ صدقه بر ما اهل‌بیت حرام است، ما اهل صدقه نیستیم!»

أشعث گفت:

فَقالَ لا ذا وَ لا ذاکَ، وَ لَکن هَدیَّةٌ.

«نه این است و نه آن است، هدیه‌ای خدمتتان آورده‌ام.»

 حضرت در جوابش چه فرمود؟ گفت:

هَبِلَتک الهَبولُ! أ عَن دینِ اللهِ أتَیتَنی لِتَخدَعَنی؟! أ مُختَبِطٌ أنتَ أم ذو جِنَّةٍ أم تَهجُرُ؟!

«ای مادرها بر تو بگرید! از راه دین آمدی مرا گول بزنی؟ (می‌گویی این هیچ عنوانی ندارد، هدیه آوردم خدمت شما؛ از دین آمدی وارد بشوی؟!) ای مرد! عقلت خراب شده، یا جنون به تو رسیده، یا هذیان داری می‌گویی و مرا نشناختی؟!»

فَوَاللهِ لَو اُعطیتُ الأقالیمَ السَّبعَةَ بِما تَحتَ أفلاکِها علَی أن أعصِیَ اللهَ فی نَملَةٍ أسلُبُها جِلبَ شَعیرَةٍ ما فَعَلتُ!

«قسم به خدا اگر این افلاک هفتگانه را با آنچه در زیر دارد به من بدهند که یک گناهی انجام بدهم و آن گناه این باشد که یک مورچه‌ای که دارد می‌رود یک پوست جو به دهان دارد، من آن پوست جو را جدا کنم، من این کار را نمی‌کنم!»

وَ إنَّ دُنیاکُم هذه أهوَنُ عِندی مِن وَرَقَةٍ فی فَمِ جَرادَةٍ تَقضَمُها؛ ما لِعَلیٍّ وَ نَعیمٍ یَفنیٰ وَ لَذَّةٍ لا یَبقیٰ! نَعوذُ بِاللهِ مِن سُباتِ العَقلِ وَ قُبحِ الزَّلَلِ.‌[[214]](#footnote-214)

«قسم به خدا تمام این دنیا، این دنیای خودتان، این حکومت‌ها که شما مرا به آن دعوت می‌کنید، در نزد من پست‌تر است از یک برگی که در دهان یک ملخی است و دارد می‌جود و خرد خرد می‌کند! مرا به این کارها چه؟! مرا به این لذّات فانیه چه مناسبت؟! پناه می‌بریم به خدا از خوابیدن عقل و لغزش‌هایی که انسان را می‌گیرد.»

 او از این راه آمده است و می‌خواهد من را گول بزند!

 کما اینکه خیلی اتّفاق می‌افتد برای گول زدن، به‌عنوان هدیه برای انسان چیزی بیاورند! آن‌وقت برای انسان روایت هم می‌خوانند که پیغمبر فرمود: انسان خوب است هدیه را قبول کند ولو یک ران ملخی باشد! خود پیغمبر هم هدیه را

قبول می‌کرد ولو یک دانه خرما یا یک جرعۀ شیر.[[215]](#footnote-215)

 بله، پیغمبر قبول می‌کرد، هرچه بود قبول می‌کرد؛ امّا اگر هدیه بود و عنوان دیگری نداشت. پیغمبر ما خیلی متواضع بود، زن‌های بیوه یک ماهیچه می‌گرفتند و در دیزی خود بار می‌کردند و بعد می‌گفتند: «یا رسول‌الله! امروز ناهار بیا پیش ما!» حالا منزلش بیرون مدینه است! پیغمبر اجابت می‌کرد و می‌رفت. پیغمبر ما چنین حالی داشت؛[[216]](#footnote-216) امّا خدای ناکرده اگر در این هدیه ذرّه‌ای از نیّت فاسد بیاید، آن هدیه دیگر هدیه نیست.[[217]](#footnote-217)

 چشم ولایت امیرالمؤمنین است که می‌بیند این حلوای شیرین نیست، این حلوایی است که با زهر مار آمیخته شده است؛ این حلوا حلوای شیرین نیست. ظاهرش حلواست ولی باطنش زهر مار است. این با این حلوا می‌خواهد امیرالمؤمنین را بخرد، این می‌خواهد تصاحب کند، این می‌خواهد حقّی بر آن حضرت داشته باشد، این می‌خواهد دل آن حضرت را استمالت کند و فردا در تقاضا و پیشنهادی که نسبت به آن حضرت می‌کند، منّتی بر آن حضرت داشته باشد. حضرت می‌زند زیر پای همۀ این حرف‌ها. این را می‌گویند امیرالمؤمنین!

### داستان عقیل به نقل از شیخ محمّد جواد مغنیه

 شیخ محمّد جواد مُغنیه‌[[218]](#footnote-218) در شرح مختصری که نسبت به نهج البلاغه نوشته، راجع به این داستان می‌گوید:

قضایای عقیل و امیرالمؤمنین را هر قاصی و دانی[[219]](#footnote-219) می‌داند و در کتبْ مشهور و معروف است و کتاب‌ها دربارۀ این نوشته‌اند؛ و آخرین کتابی که در این‌باره راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام نوشته شده است، برای عبدالکریم خطیب است، که کتابی نوشته است به نام علی بن أبی‌طالب و این داستان را نیز در این کتاب آورده است که: عقیل آمد خدمت حضرت (آمد ظاهراً این است که

از مدینه آمد، چون عقیل جایش در کوفه نبود و در مدینه بود. بین امیرالمؤمنین و عقیل کمال مودّت و صفا بود؛ خیلی عقیل را دوست داشتند، و عقیل هم امیرالمؤمنین را خیلی دوست داشت، و کمال محبّت و مهربانی را این دوتا برادر با هم داشتند؛ و از طرف دیگر عقیل برادر بزرگ است، بیست سال از امیرالمؤمنین سنّش بیشتر است) آمد خدمت امیرالمؤمنین عرض کرد:

«یا أخی رَکَبَنا دَینٌ عَظیم؛ بار قرض من خیلی سنگین شده است!»

حضرت فرمودند: «من که چیزی ندارم، این عطایی که از بیت‌المال باید قسمت بشود من تمام سهمیۀ خودم را به تو می‌دهم!»

گفت: «من از آنجا بلند شدم آمدم اینجا برای اینکه عطای تو را بگیرم؟! این عطا که دردی از من دوا نمی‌کند! بیت المال، این عطائی را که آوردند و بین تمام مسلمین باید قسمت کنند هر کس سهمیّۀ خود را بگیرد، تو هم که والی و حاکمی، سهمیّۀ یکی از افراد عادی را می‌گیری، اینکه دردی از من دوا نمی‌کند!»

حضرت فرمودند: «واللهِ لو کانَ لی مالٌ لأعطَیتُک![[220]](#footnote-220) اگر خودم مال شخصی داشتم به تو می‌دادم، می‌دانی که من هم چیزی ندارم.»

عقیل فکری کرد و گفت: «اگر بروم پیش آن مرد، نسبت به من بهتر از تو دستگیری می‌کند!» (مقصودش معاویه بود!)

حضرت فرمودند: «أهلًا و سهلًا [راشدًا مهدیًّا]؛ خُب میل خودت است، هرجا می‌خواهی بروی برو!»

عقیل حرکت کرد آمد به شام، رفت پیش معاویه. معاویه به عقیل سیصد هزار درهم داد، بعد گفت: «عقیل حالا من بهترم یا برادرت؟!»

عقیل گفت: «تو بهتر هستی برای دنیای من، امّا برادر من بهتر است برای آخرت من و برای دین من!»[[221]](#footnote-221)

 سیصد هزار درهم! اینها مال کیست؟ مال مسلمان‌هاست؛ جمع می‌کند و بین اطرافیان خود قسمت می‌کند! مرد سیاسی و چقدر زمینه شناس است! و برای ربودن قلوب اصحاب امیرالمؤمنین، کیسه‌های زر و کیسه‌های نقره می‌فرستد و افراد را به سمت هدف و نیّت خود می‌کشاند.

 ولی امیرالمؤمنین هم‌چنین آدمی نیست که اموال بیت‌المال مسلمین را به برادرش بدهد، اموال بیت‌المال مال مسلمین است؛ همین‌طوری که نمی‌تواند دست عقیل را بگیرد بیاورد در بازار ببرد داخل یک دکانی، دخل آن طرف را در جیب برادرش خالی کند!

 چرا امیرالمؤمنین این‌کار را نمی‌تواند بکند؟ برای اینکه مال مردم است، مال مردم را که نمی‌شود به برادر داد؛ مال بیت‌المال که سهم تمام افراد مسلمین است، از عطایای آن هم نمی‌تواند به برادر بدهد و بگوید بقیه‌اش را قسمت کنید؛ گرچه حالا تمام اموال زیر دست امیرالمؤمنین است. و شاید قدرت بر تصرّف داشته باشد، ولی اجازۀ در تصرّف ندارد. قلبش میزان حقّ است؛ او می‌گوید این مال بین تمام افراد مسلمان‌ها باید قسمت بشود. این رویه امیرالمؤمنین بود.

عَن وَجهِه تَلألأ نورٌ مِن الهُویَّة

إیجادُ کلِّ شَی‌ءٍ مِن مَبدءِ المَشیَّة

یا واهبَ العطایا یا رازقَ البَریَّة

الرّفقُ بالرَّعیّة والعدلُ بالقضیّة

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾.[[222]](#footnote-222)

 خدا کتاب فرستاده، میزان فرستاده، پیغمبران فرستاده و با آنها حجّت و بیّنه آورده است برای اینکه مردم قیام به عدل کنند؛ آن‌وقت علی علیه السّلام خود مثل سایر افراد مسلمان، اگر دارد، از خود به آنها می‌دهد، اگر نه مثل سایر افراد، دیگر نمی‌شود انسان مال دیگری را بدهد به دیگری.

 بله، یک‌وقت خود مسلمان‌ها می‌آیند می‌گویند: یا علی ما تمام بیت‌المال را به تو بخشیدیم، به هر کس می‌خواهی بده! این یک مسئله‌ای است. ولی امیرالمؤمنین پاسبان است و پاسدار، اگر به اندازۀ یک ذرّه تعدّی کند خیانت کرده و خیانت برای مردمان معمولی پسندیده نیست، آن‌وقت علیّ بیاید خیانت کند؟! امام و محور عدالت، امیرالمؤمنین که از نقطۀ نظر ایمان، مقام امارت و حکومت به او داده شده است نه از نقطۀ نظر قدرت‌های ظاهری، او بیاید برادر خود را سیر کند و عموی خود را سیر کند و دختر خود را سیر کند و پسر عموی خود را سیر کند، و افرادی که حکومت ظاهری او را اداره می‌کنند سیر کند؟! ابداً! ابداً! می‌گوید: من تمام این

دنیا را پشت سر می‌گذارم و یک قدم براساس جور و ظلم و خیانت برنمی‌دارم!

 ما لِعَلیٍّ و نعیمٍ یفنیٰ و لَذَّةٍ لا تَبقیٰ؛[[223]](#footnote-223) «علی را با این کارها چه مناسبت؟!»

### روضۀ حضرت

 در این روز دور خانۀ امیرالمؤمنین خیلی جمع شدند. خبر ضربت خوردن آن حضرت به اطراف و اکناف از کوفه رسیده و شیعیان شهرها و بلاد و قصبات به کوفه روی‌آور می‌شوند و همه یکسره دور خانۀ امیرالمؤمنین جمع شدند. و دو تقاضا دارند: یکی ملاقات امیرالمؤمنین، و دیگر کشتن ابن‌ملجم. فریاد می‌زنند: [او را] به دست ما بدهید، ما انتقام بگیریم!

 و ابن‌ملجم به دستور امیرالمؤمنین در گوشۀ خانه بسته شده است و حضرت اجازه نداده‌اند او را بکشند و قصاص کنند؛ فرموده‌اند:

ای حسن جان! اگر من از این ضربت رهایی یافتم و بهبود حاصل شد، خودم می‌دانم و او؛ اگر بخواهم قصاص می‌کنم و اگر بخواهم عفو می‌کنم، و البتّه عفو می‌کنم. و اگر از این ضربت به عالم آخرت رحلت کردم تو ولیّ‌دَم من هستی، می‌خواهی قصاص کنی می‌خواهی عفو کنی، و خدا عفوکنندگان را دوست دارد.[[224]](#footnote-224)

 لذا در زمان حیات امیرالمؤمنین کسی جرأت ندارد ابن‌ملجم را بکشد، آن حضرت اجازه نداده. مردم هم جمع شده‌اند فریاد می‌زنند، ابن‌ملجم را می‌خواهند. حضرت امام حسن علیه السّلام در را باز کرد و چندین مرتبه پیغام امیرالمؤمنین را به مردم رساند، و مردم فهمیدند که ابن‌ملجم تا زمانی که امیرالمؤمنین حیات دارد کشته نمی‌شود؛ ولی می‌خواهند ملاقات کنند.

 در [خانۀ] امیرالمؤمنین، تا دیروز باز بود و مردم هر کس که می‌خواست آزادانه می‌آمد و حضرت را ملاقات می‌کرد،[[225]](#footnote-225) ولی از امروز صبح[[226]](#footnote-226) دیگر در بسته شد و حضرت اجازه ملاقات نمی‌دادند، حال حضرت ساعت به ساعت سنگین‌تر می‌شد و تحمّل ملاقات نداشتند.

### عیادت أصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السّلام

 أصبغ بن نُباته می‌گوید:

با حارث همدانی و سُویدِ بنِ غَفَله و جماعتی دیگر از اصحاب، دور خانۀ امیرالمؤمنین جمع بودیم و می‌خواستیم اجازه بگیریم و یک بار دیگر

امیرالمؤمنین را ببینیم.

(اینها از اصحاب بزرگ امیرالمؤمنین هستند، أصبغ بن نُباته از شیعیان خالص و از روات احادیث و از فقهاست.)

یک‌مرتبه دیدیم صدای شیون از میان خانۀ امیرالمؤمنین بلند شد؛ مردمی که بیرونِ در بودند همۀ آنها هم صدا به شیون و ناله بلند کرده بودند.

حضرت امام حسن علیه السّلام در را باز کرد و گفت: «ای مردم، متفرّق شوید! پدرم حال ملاقات ندارد و اجازۀ ملاقات دیگر ندارید، خدا شما را رحمت کند، متفرّق شوید!»

همۀ مردم رفتند ولی من نرفتم؛ یک ساعت درنگ کردم، باز دومرتبه دیدم، یک‌مرتبه صدای گریه و ناله بلند شد، من هم صدا به گریه بلند کردم.

حضرت امام حسن آمد گفت: «ای أصبغ، چرا نرفتی؟! مگر پدرم پیغام نداد که بروید؟!» گفتم: به خدا قسم پایم قدرت رفتن ندارد و جانم توانایی رفتن ندارد، تا امام خود را نبینم کجا بروم؟!

حضرت امام حسن داخل شد و برگشت، فرمود: «بیا!»

من وارد شدم دیدم امیرالمؤمنین را خوابانده‌اند و به بالش‌هایی تکیه داده‌اند و یک دستمال زردی بر سر آن حضرت پیچیده‌اند که رنگ آن حضرت از دستمالْ زردتر است. افتادم روی پاهای آن حضرت و می‌گریستم.

آقا فرمود: «ای أصبغ، برخیز، برخیز! چرا چنین می‌کنی؟! من راه بهشت در پیش دارم، چرا گریه می‌کنی؟!» گفتم: می‌دانم ای امام من، شما راه بهشت در پیش داری، من بر بدبختی خود و بر تنهایی خود و بر فراق شما گریه می‌کنم![[227]](#footnote-227)

آقا رو کرد به من، فرمود: «لابدّ می‌خواهی برای تو حدیثی بگویم؟» عرض کردم که: برای همین جهت آمده‌ام که در این ساعت از شما یک حدیث بشنوم.

امیرالمؤمنین فرمود:

 «در همان ساعت آخر حیات پیغمبر بود که من وارد شدم، پیغمبر فرمود:

”ای علی، برو در مسجد و اعلان کن مردم جمع بشوند: الصّلاةُ جامعةٌ! و این سه مطلب را به مردم پیغام بده:

ألا مَن عَقَّ والِدَیهِ فلَعنةُ اللهِ علیه! ألا مَن أبِقَ [مِن] مَوالیهِ فلَعنةُ اللهِ علیه! ألا مَن ظَلَمَ أجیرًا أُجرَتَهُ فلَعنةُ اللهِ علیه!

آگاه باشید ای مردم! کسی که پدر و مادر خود را عاق کند و آنها را ناراضی بدارد، لعنت خدا بر اوست! کسی که از دست مولای خود بگریزد، لعنت خدا بر اوست! کسی که اجرت اجیری را ندهد، مزد او را ندهد، لعنت خدا بر اوست!“

من آمدم در میان مسجد و اعلان کردم: الصّلاة جامعة! مردم جمع شدند، رفتم بر بالای منبر و این پیغام پیغمبر را به مردم رساندم.

 یکی از جمعیّت برخاست و گفت: ”یا علی! مقصود از این جملات چیست؟ شرحی برای ما بکن!“ من هیچ نگفتم.

 برگشتم خدمت رسول خدا و عرض کردم: یا رسول‌الله، جانم فدایت! من پیغام‌ شما را به مردم رساندم ولی یکی از جمعیّت برخاست و از من تقاضای شرح کرد و چون از شما نپرسیده بودم چیزی نگفتم.»

بعد، امیرالمؤمنین رو می‌کند به أصبغ می‌گوید: «ای أصبغ! دستت را بده!“ أصبغ دستش را می‌دهد؛ بعد گفتند: «این انگشتت را بیاور!» امیرالمؤمنین انگشت أصبغ را گرفتند و گفتند:

 «همین‌طوری که من الآن انگشت تو را گرفتم، پیغمبر انگشت مرا گرفت و گفت:

 ”ای علی، من و تو دو پدر این امّت هستیم، کسی که ما را عاق کند و نافرمانی کند، از رحمت خدا دور است!

 ای علی، ما موالی این امّت هستیم، کسی که از سنّت ما بگریزد، از رحمت خدا دور است!

 ای علی، ما اجیر این امّت هستیم، کسی که مزد ما را ندهد به‌خاطر

نافرمانی خدا، او از رحمت خدا دور است!“»

این جملات را امیرالمؤمنین فرمودند و بعد بیهوش شدند. و زهر در بدن آن حضرت به اندازه‌ای اثر کرده بود که حضرت در همان حال بیهوشی گاهی اوقات ران راستشان را بالا می‌آوردند و بعد می‌گذاشتند زمین، بعضی اوقات ران چپ.

من نشسته بودم، باز امیرالمؤمنین به هوش آمدند، گفتند: «ای أصبغ نشسته‌ای؟» گفتم: جانم فدایت، بلی. گفتند: «می‌خواهی روایت دیگر برایت بگویم؟» عرض کردم: بفرمایید.

 امیرالمؤمنین فرمود:

 «روزی من از شدائد و مصیبات این منافقین امّت و کارشکنی‌ها و ...؛ خیلی اوقاتم تلخ بود، غم تمام وجود مرا گرفته بود و در کوچه‌باغ‌های مدینه می‌رفتم. پیغمبر به من برخورد کردند و گفتند:

 ”یا علی، چرا این‌قدر غمگینی؟ تمام وجودت را غم گرفته!“ گفتم: یا رسول‌الله مگر نمی‌دانی؟! پیغمبر فرمودند: ”حالا می‌خواهی برایت یک حدیث بگویم تا از این غم بیرون بیایی و دیگر تو را غم نگیرد؟“

عرض کردم: جُعلتُ فِداک، بفرمایید.

پیغمبر فرمودند: ”ای علی! بدان که در اثر این زحمات و این لطمات و این مجاهدات، خداوند مقامی به تو در روز قیامت عنایت می‌کند که به کسی عنایت نکرده؛ منبری می‌گذارند در محشر به نام منبر حمد و من در بالای آن منبر در پلّۀ هزارمین می‌نشینم و تو یک پلّه از من پایین‌تر می‌نشینی و لوای حمد را جبرائیل به دست من می‌دهد، من به دست تو می‌دهم؛ آن‌وقت یک پلّه پایین‌تر خازن بهشت، و یک پلّه پایین‌تر مالک جهنّم است، و بعد تمام خلائق من الأوّلین و الآخرین از سُعدا و أشقیاء و حتّی از همۀ اولیای خدا و صالحین و پیغمبران روی این درجات منبر قرار می‌گیرند، و تمام امّت‌ها در صحرای محشر.

خازن بهشت که یک درجه از تو پایین‌تر نشسته رو می‌کند به تمام اهل

محشر می‌گوید: ای اهل محشر! اگر مرا می‌شناسید که می‌شناسید، اگر نه من خودم را معرّفی می‌کنم؛ من خازن بهشتم! خداوند کلیدهای بهشت را که در دست من است امر کرده است به پیغمبر آخرالزّمان برسانم، من به پیغمبر رساندم، پیغمبر فرمود: بینداز در دامان علی.

بعد خازن جهنّم، مالک جهنّم می‌گوید که: ای اهل محشر! هرکه مرا می‌شناسد، می‌شناسد؛ اگر نمی‌شناسد من خودم را معرّفی می‌کنم: من مالکِ جهنّم هستم! خداوند علیّ‌ أعلیٰ مرا امر کرده است که کلیدهای جهنّم را به پیغمبر آخرالزّمان بدهم، به آن حضرت دادم، آن حضرت به من امر فرمود که بینداز در دامان علی.

یا علی، در روز قیامت کلیدهای بهشت و جهنّم در دامن تو انداخته می‌شود، و جهنّم و بهشت براساس این میزانِ عدل و انصاف و ولایت و محبّتِ تو قسمت می‌شود، هر کس به مقام تو نزدیک است به بهشت و هر کس دور است اهل جهنّم است؛ و این میزانی است که خداوند علیّ‌ أعلیٰ به تو عنایت کرده است.

آن‌وقت یا علی، من بر می‌خیزم و تو هم برمی‌خیزی، من دست می‌زنم به عرش پروردگار و به عرش رحمت، تو دست می‌زنی به کمربند من، اهل‌بیت تو دست می‌زنند به کمربند تو، و شیعیان همه دست می‌زنند به کمربند اهل‌بیت.“

عرض کردم: یا رسول‌الله! آن وقت همه به بهشت می‌روند؟

سه مرتبه پیغمبر فرمود: ”إی و ربِّ الکعبة! إی و ربِّ الکعبة! بله، آن‌وقت همه به بهشت می‌روند. تمام این جمعیّت و شیعیان و محبّین که دست زده‌اند به دامن اهل‌بیت، و اهل‌بیت به دامن تو، و تو به کمر من، و من به دستگاه رحمت پروردگار و عرش خدا، همه به بهشت می‌روند به لطف خدا!“»

این آخرین جملۀ امیرالمؤمنین از حدیثی بود که برای من بیان فرمود.[[228]](#footnote-228)

### سفارش امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به قاتل خویش‌

 باز امیرالمؤمنین بیهوش شد؛ چند لحظه‌ای دیگر چشمان خود را باز کرد. حضرت امام حسن علیه السّلام یک کاسۀ شیری برای امیرالمؤمنین آورده بود، حضرت گرفتند و دست مبارکشان می‌لرزید، یک جرعه خوردند؛ بعد به حضرت امام حسن فرمودند:

 این شیر را ببر برای اسیر خود؛ این اسیر است در دست شما، با اسیر خود به رفق و مدارا رفتار کنید! بر من یک ضربت زده، فقط می‌توانید بر او یک ضربت بزنید؛ مبادا او را مثله کنید (گوش و دست و چشم و پا و زبان او را ببرید)! مبادا او را [زنده] آتش بزنید![[229]](#footnote-229)

 شنیدم از حبیب خود پیغمبر که می‌فرمود: «خدا مُثله را مکروه دارد و مبغوض دارد ولو نسبت به سگ گزنده‌ای!» ای حسن! از آنچه می‌خوری

به آن بخوران، و از آنچه می‌آشامی به او بیاشام![[230]](#footnote-230)

 حضرت امام حسن عرض می‌کند:

پدر جان! این ملعون، أشقی [الأوّلین و أشقی] الآخرین، تو را کشت و تمام مؤمنین را مصیبت‌زده کرد، و خانه‌های کوفه را یتیم کرد، و بچّه‌های یتیم و زنان بیوه را دربدر و گرسنه کرد، و لباس سیاه و ماتم در برِ ما کرد؛ و تو دائماً بر او سفارش می‌کنی؟!

 حضرت فرمود:

ای حسن جان! مگر نمی‌دانی ما خاندان رحمتیم، ما بر همان اساسِ عدلیم و نباید از آن تجاوز کنیم![[231]](#footnote-231)

 سیّدالشّهدا علیه السّلام که مانند ابر بهاری گریه می‌کرد و چشمانش از شدّت گریه مجروح شده بود، اشک‌های آن حضرت بر صورت امیرالمؤمنین‌ ریخت؛ آقا چشم‌های خود را باز کرد، فرمود:

ای حسین، به حقّ من بر تو، گریه نکن! الآن در آسمان بودم و دیدم گریۀ تو ملائکه را به گریه درآورده است!

 آن‌وقت امام حسین را در آغوش کشید و فرمود:

به‌زودی می‌بینم که این امّت، کینه‌های دیرینه را از شما بگیرند و شما را زیر شمشیر ستم قطعه‌قطعه کنند؛ بر شما باد به صبر و استقامت![[232]](#footnote-232)

 ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾؛[[233]](#footnote-233) ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.[[234]](#footnote-234)

 نَسألُک اللهُم و نَدعوک و نُقسِمُ علَیک بمُحمّدٍ و علیٍّ و فاطمةَ و الحَسَنِ و الحُسَین و التِّسعَةِ الطَّیبین الطّاهرینَ مِن ذُرّیةِ الحُسَینِ و باسمِک العَظیمِ الأعظَم الأعَزِّ الأجَلِّ الأکرمِ یا اللهُ… !

 خدایا ما را بیامرز! از همۀ گناهان ما بگذر! تا از ما راضی نشوی ما را از دنیا مبر! در این ماه مبارک رمضان قلم عفوت را بر جمیع گناهان ما بکش! توبۀ ما را قبول بفرما! دعاهای ما را مستجاب بکن! در این شب و شب قدر از بهترین نفحات خزانۀ قُدست روزی ما بفرما! ما را از زیارت‌کنندگان امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار بده! توفیق عبادت در این شب‌ها به ما عنایت بفرما! دل‌های ما را بیش از این به نور یقین منوّر کن! سینه‌های ما را به نور اسلام منشرح بفرما! حوائج شرعیّۀ ما برآور! فرج امام زمان ما را نزدیک بگردان! دیدگان ما را به جمالش منوّر بفرما!

 و عجِّلِ اللهمّ فی فَرَجِ مولانا صاحبَ الزّمان

## مجلس ششم: امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان سنجش اعمال

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

بارِئِ الخَلائِقِ أجمَعینَ، باعِثِ الأنبیاءِ و المُرسَلینَ

و الصّلاةُ وَ السَّلامُ عَلَی أشرَفِ السُّفَراءِ المُکَرَّمینَ، أفضَلِ الأنبیاءِ و المُرسَلینَ

حَبیبِ إلَهِ العالَمینَ أبی‌القاسِمِ مُحَمّدِ

و عَلیٰ آلِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

و لَعنَةُ اللهِ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ مِنَ الآنَ إلیٰ قیامِ یومِ الدّینَ‌

 قالَ اللهُ الحَکیمُ فِی کتابِهِ الکریمِ:

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾.[[235]](#footnote-235)

«ما پیغمبران را فرستادیم با حجّت، بیّنه، معجزه، آیات و دلائلی که دلالت داشت ارتباط آنها را به عالم ملکوت؛ و با آنها کتاب و میزان (یعنی ترازو) فرستادیم برای اینکه مردم به قسط و عدالت رفتار کنند.»

 معنای حجّت و بیّنه معلوم است. کتاب هم معنی‌اش معلوم است؛ کتاب عبارت است از: یک سلسله احکام و قوانین و دستورات اخلاقی و بیان معارف

الهی که مردم را به توحید رهبری می‌کند.

### تفسیر و معنی «میزان»

 ولی در این آیۀ مبارکه، معنای میزان چیست که: «ما با انبیا میزان فرستادیم»؟ میزان به معنای ترازوست؛ انبیا چگونه ترازویی در دست داشتند؟ و چگونه هر پیغمبری با خود ترازویی داشته است؟

 من یک مقدّمه عرض می‌کنم و بعد می‌رسیم به معنی ترازو و تفسیر حقیقت معنی میزان.

### وضع الفاظ برای معانی عامّه

 اهل علم یک مطلبی دارند و آن این است که: الفاظ برای معانی عامّه وضع شده است. یک لفظی را که ما می‌بینیم استعمال می‌کنند، برای یک معنی خاص نیست؛ برای معنی عام است.

 مِن باب مثال: لفظ «چراغ» را وضع کردند برای آن چیزی که در شب نور می‌دهد و اطراف خود را روشن می‌کند و مردم به‌واسطۀ آن رفع احتیاجات خود در تاریکی می‌کنند. در آن زمانی‌که چراغ عبارت بود از یک فتیله‌ای که در روغن می‌گذاشتند و سر آن را آتش می‌زدند و شعله‌ای برمی‌خاست و دود می‌کرد و به آن چراغ می‌گفتند، اسم آن چراغ بود؛ بعد که تبدیل به نفت شد و فتیله را در نفت قرار دادند و یک شیشه حبابی هم روی آن قرار دادند، باز به او گفتند: چراغ؛ بدون اینکه در معنای چراغ اختلافی بین معنی اوّل و ثانی باشد. همان‌طوری که به آن پی‌سوز می‌گفتند: چراغ، به این هم می‌گویند: چراغ.

 پس معلوم می‌شود لفظ چراغ را در لغت و عرف، برای خصوص آن در جایی که از روغن و فتیله تشکیل شده است، وضع نکرده‌اند؛ و الاّ اگر معنی‌اش ‌فقط آن بود دیگر به این چراغ نفتی نباید چراغ بگویند، باید یک اسم دیگر بگذارند؛ و در عین حال بعداً چراغ گازی اختراع شد، باز به او گفتند: چراغ؛ چراغ برقی و الکتریکی و کهربایی اختراع شد، باز به این می‌گویند: چراغ؛ بدون مختصر تصرّفی و تغییری، همان لفظ را به همان نحوه‌ای که در همان پی‌سوز و چراغ نفتی استعمال می‌کردند، در همین چراغ‌های برقی استعمال می‌کنند.

 از اینجا ما یک نتیجه می‌گیریم و آن این است که: لفظ چراغ برای خصوص آن چراغ روغنی یا نفتی وضع نشده است، و الاّ وقتی چراغ برقی آمد باید برای او اسم دیگری بگذارند؛ می‌بینیم اسم دیگری نگذاشته‌اند، بلکه همان لفظ اوّلی را به همان عنایتی که سابقاً استعمال می‌کردند، حالا هم استعمال می‌کنند. از اینجا یک نتیجه می‌گیریم، و آن این است که: لفظ چراغ برای خصوصیّت آن چراغ روغنی یا چراغ نفتی یا چراغ گازی یا چراغ برقی وضع نشده است؛ لفظ چراغ برای معنی عامّی وضع شده است، یعنی آن چیزی که نور می‌دهد و تاریکی را از بین می‌برد و انسان به‌واسطۀ آن، رفع نیاز خود در تاریکی می‌کند و می‌بیند. آن یک معنای عام است، خواه آن را در همان چراغ پی‌سوز سابق بریزند یا در چراغ نفتی و یا در چراغ کهربایی بریزند و پیاده کنند و استعمال کنند؛ در معنی کلّی و عام لفظ چراغ، تفاوتی نیست.

 این مثال را برای لفظ چراغ زدم؛ تمام الفاظ بر همین سیاق است، لفظ انسان، لفظ حیوان، لفظ إمارت، لفظ نور، لفظ ظلمت، لفظ میزان، لفظ کتاب، همۀ الفاظ برای معانی عامّه هستند.[[236]](#footnote-236)

### میزان یعنی: وسیلۀ سنجش و ترازو

 یکی از الفاظ، «میزان» است؛ میزان یعنی: آلت سنجش، ترازو. میزان معنی‌اش این است.

 یک‌وقت ترازویی درست می‌کنند که دو کفّه ‌دارد و اطراف آن را با زنجیر یا با ریسمانی می‌بستند و بالای این، شاهین را قرار می‌دادند؛ به آن می‌گویند: ترازو. کفّه‌ها را پایین قرار دادند و شاهین، پایین قرار گرفت، باز می‌گویند: ترازو. قپان درست کردند که اصلاً یک کفّه بیشتر ندارد، باز به او می‌گویند: میزان، ترازو.

 و هم‌چنین اگر از این معنا یک قدری گسترش پیدا کنیم، می‌بینیم که ترازو و

لفظ میزان را استعمال می‌کنند برای سنجش چیزهایی که از قبیل جسم نیست؛ مثلاً قوّۀ کهربا و برق که از طیّار کهربایی شهر به درون ساختمان وارد می‌شود، کنتور می‌گذارند و به کنتور می‌گویند: میزانیّه، یعنی ترازو، یعنی آلت سنجش مقدار مصرف جریان برق. این ترازوست، با این ترازو برق را اندازه می‌گیرند. با یک ترازو شدّت جریان برق را اندازه می‌گیرند، با یک ترازو قوّۀ الکتروموتوری برق را اندازه می‌گیرند؛ می‌گویند: آن آمپِرمِتر است، آن وُلت‌مِتر است. با یک ترازو مقاومت را می‌سنجند، باز هم آن میزانیّه است. با یک آلت سنجشی، درجۀ حرارت بدن انسان را معیّن می‌کنند، درجه می‌گذارند، می‌گویند: این میزانیّه است؛ منتها میزان تشخیص‌دادنِ حرارت بدن، میزان تشخیص دادن ضربان قلب، میزان تشخیص دادن فشار خون، اینها همه میزان است دیگر.

 البتّه خصوصیّت این‌ترازوها با همدیگر فرق می‌کند. آن دستگاهی که با او فشار خون را اندازه می‌گیرند غیر از آن ترازوی هیزم‌کشی است؛ و آن ترازویی که با آن حرارت بدن را اندازه می‌گیرند غیر از اسطرلاب است که با او ارتفاعات نواحی و ستارگان را می‌سنجند. اینها همه ترازوهای مختلف هستند به شکل‌های مختلف، ولیکن حقیقت معنی ترازو و سنجش و میزان، در همۀ اینها هست؛ و ما با این میزان‌ها سنجش می‌کنیم و اندازه‌گیری می‌کنیم. چند متر مکعّب آب در منزل آمده است؟ می‌روند کنتور را می‌بینند، میزانیّه را می‌بینند.

### پیامبران و امامان، میزان سنجش اعمال

 آیا ما میزانی هم داریم که با او عقل را بسنجیم، شجاعت را بسنجیم، عفّت را بسنجیم، از خود گذشتگی و ایثار را بسنجیم، عدالت را بسنجیم، حفظ حقوق غیر را بسنجیم، مراتب عبودیّت را بسنجیم، مراتب معرفت پروردگار و درک حقیقت توحید را بسنجیم، یا نه؟ آن هم میزانیّه‌ای دارد یا نه؟

 بله، آن هم میزانیّه دارد؛ امّا حقیقت معنای میزان در او هست ولی شکلش به شکل این میزانیّه‌های خارجی نیست، ترازوی دو کفّه‌ای نیست، مانند آلت دستگاه فشار خون نیست. آن همین است که قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ

وَٱلۡمِيزَانَ﴾.[[237]](#footnote-237) ما پیغمبران را که فرستادیم، با آنها یک کتاب فرستادیم، تورات است، انجیل است، صحف حضرت ابراهیم است، کتاب نوح است، قرآن است. این روشن است! امّا یک میزان دیگر هم فرستادیم؛ آن میزان، درجۀ ادراک، درجۀ صفات و درجۀ ملکات آن پیغمبری است که پاسدار و پاسبان کتاب خدا و عمل‌کنندۀ به قوانین و شرایعی است که خدا به او فرستاده است.[[238]](#footnote-238)

 کتاب را فرستاده است، امّا کتاب را چه کسی می‌فهمد؟ چه کسی درک می‌کند؟ شأن نزول آن، تفسیر آن، تأویل آن، باطن آن، ظاهر آن، ناسخ آن، منسوخ آن، مطلق، مقیّد، عام، خاص، مجمل، مبیّن، اینها را چه کسی درک می‌کند؟ آن کسی که واقف بر اسرار کتاب است و از نقطۀ نظر تشریع، وجود او در جامعۀ بشریّت میزان است برای پیاده کردن آن احکامی که در کتاب خدا آمده است. این معنا روشن شد؟

 در آیۀ قرآن داریم:

﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ \* أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ \* وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ﴾.[[239]](#footnote-239)

«خداوند آسمان را بلند خلقت فرمود و مقام آن را بلند قرار داد و میزان را قرار داد \* ای مردم! شما در میزان طغیان نکنید \* حقّ او را اداء کنید، به ترازو خیانت نکنید، اقامۀ وزن کنید و ترازو را سبک نکنید!»

 معنای ظاهری این آیۀ قرآن که روشن است؛ ولیکن یک معنی باطنی دارد که آن تفسیر و تأویل این آیه است.

### مراد از میزان، امیرالمؤمنین علیه السّلام

 در روایات عدیده داریم و در تفسیر برهان و در تفسیر صافی و در بسیاری از

تفاسیر دیگر ذکر شده است؛ و در کتاب معانی الأخبار و در مقدّمات تفسیر صافی،[[240]](#footnote-240) مرحوم فیض نقل کرده است که مراد از میزان، امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

 ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا﴾؛ «خدا آسمان را بلند کرد.» آسمان، وجود مقدّس رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ «و میزان را قرار داد» یعنی: امیرالمؤمنین را قرار داد. «شما در این میزان طغیان و تجاوز نکنید! حقّ او را اداء کنید! با این میزان خود را بسنجید!» و افکار و عقول و آراء و عقائد خود را با این میزان اندازه‌گیری کنید![[241]](#footnote-241)

### چگونگی میزان‌بودن امیرالمؤمنین علیه السّلام

 حالا چگونه امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان است؟ چون پیغمبر خدا خاتم‌النّبیین است و از تمام انبیاء و مرسلین، اشرف و افضل است و امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّ اوست و تمام کمالات و علوم و معجزات به امیرالمؤمنین منتقل شده است، و طبق آیۀ قرآن، به ارث رسیده است؛[[242]](#footnote-242) امیرالمؤمنین بر میزان حق است، تمام وجودش، بدنش، فکرش، قوای واهمه و متخیّله و حس مشترک، قوّۀ حافظه و عاقله، ملکاتش، صبرش، عبادتش، شجاعتش، تحمّلش در مصائب و شدائد،

### امیرالمؤمنین علیه السّلام وارث جمیع کمالات رسول خدا، به غیر از نبوّت‌ (ت)

جهادش، عبادتش، عفّتش، عبودیّتش، همه بر اساس حق است، درک و معرفتش بر اساس حق است. عالی‌ترین ستارۀ درخشان در آسمان ولایت است که تمام انبیاء و مرسلین زیر نگین او هستند.[[243]](#footnote-243) و از پیغمبر اکرم گذشته، هیچ پیغمبری دارای مقام و عظمت‌ او نیست. مجسّمۀ انسان کامل مِن‌جمیع‌الجهات است، در آسمان ولایت می‌درخشد.

### عفّت امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان برای تمام عفّت‌ها

 عفّت امیرالمؤمنین میزان است. یعنی امیرالمؤمنین که برای افراد بشر امام است، مردم مأمومند؛ او مقتداست، همه مقتدِی؛ او متبوع است، همه تابع. همه باید دنبال او حرکت کنند و پا جای قدم او بگذارند و خود را به مقام او نزدیک کنند؛ هر فردی بیشتر نزدیک شد، بیشتر بهره می‌برد و از انسانیّت بیشتر متمتّع می‌شود، و هر فردی دورتر افتاد زیان‌کار‌تر است و محروم‌تر.

 عفّت امیرالمؤمنین میزان است، عفّت‌ها را با این میزان اندازه‌گیری می‌کنند. چون در روز قیامت که می‌شود، آن ترازوی اعمالی که برای عمل انسان قرار می‌دهند، دو کفّه ندارد که یک کفّه عمل خوب و حسنات، در کفّۀ دیگر اعمال بد و سیّئات را بریزند، و هر کس عمل خوبش بر عمل بد غلبه کند به بهشت، و الاّ به جهنّم برود؛ چنین روایت و آیتی نداریم! اعمال بد وزن ندارد، در روز قیامت اعمال بد گم می‌شوند و همه از بین می‌روند و قدر و قیمتی ندارند که در آنجا جلوه کنند؛ آنچه موجب ثقل و سنگینی ترازوی عمل مسلمان می‌شود، حسنات اوست. ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾.[[244]](#footnote-244)

 آن‌وقت حسنات او را با حسنات میزان، اندازه‌گیری می‌کنند. مؤمن را می‌آورند، عفّت او، عصمت او، عبادت او، سایر اخلاق، ملکات، افعال او را با این ترازو اندازه‌گیری می‌کنند؛ می‌گویند: ای مؤمن! پیغمبر تو، میزان تو، حضرت

شعیب و لوط و هود و صالح و یعقوب و اسحاق و یوسف نبوده است، امام تو امیرالمؤمنین است و تو ادّعا می‌کنی که از آن حضرت تبعیّت می‌کنی و شیعۀ آن حضرت هستی و خداوند او را به عنوان امامتْ نعمت ولایت داد، خواهی‌ نخواهی در زیر لواء و پرچم او هستی و باید از او پیروی کنی؛ کارها، اعمال، رفتار انسان را با آن میزان اندازه‌گیری می‌کنند.

 عفّت انسان را با عفّت امیرالمؤمنین می‌سنجند، ببینند چه اندازه این عفّت به آن عفّت نزدیک است؛ گذشت و اغماض انسان را با امیرالمؤمنین اندازه‌گیری می‌کنند، چه اندازه این گذشت به آن گذشت نزدیک است.

### امیرالمؤمنین علیه السّلام لوادار فداکاری در دوران رسول خدا

 امیرالمؤمنین چه گذشتی کرد! امیرالمؤمنین در تمام دوران حیات خود، گذشت محض بود، فداکار محض بود؛ در لیلةالمَبیت جای پیغمبر خوابید و جان خود را فدا کرد که هیچ‌کس تصوّر چنین فداکاری در خود نمی‌دید.[[245]](#footnote-245) در تمام دوران رسول خدا، اوّل شخص باگذشت و فداکار بود.

### گذشت امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رسول خدا برای اسلام

 بعد از رسول خدا برای اسلام از شخصیّت، از ریاست و از حکومت گذشت و بیست و پنج سال تمام خانه‌نشین بود؛ نه اقدامی و نه قیامی. در آن دوران‌های سخت که به او متوجّه شدند و گفتند: «بیا با تو بیعت کنیم! برخیز و از این نشستن دست بردار و حقّ خود را بگیر!» تکان نخورد، چون روشن مانند آفتاب، می‌دید که این قیام بر علیه اسلام و بر ضرر اسلام است؛ باید صبر کند و بگذرد تا اینکه آن دین پیغمبر باقی بماند. اگر قیام کند، با وجود آن اشرار و مخالفین سرسختی که تا آخرین درجه برای شکست امیرالمؤمنین و حتّی برای شکست پیغمبر و اسلام ایستاده بودند، قیام او توأم با موفّقیت نیست؛ اینجا از حقّ شخصی می‌گذرد برای وصیّت پیغمبر، برای حفظ قرآن، برای حفظ اسلام.

 در نهایت درجۀ سختی زندگی می‌کند، عیناً مانند یک سلطان و پادشاهی که او را بیاورند پایین، پایین، پایین و یک درجۀ سربازی هم به او ندهند! امیرالمؤمنین بیست و پنج‌ سال این قِسم زندگی کرد؛ بعد به خلافت ظاهری رسید. چه گذشت‌ها، چه اغماض‌ها که در تاریخ واقعاً عقل انسان را مبهوت می‌کند.

 آن داستان جنگ جمل و گذشتش از عایشه، که تمام بزرگان را مبهوت کرده است، و فداکاری حضرت و اغماض حضرت و صبر حضرت.[[246]](#footnote-246)

### گذشت امیرالمؤمنین از ابن‌ملجم مرادی بعد از ضربت‌خوردن حضرت

 همین قضیّۀ ابن‌ملجم مرادی! این قضیّه شوخی نیست! ابن‌ملجم نقشۀ امیرالمؤمنین را عقیم کرد؛ ابن‌ملجم با این ضربت، حرکت سپاه امیرالمؤمنین را به شام برای از بین بردن معاویه متوقّف ساخت؛ ابن‌ملجم معاویه را بر علیه امیرالمؤمنین تحریک کرد. چند روز بعدش، معاویه حرکت کرد و آمد کوفه، بالای منبر رفت و گفت:

من با شما جنگ نکردم تا شما را نمازخوان و روزه‌گیر کنم؛ اینها با خودتان است، اگر می‌خواهید انجام دهید! من با شما جنگ کردم که حکومت کنم و من فائق شدم![[247]](#footnote-247)

 این اعلام رسمی معاویه است که رسماً می‌گوید: «من به اسلام کاری ندارم، من می‌خواهم بر شما حکومت کنم.»

 امیرالمؤمنین دچار ضربۀ ابن‌ملجم شد؛ آن‌وقت با این اسیری که در مشت اوست، چه‌کاری نمی‌توانست بکند؟! آیا نمی‌توانست او را زنده نگه دارد و بعد بگوید هر روز یک انگشت از او ببُرید و او را قطعه قطعه کنید، و یا او را آتش بزنید؟! دربارۀ او چه فرمود؟ آن وصیّت‌هایی را که دربارۀ او کرد، همۀ مردم را

متحیّر و مبهوت کرده است. این چه روحیّه‌ای است! این چه انسانیّتی است! این چه گذشتی است! این چه افق عالی است! امیرالمؤمنین می‌فرماید:

 ای حسن! اگر من از دنیا رفتم یک ضربت به او می‌زنی، چون به من یک ضربت زده؛ حقّ دو ضربت نداری! و اگر عفو کنی برای تو بهتر است. و اگر از این ضربت، من نجات پیدا کردم خودم می‌دانم و او؛ و البتّه عفو می‌کنم![[248]](#footnote-248)

 این یک جملۀ امیرالمؤمنین است. حالا این جمله را شما بیایید با کتاب خدا قیاس کنید؛ کتاب خدا می‌گوید:

﴿وَإِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُواْ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِۦ وَلَئِن صَبَرۡتُمۡ لَهُوَ خَيۡرٞ لِّلصَّـٰبِرِينَ﴾،[[249]](#footnote-249)

«اگر کسی شما را یک ضربتی زد، عقوبتی کرد، شما به مثل آن عقوبت می‌توانید پاداش کنید؛ و اگر صبر کنید و اغماض کنید و عفو کنید، برای شما بهتر است.»

 این دستور قرآن است، این آیۀ قرآن است! حالا امیرالمؤمنین که متحقّق به حقیقت این قرآن است، مورد عقوبت واقع شده، شمشیر ظلم بر سرش آمده، و تمام قدرت‌ها در مشت اوست، ولی ابداً وجود خود را منفکّ از این آیۀ قرآن

نمی‌بیند. این را می‌گویند پاسدار قرآن، این را می‌گویند والی قرآن، این را می‌گویند ولیّ قرآن، این را می‌گویند حقیقت قرآن!

 بسیاری از افراد ادّعا می‌کنند که ما قرآن می‌دانیم و عمل می‌کنیم، ولی وقتی نظیر این شرایط برای آنها پیدا می‌شود، عمل آنها با حقیقت آیات قرآن فرسنگ‌ها فاصله دارد؛ فرسنگ‌ها! ولی امیرالمؤمنین این‌طور نیست.

 و اینکه سفارش می‌کند: «یک ضربت به او بزن»، نه اینکه بخواهد شکسته‌نفسی کند، تصنّع کند، تعلیم و تربیت بدهد؛ نه، اصلاً واقعیّت است. امیرالمؤمنین این واقعیّت را می‌بیند که باید به ابن‌ملجم یک ضربه زد و اگر عفو کند بهتر است، و اگر خودش هم از این زخم نجات پیدا کند می‌گوید: عفو می‌کنم؛ و عفو هم می‌کرد.

 مگر سیّدالشّهدا علیه السّلام حرّ بن یزید ریاحی را عفو نکرد؛[[250]](#footnote-250) درحالتی‌که تمام مصائبی که به سر سیّدالشّهدا آمد زیر سر حرّ بود؛ اگر وهلۀ اوّل جلوی آن حضرت را نگرفته بود حضرت به کربلا نمی‌آمد.[[251]](#footnote-251)

 این همان حقیقت ولایت است که در آن روز، میزان حق است. آن‌وقت، روز قیامت امیرالمؤمنین را می‌آورند و این گذشت و اغماض را طبق این حقیقت آیۀ قرآن که ﴿وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ﴾[[252]](#footnote-252) میزان قرار می‌دهند، همۀ افراد امّت را هم می‌آورند، اغماض و گذشت را با این میزان اندازه‌گیری می‌کنند: در فلان قضیّه آیا گذشت کردی یا نه؟ در فلان قضیّه آیا گذشت کردی یا نه؟ در فلان قضیّه، فلان کس، گوش تو را مالید و تو دوتا سیلی زدی، به چه مناسبت؟ مگر قرآن نمی‌گوید: اگر گوش شما را مالیدند، شما گوش بمالید، نه اینکه سیلی بزنید؛ اگر به شما بد گفتند، نمی‌توانید سیلی بزنید؛ اگر به شما سیلی زدند نمی‌توانید تازیانه

بزنید؛ اگر دست شما را بریدند نمی‌توانید بکشید! ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ﴾؛[[253]](#footnote-253) یعنی آنچه را که بر شما وارد کردند عین آن و عکس‌العملش را می‌توانید بر آن شخص وارد کنید، نه زیادتر؛ و اگر هم عفو کنید بهتر است.

### شدّت عدالت امیرالمؤمنین علیه السّلام در برخورد با برادرشان عقیل

 پس امیرالمؤمنین شد میزان؛ میزان گذشت، میزان عدل، میزان اغماض.

 سابقا برای شما قضیّۀ عقیل را عرض کردم؛ عقیل برادر اوست، بین او و بین امیرالمؤمنین نهایت صمیمیّت است، نهایت رأفت و الفت، مردی است محترم، بیست سال از امیرالمؤمنین عمرش بیشتر است،[[254]](#footnote-254) در نهایت فقر زندگی می‌کند. آمد خدمت امیرالمؤمنین و از بیت‌المال طلب کرد، حضرت می‌فرماید:

 دیدم فقیر و مستمند بود، فرزندان او را دیدم که رنگشان از شدّت فقر سیاه و کبود شده بود، مانند آنکه با نیل رنگ کرده‌اند، و گرد و غبار فقر و غربت بر صورت بچّه‌ها نشسته بود.

 آمد پیش امیرالمؤمنین و تقاضا کرد، یکی دو مرتبه تکرار کرد. حضرت آهن را داغ کرد و به بدنش چسباند، چون عقیل نمی‌دید، صدای ناله‌اش بلند شد. حضرت فرمود:

مادر بر تو بگرید! (یعنی: بمیری!) تو از این آهنِ داغ من فریاد می‌کنی، آن‌وقت مرا دعوت می‌کنی به آتش غضب پروردگار که خدا برای مخالفین و متمرّدین قرار داده. من از بیت‌المال همۀ مسلمان‌ها که مال همۀ آنهاست، حقّ آنها را به تو بدهم! صبر کن، این مقدارِ عطا قسمت می‌شود، آن مقداری که سهمیۀ من شد من به تو می‌دهم.

 این را می‌گویند میزان عدل. ترازو خوب کار می‌کند، میزانیّه اشتباه نمی‌کند. بیت‌المال مسلمین دست امیرالمؤمنین است، از شرق و غرب برای آن حضرت می‌آورند، ولی بین عقیل، برادر محترم و عابد که با هم نهایت محبّت و صمیمیّت دارند، و بین

یک فرد سیاه حبشی که اسلام آورده و از اسلام هم تازه فقط شهادتین بر زبان جاری کرده است، هیچ فرقی نیست. می‌گوید من حقّ او را به تو نمی توانم بدهم. خدا میزان قرار داده است، این بیت‌المال باید بین همۀ افراد مسلمین بالسّویه قسمت بشود؛ نمی‌توانم بدهم! مرا به آن آتش دعوت نکن.[[255]](#footnote-255) این را می‌گویند میزان عدل.

 دخترش از بیت‌المال مسلمین یک گردنبند مروارید، عاریه گرفت؛ چون در روز عید تمام زنان قریش خود را تجمّل می‌کنند به بهترین تجمّلات، ولی دختر خلیفۀ مسلمین علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین، گردنبند ندارد. این قضیّه برای حضرت زینب و امّ‌کلثوم نیست، آنها درجاتشان از این معانی عالی‌تر است. امیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام فوت، سی و هفت دختر و پسر داشت از عیالات متعدد.[[256]](#footnote-256)

 یک گردنبند از آن پاسبان و کلیددار بیت‌المال عاریه گرفت. امیرالمؤمنین چشمش به این گردنبند افتاد: «از کجا آوردی؟!»

 ـ: از خازن شما گرفتم.

 ـ: «چرا گرفتی؟!»

 ـ: یا علی! آخر من که چیزی نداشتم؛ روز عید که می‌رسد، همۀ زنان قریش خود را به بهترین وجه زینت می‌کنند، من دختر خلیفۀ مسلمین هستم.

 حضرت فرمودند: «زود برگردان! زود، زود! اگر می‌دانستی، که حدّ بر تو جاری می‌کردم!»

 بعد، آن خازن را خواستند: «چرا دادی؟!»

 ـ: یا علی! من که به عنوان اخراج از بیت‌المال ندادم؛ از من امانت خواست، من دادم گردنش بیندازد و دو مرتبه به بیت‌المال برمی‌گرداند.

 حضرت فرمودند: «آیا از این گردنبندها به تعداد زن‌های مسلمان در بیت‌المال هست که به همۀ آنها بدهی یا نه؟» گفت: نه. فرمودند: «دختر من اختصاص ندارد!»[[257]](#footnote-257)

### نخوابیدن پیامبر از صدای نالۀ عمویشان هنگام اسارت

 نشنیدید در جنگ بدر، عرض کردم[[258]](#footnote-258) که عموی پیغمبر، عبّاس را اسیر کردند و به طناب و زنجیر بسته، آوردند؛ شب، پیغمبر نالۀ عبّاس عموی خود را می‌شنید و خوابش نمی‌برد. گفتند: یا رسول‌الله! چرا نمی‌خوابی؟ حضرت فرمودند: «صدای نالۀ عمویم نمی‌گذارد من بخوابم! چرا ناله می‌کند؟»

 ـ: با بند او را محکم بسته‌اند.

 رفتند بند عبّاس را یک‌قدری شُل کردند، عبّاس خوابش برد. پیغمبر فرمود: «نالۀ عمویم دیگر نمی‌آید!» گفتند: یا رسول‌الله! بند را شل کردیم. حضرت فرمود: «آیا بند از همۀ اسراء شل کردید یا نه؟» گفتند: نه! گفت: «بر شما جایز نیست! اینها اُسرای شما هستند؛ اگر بر عموی من این بند را شل می‌کنید، باید بر همه شُل کنید.» رفتند بند همه را شل کردند.[[259]](#footnote-259) این می‌شود ﴿لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾![[260]](#footnote-260)

 آن‌وقت امیرالمؤمنین را می‌آورند و می‌گویند: میزان عدالتِ او تا این سر حد بود؛ ای بندۀ مسلمان، تو هم تا همین میزان، عدالت داشتی؟ اگر دستت به بیت‌المال مسلمین دراز می‌شد، همین کار را می‌کردی؟ یا همه را صرف مخارج شخصی می‌کردی، و مؤمنین، مسلمین، ایتام، برهنگان، مستمندان، بیچاره‌ها، ضعفاء، گرسنه‌ها و مَرضیٰ همین‌طور بمیرند!

### دقیق‌تر بودن میزان در قیامت از هر ترازویی

 اندازه می‌گیرند؛ هر کس به این مقام نزدیک‌تر باشد، در بهشت‌هایی نزدیک‌تر به مقام امیرالمؤمنین زندگی می‌کند؛ و هر که دورتر باشد، دور؛ آن که خیلی دور است

که در جهنّم است، آن که نزدیک است در بهشت است، نزدیک‌تر در بهشت؛ آن کسی که خیلی نزدیک است، مقامش نزدیک امیرالمؤمنین است. چون این میزانیّه کار می‌کند و این میزانیّه‌ها به اندازه‌ای دقیق کار می‌کند که از هر میزانیّه‌ای دقیق‌تر و عظیم‌تر است!

 می‌گویند: بعضی ترازوها این‌قدر دقیق است که شما اگر یک کاغذی را بگذارید در این ترازو و بِکشید، بعد کاغذ را بردارید دوتا خط رویش بکشید و بگذارید روی این ترازو، این ترازو سنگینی اثر یک مدادی که روی این کاغذ کشیده‌اید را نشان می‌دهد؛ این قدر دقیق است! آن ترازو از این دقیق‌تر است! می‌گوید:

﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ \* وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ﴾؛[[261]](#footnote-261)

«کسی که به اندازۀ سنگینی یک ذرّه‌ای (که به چشم دیده نمی‌شود، در نور آفتاب انسان آن ذره را در هوا می‌بیند) اگر کار خوبی انجام بدهد یا کار بدی، می‌بیند.»

 چه قِسم می‌بینید؟ همین ترازوها کار می‌کند؛ ترازوی عدالت امیرالمؤمنین و خیرات امیرالمؤمنین! این شخصیّت، میزان است برای‌ عمل امّت و حجّتِ برای امّت قرار داده می‌شود؛ اعمال انسان را دائماً به او عرضه می‌دارند. عبودیّت و مقام عبادت امیرالمؤمنین را می‌آورند؛ چه قسم نماز می‌خواند؟ چه قسم توجّه به خدا می‌کرد؟

### درآوردن تیر سه‌شعبه از پای امیرالمؤمنین علیه السّلام در حال سجده

 پیکان در پایش رفت، از حضرت زهراء علیها السّلام سؤال کردند: «ما پیکان را نمی‌توانیم در‌بیاوریم!» آن حضرت فرمود: «وقتی علی به سجده می‌رود، دربیاورید؛ زیرا که ادراک نمی‌کند!»

 پیکان را از پای امیرالمؤمنین در حال سجده درآوردند! در حال غیر سجده تاب نمی‌آورد؛ پیکانِ سه شعبه بود، وقتی می‌خواستند در‌بیاورند باید پا را پاره کنند، تا دربیاورند. امیرالمؤمنین در حال سجده این قدر متوغّل بود![[262]](#footnote-262)

 اعمال امّت را می‌سنجند و می‌گویند: ما این مقدار را از تو توقّع نداریم که مانند امیرالمؤمنین پیکان را از پایت در‌بیاورند؛ این را نمی‌خواهیم! نمی‌خواهیم هم در حال نماز آن‌طور جذبات الهی تو را بگیرد که بیهوش بیفتی روی زمین! یک نماز با حضور قلب از تو خواستیم، بگو: الله اکبر، السّلامُ علیکم؛ فکر تجارت و زراعت و حکومت و ریاست و خرید و فروش و جمع مال و زن و فرزند مباش! این هم مشکل بود؟! آن‌وقت اگر انسان نتواند، این مقدار عمل بیاورد، دیگر خیلی شرمندگی دارد!

### فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ اُحد

 در آن نهایت‌درجۀ شدائد جنگ، بدن‌ها پاره می‌شد، خون می‌آمد؛ در جنگ اُحُد امیرالمؤمنین علیه السّلام نود زخم خورد که بعضی از زخم‌ها تا استخوان سرایت کرده بود،[[263]](#footnote-263) و این زخم‌ها و جراحتِ جنگ را که می‌خواستند ببندند، فتیله گذاشتند و بستند.[[264]](#footnote-264) این قِسم برای پیغمبر اکرم فداکاری می‌کرد. هم این را می‌آورند قرار می‌دهند و هم آن افرادی که در این صحنۀ جنگ آمدند و شمشیر از غلاف‌ بیرون نیاوردند، یا فرار کردند و رفتند بالای کوه‌ها و بعد از سه روز آمدند ببینند که آیا پیغمبر را کشتند یا نکشتند؛[[265]](#footnote-265) اینها با همدیگر یک درجه هستند؟![[266]](#footnote-266)

 آنها ادّعای خلافت می‌کنند؛ یعنی: ما از تو بیشتر لیاقت داریم که بیاییم و حکومت مردمان مسلمین را حیازت کنیم و بر آنها ریاست کنیم!

 بعد از اینکه این زخم‌ها در بدن امیرالمؤمنین قرار گرفت، امیرالمؤمنین بعد از جنگ اُحُد در مدینه در بستر افتادند. به پیغمبر خبر رسید که کفّار بیرون شهر می‌خواهند شبیخون بزنند. پیغمبر اعلام کرد: مردم حرکت کنند برای جهاد و دفاع! امیرالمؤمنین علیه السّلام با این حال از بستر برخاست و شمشیر دست گرفت و رفت.[[267]](#footnote-267)

### فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ بدر

 در آن شب تاریک پر از خوف و وحشت، پیغمبر مَشک را به سَعد وقّاص داد: «برو یک مشک آب بیاور!» رفت همه‌جا را گشت، گفت: «یا رسول‌الله! رفتم آب پیدا نکردم.» به دیگری داد، به دیگری و ... ولی پیدا نکردند. به امیرالمؤمنین داد، امیرالمؤمنین در حرفش «پیدا نکردم؛ نیست»، نیست؛ باید آب بیاورد، پیغمبر از او آب خواسته است، این حرف‌ها چیست؟! مشک را برداشت و آمد؛[[268]](#footnote-268) یک صحرا پر از دشمن، صحرای ظلمانی، تاریک و سرد، تمام دشمن اطراف سرزمین بدر را گرفته‌اند؛ تنها رفت در میان چاه، مشک را پر از آب کرد، برخاست و مشک را از چاه بیرون آورد. وقتی حرکت می‌کرد به‌سوی پیغمبر، سه مرتبه باد تند آمد که از شدّت باد، امیرالمؤمنین نشست. بعد، آمد خدمت پیغمبر.

 ـ: «یا علی! چرا دیر آمدی؟!»

 ـ: «سه مرتبه باد آمد!»

 حضرت فرمودند: «آن سه مرتبه باد، جبرائیل، اسرافیل و میکائیل بودند، هر کدام با هزار ملک از آسمان آمده‌اند برای آفرین گفتن و تهنیت بر تو؛ ملائکه بر تو

افتخار می‌کند، مباهات می‌کند. این سه هزار ملائکه فردا تو را کمک می‌کنند؛ پیروزی به دست توست!»[[269]](#footnote-269)

 در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر لشکریان مسلمان بود و نهصد و پنجاه نفر لشکر کفّار؛ آنها همه شمشیر و عِدّه و عُدّه و اسب و شتر، اینها هیچ نداشتند.[[270]](#footnote-270) امیرالمؤمنین علیه السّلام از آنها سی و شش نفر کشت، سی و چهار نفر دیگر را بقیۀ اصحاب و پیغمبر با کمک ملائکه کشتند؛ یعنی امیرالمؤمنین به تنهایی بیش از نصف تمام جمعیّت که سیصد و سیزده نفر بودند، فداکاری می‌کردند.[[271]](#footnote-271) این می‌شود میزان!

### فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در لیلةالمبیت و افتخار خداوند به ایشان

 آن شبی که در فراش پیغمبر خوابید، در روایات داریم ـ شیعه گفته، سنّی گفته، بزرگان اهل تسنّن، این روایت را گفته‌اند ـ که:

 جبرائیل بالای سر امیرالمؤمنین نشسته بود و میکائیل پایین پا، و امیرالمؤمنین را باد می‌زدند و می‌گفتند: «بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یا عَلیّ! تمام ملائکۀ آسمان الآن متوجّه تو هستند و خداوند علیّ أعلیٰ به تو افتخار کرده است بر جبرائیل و میکائیل!»

 خداوند خواست میکائیل و جبرائیل را امتحان کند، گفت:

 «من عمرِ یکی از شما را بر دیگری زیادتر قرار دادم، کدامیک از شما انتخاب می‌کند عمرش کمتر باشد و عمر رفیقش بیشتر؟» نه جبرائیل گفت: عمر من کمتر، عمر میکائیل بیشتر؛ نه میکائیل گفت: من کمتر و عمر جبرائیل بیشتر! بعد خداوند گفت: «بروید پایین!» آمدند پایین؛ گفت:

 «بروید بر بالای سر و پایین پای این مرد بنشینید ـ یک جوان بیست و سه ساله که بیشتر نیست ـ این جوان خود جای پیغمبر خوابید و تمام بدن خود را آماج تیر و پیکان و شمشیر و نیزه قرار داده و خود را حاضر کرده است که چهل نفر از شجاعان و ابطال روزگار از دشمنان بریزند و او را قطعه‌قطعه کنند. این مواساتی که علی با پیغمبر کرده است، شما که دوتا ملائکۀ مقرّب من هستید، نتوانستید بکنید!»[[272]](#footnote-272)

 پس علی از انبیاء افضل است! علی از ملائکۀ مقرّب افضل است!

### کلام ابن‌ابی‌الحدید دربارۀ جمع صفات متضادّه در امیرالمؤمنین علیه السّلام

 آن حال رحم و عطوفت و آن مهربانی که امیرالمؤمنین داشت؛ اینجا دیگر داستان‌هایی است. ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغة، در اینجا داستان‌هایی ذکر می‌کند، از شافعی و زمخشری داستان‌ها ذکر می‌کند و می‌گوید:

این دیگر هیچ قابل هضم و تحلیل فکری نیست که امیرالمؤمنین، آن مرد شجاعی که برای پیشرفت دین و سرکوبی ظالم، از هیچ چیز دریغ نداشت، فردا می‌آمد در بازار چشمش به یک یتیم و به یک فقیری می‌افتاد، به یک مستمندی می‌افتاد، بی اختیار اشکش جاری می‌شد! این پهلوانِ یل است، میدانِ قدرت است، اشک با او چه مناسبت؟!

اگر رقیق‌القلب و دارای عطوفت و رحمت است، آن شجاعت یعنی چه؟! این صفات متضادّی که در علی واقع شده است دلالت می‌کند بر اینکه مرکز صفات جمال و جلال الهی است.[[273]](#footnote-273)

### طلوع صفات جمال و جلال خدا در امیرالمؤمنین علیه السّلام

 علی فانی در خداست، صفات جمال و جلال الهی در او طلوع می‌کند؛ آنجایی که باید شمشیر بزند هیچ باک ندارد و آنجایی که باید توقّف کند و عطوفت کند، به اندازه‌ای پایین می‌آید، پایین می‌آید، پایین می‌آید که در کنار کوچه پهلوی آن بچّه یتیم می‌نشیند، او را بغل می‌کند، می‌بوسد، دست بر سر او می‌کشد، او را نوازش

می‌کند، به منزل می‌رساند و می‌رود دنبال کارش؛ خلیفةالمسلمین هم هست![[274]](#footnote-274)

 اصحابی هم تربیت کرد برای خود نظیر اینها؛ آن اصحاب با وفای امیرالمؤمنین مثل قیس بن سعد بن عُباده، مثل محمّد بن ابی‌ابکر، مثل مالک اشتر، میثم؛ اینها خیلی صفات عالی داشتند و واقعاً انسان‌های ملکوتی بودند. خب این هم مقام میزان است دیگر.

 پس بنابراین: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾؛ آن‌وقت در میان امّت میزانی که خدا تمام اعمال امّت را با او اندازه‌گیری کند، این میزانیّۀ امیرالمؤمنین است.

 خوشا به حال آن کسانی که در دنیا این میزانیّه‌شان به امیرالمؤمنین خیلی نزدیک باشد، در روز قیامت هم خیلی نزدیک است. به یک چشم به‌هم‌زدن از حشر و نشر و قیامت و صراط و حساب و عرض و... عبور می‌کنند؛ ﴿فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۢ﴾.[[275]](#footnote-275)

 این حالات امیرالمؤمنین بود که روزبه‌روز در دنیا طلوعش بیشتر می‌شود و مردمی که حتّی خارج از دین هستند، به او می‌گروند و او را یگانه‌نمونۀ شرف و انسانیّت می‌دانند و برای او کمال احترام و فضیلت قائل‌اند، گرچه مسلمان نیستند.

### کلام جبران خلیل جبران دربارۀ عظمت امیرالمؤمنین علیه السّلام

 جُبران خلیل جُبران مسیحی می‌گوید:

علی انسانی بود مافوق زمان خود! و من تعجّب می‌کنم چگونه زمان، افرادی را به وجود می‌آورد که مافوق زمان خود هستند؟![[276]](#footnote-276)

 این روش امیرالمؤمنین بود. آن‌قدر مخالفین برای کوباندن امیرالمؤمنین و از بین بردن آن حضرت، حتّی از بین بردن نام و نشان آن حضرت کوشش کردند، از کشتن و دار زدن و حبس کردن و سوزاندن و اعدام کردن، هیچ خودداری نکردند؛ تا چه موقع؟ تا مدّت‌های مدید و سالیان دراز، که اسم علی روی زمین نماند؛ اصلاً مردم نفهمند عدالت یعنی چه؟ چون می‌خواستند دست به خون مردم آغشته کنند، دست به نوامیس مردم دراز کنند، حکومت خود را بر اساس ظلم و جور قرار بدهند؛ و این مکتب برهم‌زنندۀ آن دستگاه است، لذا سعی کردند که نام علی روی زمین نباشد.

### کلام ابن‌شهرآشوب دربارۀ عظمت مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام نزد مخالفینشان

 ابن‌شهرآشوب می‌گوید:

از معجزات امیرالمؤمنین بعد از ایشان سه چیز است؛ گذشته از آن معجزات زمان امیرالمؤمنین، سه معجزه دارد:

یکی اینکه: فضائل و مناقب او را دشمنانش نیز با هم ذکر می‌کنند. افرادی هستند که در مکتب امیرالمؤمنین نیستند ولی خود آنها آن‌قدر روایات در فضائل امیرالمؤمنین نقل کرده‌اند و در مجالس می‌نشینند بیان می‌کنند! و اگر یکی از آنها انکار کند، دیگری می‌گوید: این قابل انکار نیست، این به روایت صحیح به ما رسیده است، در فلان کتاب و فلان کتاب و فلان کتاب هست.

دوّم اینکه: دشمنان آن حضرت کتاب‌هایی در فضائل آن حضرت نوشتند. این آقای سنّی مذهب، کتاب در فضیلت امیرالمؤمنین نوشته است؛ ابن‌جریر طبری، صاحب کتاب تاریخ الأمم و الملوک که به نام تاریخ طبری معروف است، یک کتاب نوشته به نام: الغدیر، واقعۀ غدیر. احمد حنبل یک کتاب نوشته است در فضائل امیرالمؤمنین، به نام: فضائل أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب رضی الله عنه. نسائی که یکی از ائمّۀ اهل‌تسنّن است، یک کتاب در فضیلت امیرالمؤمنین نوشته است.

و آنچه را تا به حال، من تفحّص کرده‌ام از علمای بزرگ و شاخص اهل‌تسنّن صد و هشتاد و سه کتاب در فضائل امیرالمؤمنین نوشته شده است به دست علمای سنّی مذهب؛ این معجزه نیست؟!

مطلب سوّم اینکه: دشمنان امیرالمؤمنین به هر قوّه‌ای متّکی شدند برای اینکه اسم امیرالمؤمنین را از روی زمین بردارند، کسی نام علی را نشنود و نگوید و روایتی از آن حضرت نقل نکند.

### تلاش معاویه برای از بین بردن نام امیرالمؤمنین علیه السّلام

معاویه وارد مدینه شد، رو کرد به ابن‌عباس و گفت: «ای ابن عباس! من به تمام شهرها دستور داده‌ام و نوشته‌ام که هیچ‌کس حق ندارد فضیلتی از فضائل امیرالمؤمنین، ابوتراب نقل کند؛ تو هم حق نداری نقل کنی!» ابن‌عباس گفت: «ما را از قرآن خواندن منع می‌کنی؟!» گفت: «نه، قرآن بخوانید.» ابن‌عباس گفت: «از تفسیر قرآن منع می‌کنی؟! از تأویل و معنای قرآن منع می‌کنی؟!» گفت: «بلی؛ چون تفسیر و تأویل قرآن همه‌اش امیرالمؤمنین است!» ابن‌عباس گفت: «قرآن بخوانیم، معنی‌اش را نفهمیم؟!» گفت: «معنی‌اش را بفهمید امّا از غیر طریق اهل‌بیت، از روایاتی که دیگران نقل می‌کنند.» ابن‌عباس گفت: «قرآن در اهل‌بیت نازل شده است، ما معنایش را از اهل‌بیت نپرسیم؟! برویم از یهود و نصاریٰ بپرسیم معنای قرآن چیست؟!» معاویه گفت: «همین‌که گفتم!» برخاست و گفت: «در کوچه و بازار مدینه اعلام می‌کنم که معاویه ذمّۀ خود را بریء کرده از هر کسی که یک فضیلت از فضائل امیرالمؤمنین نقل کند!»

اگر کسی یک فضیلت نقل می‌کرد می‌کشتند، بدون برو و برگرد!

عبدالله بن شدّاد لیثی می‌گوید: «دلم آتش گرفته بود، می‌خواستم یک فضیلت از فضائل امیرالمؤمنین نقل کنم نمی‌توانستم؛ و من آرزو می‌کردم که به من مهلت بدهند، من بیایم از صبح تا به غروب فضیلت آن حضرت را نقل کنم و بعد مرا گردن بزنند، راضی بودم؛ ولی این کار را هم به من مهلت نمی‌دادند، همان فضیلت اوّل که نقل می‌کردم می‌گفتند: گردن بزنید!»

سالیان دراز گذشت در بین فقهاء و محدّثین افرادی آمدند و روایاتی را در تفسیر، در حدیث، در سنّت، در تاریخ، در ادب از امیرالمؤمنین می‌خواستند در کتاب و در نوشتن نقل کنند و در سلسله سند، نام علی را نمی‌توانستند ببرند، می‌گفتند: «عَن رَجُلٍ مِن قُرَیشٍ؛ این مطلب از یک مردی از قریش است.»

عبدالرّحمن بن أبی‌لیلیٰ روایاتی را که از امیرالمؤمنین نقل می‌کند، می‌گوید: «حَدَّثَنی رَجُلٌ مِن أصحابِ رَسولِ‌الله؛ از یک مردی از اصحاب رسول خدا.»

حسن بصری روایاتی را که نقل می‌کند می‌گوید: «از ابوزینب؛ از پدر زینب.» چون امیرالمؤمنین به ابوزینب معروف نبود، به اباالحسن معروف بود، روایات را به عنوان ابوزینب نقل می‌کند.

شعبی می‌گوید: «من می‌رفتم پای منابر بنی‌امیّه می‌نشستم، در نمازهای جمعه، نمازهای عید، خطبه‌ها خوانده می‌شد و امیرالمؤمنین را لعن می‌کردند، سَبّ می‌کردند، بد می‌گفتند، درجات او را پایین می‌آوردند؛ امّا من می‌دیدم مثل اینکه این مرد را گرفته‌اند و دارند به آسمان می‌برند، مثل اینکه می‌دیدم هرچه اینها بدی می‌گویند باز فضیلت امیرالمؤمنین دارد درخشندگی می‌کند و نور می‌دهد! آن‌وقت فضیلت برای بنی‌امیّه نقل می‌کردند، منزلت نقل می‌کردند، جعل می‌کردند، برای مردم تعریف می‌کردند؛ و من می‌دیدم که در بالای منبر مثل اینکه شکم‌های مردار و گندهای جیفه‌ها را می‌شکافند و منتشر می‌کنند! هرچه بیشتر تعریف می‌کردند، بوی تعفّن آن بیشتر فضا را می‌گرفت!»[[277]](#footnote-277)

### پیچیدن صیحۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام در تمام عالم، مثل صیحۀ قیامت!

ابن‌نُباته می‌گوید: «خواستند نور امیرالمؤمنین را خاموش کنند، ولی نتوانستند؛ بلکه یک صیحه هم بر صیحۀ قیامت اضافه شد!»[[278]](#footnote-278)

امیرالمؤمنین صیحه‌اش در دنیا پیچید مثل صیحۀ قیامت؛ عدل او، انصاف او، رحمت او، آمد زمین را گرفت. در هر شهری شما بروید بگردید از قبور اولاد او پیدا می‌کنید، مردم قبور اولاد او را به عنوان تبرّک، مزار خود قرار می‌دهند.[[279]](#footnote-279)

بخاری و مسلم و ابن‌بطّه و ...‌ روایتی نقل می‌کنند که: «وقتی که پیغمبر اکرم حالشان سنگین بود و زیر بغل پیغمبر اکرم را گرفتند تا بیاورند برای

مسجد، عایشه می‌گوید: ”زیر بغل پیغمبر را فضل پسر عبّاس و یک مرد دیگر گرفت.“»[[280]](#footnote-280)

 نمی‌گوید آن مرد دیگر کیست! یا از روی‌حسادت خود یا اینکه‌ بعداً نتوانستند بیان کنند و روات در آن تصرّفی کردند؛ خلاصه نمی‌گوید: زیر بغل پیغمبر را فضل و علی گرفتند، می‌گوید: «فضل و رَجُلٌ آخَر.»

### جاودانگی نور امیرالمؤمنین علیه السّلام

 این قِسم نور علی را خاموش کردند، ولی دنیا را ‌گرفت؛ کجا می‌توانند خاموش کنند؟! مگر قابل خاموش کردن است؟!

﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾؛[[281]](#footnote-281) «می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند! نور خدا که قابل خاموش کردن نیست؛ آنها خودشان را سختی می‌دهند!»

### هرچه ترازوی عمل شیعیان به ترازوی امیرالمؤمنین نزدیک‌تر، در دنیا و آخرت کامیاب‌تر

 خُب این مکتب امیرالمؤمنین است! حالا ما مسلمان‌ها، ما شیعیان باید حواس خودمان را جمع کنیم، بدانیم که معنی میزان چیست؟! بدانیم که علی یک آدمی است که تعارف سرش نمی‌شود و عقیل را آن‌طور متوجّه کرد و متنبّه کرد که از صراط عدالت خارج نشود؛ و گردنبند را از دختر خود گرفت و به بیت‌المال برگرداند با اینکه دختر، به عنوان عاریه گرفته بود. ما باید خودمان را نزدیک کنیم در عبادت، در تصرّف اموال، اجتناب از محرّمات، دست زدن به کارهای حرام، رشوه، ربا، قمار، معاملاتی که از غِشّ و غِلّ به‌وجود می‌آید و آن معامله را باطل می‌کند.

 ما اگر این کار را بکنیم نزدیک می‌شویم، در دنیا و آخرت کامیابیم؛ و اگر نه، خود ضرر کردیم. ما که می‌گوییم علی، باید این ترازوی خود را نزدیک کنیم به آن ترازو، این شاهین سنجش اعمال خود را منطبق بر آن شاهین کنیم، اگر توانستیم شاهین روی شاهین قرار بگیرد که به‌به! ما فانی در ذات خدا شدیم و به حقیقت مقام ولایت اعتراف کردیم؛ و اگر نه، هرچه نزدیک‌تر بهتر!

### وصیّت‌های امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السّلام قبل از شهادت

 امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّت کرد، دیشب از دار دنیا رفت.

 امیرالمؤمنین در روی زمین تُشک نداشت، آنچه زیر پای امیرالمؤمنین بود شکل یک لحاف نازک بود، ولی چندتا متکا و بالش پشت سر امیرالمؤمنین گذاشتند و حضرت به آن تکیه کرده است؛ امیرالمؤمنین روی تُشک نخوابیده است.[[282]](#footnote-282) وصیّت کرد:

 ای حسن! من که از دار دنیا رفتم مرا غسل بده، کفن کن، حُنوط کن از بقیّۀ حنوط جدّت که جبرائیل از بهشت آورده است. بعد، مرا در میان سریر و تابوت می‌گذاری، جلوی تابوت را کسی نگیرد، تو و برادرت حسین، عقب تابوت را بلند کنید، جلوی تابوت بلند می‌شود؛ جلوی تابوت را جبرائیل و میکائیل حرکت می‌دهند. هرجا تابوت رفت بروید، از کوفه خارج می‌شوید، در سرزمینی روی سنگی تابوت به زمین می‌آید؛ همان‌جا جایی است که حضرت نوحِ پیغمبر برای من حفر کرده است. بر من نماز می‌خوانی، بعد جسد من را از آنجا کنار می‌گذاری، همان‌جا را حفر می‌کنی، می‌بینی یک قبری ساخته و آماده و لحدی آماده، در سر قبر یک تخته‌چوب بزرگی است که روی آن نوشته شده: «هَذا ما حَفَرَهُ نوحٌ النَّبِی لِوَصِیِّ نَبِیِّ آخِرِالزَّمان؛ این قبری است که نوح پیغمبر برای وصیّ نبیّ آخرالزّمان، هفتصد سال قبل از طوفان حفر کرده است.»

 جنازۀ مرا در میان قبر می‌گذارید، آنجا هفت‌تا خشت است، آن خشت‌ها را به روی من می‌گذارید؛ بعد، یکی از خشت‌ها را برمی‌دارید، در قبر نگاه

می‌کنید مرا نمی‌بینید، چون هر وصیّ پیغمبری از دار دنیا برود، وقتی او را در قبر بگذارند خدا بین روح و جسد پیغمبر و روح و جسد آن وصیّ را جمع می‌کند. بعد از چند لحظه نگاه کنید می‌بینید من در میان قبر هستم، برگشته‌ام، آن یک خشت دیگر را بگذارید و قبر را از خاک انباشته کنید.[[283]](#footnote-283)

 و شب به کوفه برگردید و این موضع را هم مخفی بدارید. فردا که شد یک صورت نعشی به ناقه ببندید بفرستید برای مدینه که کسی از موضع قبر من اطّلاع پیدا نکند.[[284]](#footnote-284)

### علّت وصیّت حضرت بر مخفی نمودن قبرشان

 ببینید، میزان: ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ﴾،[[285]](#footnote-285) میزان در میان امّتِ طاغی

و یاغی باید کارش به جایی برسد که بگوید: «قبر من مخفی باشد!» زیرا خوارجِ ناصبی و یاران معاویه می‌آمدند و قبر را می‌کندند و جسد را درمی‌آورند! و نظیر اینها خیلی اتّفاق افتاده است. امیرالمؤمنین فرمود: «قبر را مخفی کنید!»

### تجهیز و تدفین امیرالمؤمنین علیه السّلام به نقل از محمّد بن حنفیّه

 محمّد بن حنفیّه روایت می‌کند: بعد از اینکه پدرم از دار دنیا رفت، صدای ضجّه و شیون از خانۀ ما بلند شد. امام حسن علیه السّلام فوراً تصدّی کرد برای غسل دادن؛ برادرم حسین آب می‌ریخت و حضرت امام حسن غسل می‌داد، و بدن خودبه‌خود تکان می‌خورد، دیگر کسی لازم نبود بدن را برای غسل به این‌طرف و آن‌طرف کند.

 بعد، حضرت امام حسن صدا زدند: «زینب بقیّۀ حُنوط را بیاور، آن حنوطی که جبرائیل از بهشت آورد و با آن پیغمبر و مادرم فاطمۀ زهرا را حُنوط کردند؛ سهم پدرم مانده است، بیاور!» حضرت زینب آورد. امام حسن، امیرالمؤمنین را با آن حنوط بهشتی و کافور بهشتی حنوط کرد. می‌گوید: وقتی سر حنوط را باز کردند، چنان بویی از این حنوط متصاعد شد که تمام کوفه را گرفت. بعد، بدن امیرالمؤمنین را در همین جامه کفن کردند. محمّد حنفیه می‌گوید: از این بدن پدرم بوی مُشک و عنبری متصاعد می‌شد که تا آن زمان ما چنین بویی استشمام نمی‌کردیم!

 در میان تاریکی شب، بدن را روی سریری قرار دادند؛ حضرت امام حسن و امام حسین عقب سریر را گرفتند و سریر بلند شد و از شهر خارج می‌شود.

 افرادی که تشییع جنازه می‌کنند: حضرت امام حسن، حضرت امام حسین، محمّد بن حنفیه، اولاد ذکور آن حضرت، صعصعة بن صوحان و چند نفر دیگر از اصحاب خاص هستند؛ هر کس دیگری خواست بیاید حضرت امام حسن ممانعت کردند.

 در تاریکی شب، جنازه از کوفه به‌سوی نجف خارج شد؛ نجف هم که شهری نیست، یک بیابان بی‌آب و علف است. مدّتی همین‌طور جنازه آمد و آمد.

 محمّد حنفیه می‌گوید: قسم به خدا این جنازه را که ما در میان تاریکی شب

می‌بردیم، از هر محلّی عبور می‌کرد، از دیوار و سنگ و کوه و بیابان و تپّه همه بر پدرم سلام می‌کردند. تا جنازه رسید به قائم غَریّ (یک میل و ستونی بود قرار داده بودند نزدیک کوفه برای علامت راه که او را قائم غَریّ یا قائم غریّین می‌گویند). می‌گوید: همین‌که جنازه از پهلوی قائم غری می‌گذشت، این میله کج شد و تعظیم کرد و سلام کرد و همین‌طور کج و منحنی ماند؛ همان‌طوری که سریر و تخت ابرهه وقتی که عبدالمطلب وارد بر ابرهه شد، سریر سلام کرد و همین‌طور منحنی ماند.[[286]](#footnote-286)

 تا اینکه جنازه را آوردند و جنازه در بالای سنگی پایین آمد. جنازه را روی زمین گذاشتند. حضرت امام حسن علیه السّلام هفت تکبیر بر جنازۀ پدر گفت. و این هفت تکبیر جایز نیست بر احدی مگر بر مهدی آل محمّد که بر جنازۀ او هفت تکبیر می‌گویند.[[287]](#footnote-287)

 بعد از اینکه نماز را بجای آورد، جنازه را برداشتیم و آن محلّ را حفر کردیم؛ همان‌طوری که پدرم وصیّت کرده بود قبری ساخته، لحدی آماده و تختۀ چوبی در سر قبر غرس کرده بودند و به لسان سریانی نوشته بود: «این قبری‌ است که نوحِ پیغمبر، هفتصد سال قبل از طوفان برای وصیّ پیغمبر آخرالزّمان حفر کرده است.»[[288]](#footnote-288)و[[289]](#footnote-289)

 جنازۀ پدرم را در میان قبر گذاشتند. افرادی که در میان قبر رفتند فقط سه نفر بودند: برادرم حسن و برادرم حسین و من (محمّد بن حنفیّه). امیرالمؤمنین را در میان قبر آوردند، از آن خشت‌هایی که حضرت نوح تهیّه کرده بود، روی بدن گذاشتند. و حضرت امام حسن یک خشت را برداشتند و نگاه کردند دیدند جسدی نیست، بعد از مدّتی باز نگاه کردند دیدند جسد هست.

 در اینجا شیخ حافظ بُرسی صاحب کتاب مشارق‌ أنوار الیقین روایت می‌کند می‌گوید:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن فرمودند: «وقتی که جنازۀ مرا در قبر گذاشتید هنوز خاک روی جنازه نریخته‌اید، کناری بروید و دو رکعت نماز بخوانید، بعد بیایید سر قبر و ببینید چه می‌بینید!»

 ما جنازۀ پدر را که در میان قبر گذاشتیم همه رفتیم در کنار، دو رکعت نماز خواندیم و بعد آمدیم در بالای قبر، دیدیم یک سُندس سبز روی بدن امیرالمؤمنین کشیده شده است. حضرت امام حسن از بالای سر، آن سندس را بلند کردند دیدند در میان قبر پیغمبر است و آدم و حضرت ابراهیم، اینها نشسته‌اند با امیرالمؤمنین صحبت می‌کنند؛ حضرت امام حسین علیه السّلام سندس را از پایین پا بلند کردند، دیدند در پایین پا مادرشان فاطمۀ زهرا و آسیه و مریم و حوّا، اینها بر امیرالمؤمنین سوگواری می‌کنند. سندس را انداختند، خاک روی بدن امیرالمؤمنین ریختند و قبر را از خاک انباشته کردند.[[290]](#footnote-290)

### وداع صعصعة بن صوحان با بدن مطهّر امیرالمؤمنین علیه السّلام

 صعصعة بن صوحان دست برد و مشتی از آن خاک‌ها برداشت و به سر خود پاشید و صدا زد:

سلام من بر تو ای امیرالمؤمنین! گوارا باد بر تو کرامت‌های خدا! صبرت عظیم بود، جهادت عظیم بود، به مصائب و بلاهای مختلف مبتلا شدی و تجارت سودمند کردی و به‌سوی حبیب خودت ملحق شدی![[291]](#footnote-291)

 اللهمّ صلّ علی محمّدٍ و آل محمّد

## مجلس هفتم : بیاناتی پیرامون امام هادی علیه السّلام

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم‌

و الصَّلاةُ و السَّلامُ عَلیٰ أشرَفِ بَریَّتِهِ

باعِثِ السُّفَراءِ المُکَرَّمینَ أبی‌القاسِمِ مُحَمّدٍ

و علیٰ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ

و لَعنَةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ مِنَ الآنِ إلیٰ یومِ الدّین

### فرمایش امام هادی علیه السّلام در تفاوت ایمان و اسلام

 قال إمامُنا الهادی علیُّ بنُ مُحَمَّدٍ علیهما السّلام:

الإیمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ وَ صَدَّقَتهُ الأعمالُ؛ وَ الإسلامُ ما جَری بِهِ اللِّسانُ وَ حَلَّت بِهِ المُناکَحَة.[[292]](#footnote-292)

 این فرمایش حضرت را مسعودی نقل می‌کند از محمّد بن أبی‌الفرج، از أبودُعامه که می‌گوید:

«خدمت حضرت امام زمان، حضرت امام علیّ ‌النقی علیه السّلام رسیدم و از آن حضرت سؤال کردم که برای من حدیثی بیان کنید. آن حضرت فرمودند: روایت کرد برای من پدرم حضرت محمّد بن علی، از پدرش حضرت علی بن موسی، از پدرش حضرت موسی بن جعفر، از پدرش حضرت جعفر بن

محمّد، از پدرش حضرت محمّد بن علی، از پدرش حضرت علی بن الحسین، از پدرش حضرت حسین بن علی، از پدرش حضرت علی بن أبی‌طالب، از حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: ”یا علی بنویس! گفتم: چه بنویسم؟ حضرت فرمودند: بنویس: الإیمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ وَ صَدَّقَتهُ الأعمالُ؛ وَ الإسلامُ ما جَری بِهِ اللِّسانُ و حَلَّت بِهِ المُناکَحَة.“

من نوشتم این روایتی را که حضرت با آن سلسلۀ سند متصّل از پدرانشان، از حضرت رسول اکرم روایت کرده‌اند و عرض کردم: یا بن رسول‌الله! نمی‌دانم که کدام‌یک در نزد من معجب‌تر است، آیا این سند عالی از این بزرگواران و این سند متّصل؟! یا خود متن این روایت از حضرت رسول که این‌قدر با ارزش است؟!»

 معنی این روایت این است که ایمان، آن چیزی است که قلب، او را به استحکام می‌گیرد و در خود نگاه می‌دارد و جا می‌دهد و سُکنیٰ می‌دهد، و اعمالِ انسان هم تصدیق آن ایمان را می‌کنند؛ ولی اسلام آن چیزی است که بر زبان جاری می‌شود و به‌واسطۀ آن، نکاح حلال می‌شود. این فرمایش حضرت بر اساس اختلافی که بین معنی ایمان و اسلام است نقل شده است، و ریشه‌اش متّخذ از قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّا قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾.[[293]](#footnote-293)

«اعراب می‌گویند: ای پیغمبر ما ایمان آوردیم! ای پیغمبر به آنها بگو: شما هرگز ایمان نیاورده‌اید! لیکن بگویید که: ما تسلیم شده‌ایم، ما اسلام آورده‌ایم، و حال اینکه هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است.»

 این اسلام در این آیۀ شریفه و در این روایتی که حضرت بیان می‌فرمایند، عبارت از تسلیم ظاهری و انقیاد و اطاعت است. در مقام ظاهر هر کس بر زبان شهادتین جاری کند، این مسلمان است و از نقطۀ نظر احکام و قوانین ظاهریّۀ اسلام

بهره‌مند است؛ یعنی احکام اسلام بر او مترتّب می‌شود؛ بدنش پاک است؛ دختر مسلمان را می‌تواند به ازدواج بگیرد؛ در مساجد مسلمان‌ها می‌تواند وارد بشود؛ در قبرستان مسلمان‌ها دفنش می‌کنند؛ از غنائم جنگ می‌برد؛ از أفیاء (فیء) و بیت‌المال آنچه را که سهم او می‌شود مانند یکی از مسلمانان بهره می‌برد؛ و هم‌چنین سایر احکام ظاهریّۀ اسلام بر او مترتّب می‌شود. حالا خواه این اسلام به قلب او هم اثر کرده باشد، دل او را هم مؤمن کرده باشد یا نکرده باشد؛ این از لوازم ظاهری حکم به اسلام است. امّا اگر قلب، این اسلام را بپذیرد و تصدیق کند و اعتقاد برای دل باشد؛ و علامتش هم این است که اعمالی را که انسان انجام می‌دهد گواهی این معنا را می‌کنند، طبق آن عقیده‌ای که انسان در دل دارد، جوارح و دست و پا و چشم و زبان و سایر اعضاء بر آن اساس حرکت می‌کند و تصدیق آن ایمان قلبی را می‌کند، این می‌شود ایمان. پس احکام ظاهری بر اسلام مترتّب است؛ و ایمان، عملی است که در قلب صورت می‌گیرد و نتایج اُخروی و مَثوبات اُخروی بر ایمان مترتّب است.

 حضرت می‌فرماید: «الإیمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ»؛ وَقَّرَه: أی استَحکمَهُ وَ جَعَلَ لَهُ سُکنیٰ وَ شَدَّدهُ وَ أحکمَهُ وَ أتقَنَه. وَقَّرَه یعنی: محکم آن را گرفت، جا داد، مراعات جوانبش را کرد. وقتی دل ایمان را بگیرد و در خود بپذیرد و اعضاء و جوارح هم تصدیق کند، کسی که مؤمن باشد زبانش بر طبق ایمان حرکت می‌کند، گوشش بر طبق ایمان حرکت می‌کند، دستش، پایش بر همان اساس و ایمان حرکت می‌کند؛ این می‌شود ایمان. امّا اسلام آن چیزی است که فقط بر زبان جاری می‌شود و به‌واسطۀ او، نکاح و سایر احکام ظاهری اسلام مترتّب است. البتّه در قرآن مجید آیاتی هم داریم که اسلام به معنی ایمان باشد؛ آن بر اصطلاح دیگر است. این یک اصطلاح بود که طبق این آیۀ قرآن خداوند علیّ أعلیٰ اسلام را که در اینجا به معنی تسلیم ظاهری است، در مقابل ایمان قرار داده است. امّا آنجایی که اسلام عین معنی ایمان دارد، آنجا اسلامی است که در قلب اثر کرده باشد، مرتبۀ انقیاد و تسلیم و اطاعت، از ظاهر به باطن سرایت کرده باشد؛ آن‌وقت معنی اسلام مساوق با معنی ایمان است.

### بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام هادی علیه السّلام

 امروز بنا بر بعضی از روایات، شهادت حضرت امام دهم، امام علیّ‌النّقی است. و تولّد آن حضرت را بعضی دوّم رجب نوشته‌اند؛ و از آن دعائی که در ایّام رجب می‌خوانیم:

خدایا من سؤال می‌کنم از تو، به حقّ آن دو بزرگواری که در ماه رجب متولّد شده‌اند، محمَّدِ بن علیٍّ الثّانی وَ ابنِهِ عَلیِّ بنِ مُحمّدٍ المُنتَجَب.[[294]](#footnote-294)

 محمّد بن علیّ اوّل اسم کیست از ائمّه؟ حضرت باقر اسمشان محمّد است و پدرشان علی. این محمّد بن علی اوّل است! دوّمین محمّد بن علی که داریم، حضرت جواد هستند که اسمشان محمّد است و پدرشان حضرت علی بن موسی الرّضا است. در این دعا می‌فرماید که: آن کسی که در ماه رجب متولّد شد و محمّد بن علیّ ثانی بود، که منظور حضرت جواد است که بعضی تولّد آن حضرت را در دهم از همین ماه رجب نوشته‌اند؛[[295]](#footnote-295) و فرزند آن حضرت که علیّ بن محمّد است که حضرت امام علیّ‌النَّقی، علی بن محمّد است.

### مختصری از تاریخ حضرت امام هادی علیه السّلام

 تولّد حضرت امام هادی در مدینه بود در سنۀ دویست و دوازده، و رحلت آن حضرت در سامرّاء در دویست پنجاه و چهار؛ بنابراین، عمر آن حضرت، چهل و دوسال می‌شود. وقتی که حضرت جوادالائمّه از دار دنیا رحلت کرده‌اند عمر حضرت هادی هشت سال و سه ماه بود که به امامت رسیدند، و مدت امامت آن حضرت قریب سی و سه سال می‌شود. مقداری در مدینه بودند و سیزده سال یا هجده سال[[296]](#footnote-296) در سامرّاء. آن حضرت را از مدینه به سامرّاء تبعید کردند و در سامرّاء در تحت‌الحفظ بودند تا اینکه در زمان معتزّ، شهادت پیدا کردند. حضرت، خلافت مأمون را درک کردند و بعد از مأمون، فرزندش معتصم و بعد الواثق‌بالله، بعد متوکّل

خلیفۀ عبّاسی و فرزندش منتصر و مستعین و معتز.[[297]](#footnote-297)

### خفقان شدید علیه شیعیان در زمان امام هادی علیه السّلام

 گرفتاری‌های زمان حضرت امام هادی خیلی زیاد بود؛ چون قدرت بنی‌عبّاس به حدّأعلیٰ بود و بالأخص متوکّل از دشمنان اهل‌بیت بود و یک عداوت خاصّی با اهل‌بیت داشت.

 ابن‌سکّیت،[[298]](#footnote-298) یعقوب بن محمّد بن یعقوب بن سکّیت، معلّمی است برای فرزندان متوکّل، از اُدبای معروف است، از شعراء معروف است و در آن عصر به علم و فضل از نقطۀ نظر ادبیّت معروف و مشهور است و مردی است دوستدار اهل‌بیت و شیعه بوده است؛ یک روز مشغول درس دادن به دو فرزند متوکّل بود، متوکّل وارد شد گفت: «ابن‌سکّیت، بگو ببینم این دو فرزند من در نزد تو محترم‌ترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟» ابن‌سکّیت گفت: «به خدا قسم، قنبر غلام علی بن أبی‌طالب در نزد من محترم‌تر است از تو و این فرزندان تو!»

 متوکّل گفت: «زبانش را از پشت کلّه‌اش بیرون بیاورید!» غلام‌های ترکی به امر متوکّل، همان‌جا زبان ابن‌سکّیت را از پشت کلّۀ او بیرون آوردند! بدن او را حمل کردند به منزل؛ فردای آن روز از دنیا رفت.[[299]](#footnote-299) یک‌‌چنین زمانی بود.

### منع زوّار سیّدالشّهدا علیه السّلام از زیارت و تخریب قبر مطهّر

 و قضایای منع زوّار قبر حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام در زمان متوکّل بوده است و خیلی سخت می‌گرفت؛ خیلی سخت! چندین مرتبه منع کرد و هر دفعه طول کشید.

 چون اوّلین کسی که زوّار قبر سیّدالشّهدا را منع کرد، هارون‌الرّشید بود بعد از آن که شنید از اطراف و اکناف، مردم برای زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌روند و آنجا شب‌ها می‌مانند و بازاری تشکیل می‌شود و خرید و فروش می‌شود؛ گفت: «عجب! شیعیان آنجا هم می‌خواهند نقطه‌ای را تأسیس کنند؟!» از اجتماع شیعیان در آنجا خوف پیدا کرد و دستور داد قبر را خراب کردند و با زمین یکسان کردند. بعد از هارون‌الرّشید قبر را ساختند و دو مرتبه به صورت اوّل در آمد و زوّار از اطراف و اکناف می‌آمدند و زیارت می‌کردند. دیگر کسی دست به قبر حضرت نزد تا همین متوکّل؛ یعنی مأمون کاری نداشت، معتصم کاری نداشت، واثق هم کاری نداشت. در زمان متوکّل هم مقداری زیارت کردند، بعد متوکّل شنید که مردمی جمع می‌شوند، زیارت می‌کنند، از راه‌های دور می‌آیند؛ دستور داد قبر را خراب کردند و دیده‌بان‌هایی در اطراف گذاشتند تا کسی به زیارت نیاید. مدّتی گذشت، باز مردم اجتماع کردند و قبر را به صورت اوّل ساختند و از اطراف و اکناف زیادتر جمعیّت آمد! باز دو مرتبه متوکّل دستور داد خراب کردند و اطراف آن زمین، پاسبان‌ها گذاشتند تا کسی برای زیارت نیاید. مدّتی گذشت، چند سالی باز دو مرتبه مردم ساختند و خیلی مُعظَم و محکم ساختند.[[300]](#footnote-300)

### رفتن مغنّیه‌های متوکّل به زیارت سیّدالشّهدا علیه السّلام

 یک زن مغنّیه‌ای بود در بغداد که این چند تا از دخترها را پیش خودش جمع کرده بود و به آنها تعلیم آواز می‌داد؛ در آن زمان مرسوم بود، زنان مغنّیه جواریّه‌ای داشتند که این دخترها را تعلیم آواز می‌دادند و در مجالس لهو و لعب بزرگان و سلاطین و خلفاء و اینها طلب می‌کردند و اینها را می‌فرستادند، و پول‌های زیادی هم

می‌گرفتند. زن مغنّیه‌ای بود در بغداد که جواری داشت، یعنی از همین کنیزهای خوانندۀ خوش صدا داشت و آنها را تعلیم می‌کرد و متوکّل در بعضی اوقات اینها را طلب می‌کرد و می‌رفتند برای متوکّل شب‌ها تا صبح در مجالس شُرب و غنای متوکّل شرکت می‌کردند. یک مرتبه متوکّل فرستاد عقب آن زن که: «از جواری خود بفرست!» گفتند که: «نیست، آن زن به سفر رفته!» ماه، ماه شعبان بود، بعد از مدّتی که آن زن برگشت با جواری خود، گفتند: «متوکّل فرستاده که جواری برای او بفرستی!» زن، یکی از جواری، از همان کنیزهای خوش صدا را فرستاد برای متوکّل؛ متوکّل گفت: « خانمِ شما کجا رفته بود؟» گفت: «رفته بود به حج!» گفت: «عجب! ماه شعبان است، مگر ماه شعبان کسی حج می‌رود؟!» گفت: «خانمِ ما با ما همه رفته بودیم زیارت کربلا! کربلای حسین مظلوم!» متوکّل گفت: «عجب! کار حسین به جایی رسیده است که مردم برای زیارت قبرش می‌روند و او را حج تلقّی می‌کنند؟!» دستور داد آن زن را گرفتند و حبس کردند و تمام اموال او را مصادره کردند.

 آن‌وقت یکی از خواصّ خود را که مردی به نام دیزج بود ـ که مسلّماً یهودی بود و می‌گویند به صورت ظاهر اسلام آورده بود، و در دستگاه خلیفه بود ـ مأمور کرد برای خراب کردن قبر حضرت. او حرکت کرد با جماعتی آمد در کربلا و قبر را خراب کرد و شکافت؛ یعنی اوّل دستور داد به تمام عمله و اَکَره که شما قبر را خراب کنید، کسی جرأت نکرد! خودش رفت در بالای قبر ـ البتّه قبری هم که در آن زمان ساخته می‌شد مانند حالا نبود که گنبدی داشته باشد و ایوان و رواق و اینها! نه، یک صورتی از قبر بود؛ مانند بعضی از این امام زاده‌هایی که الآن ما در بعضی از دهات‌ها داریم که یک قُبّۀ مختصری دارند ـ و مقداری از آن قبر را خراب کرد و بعد عمله ریختند و همه را خراب کردند؛ در بعضی از روایات داریم که خود قبر را شکافت و جسد سیّدالشّهدا علیه السّلام که به روی بوریایی بود که بنی‌اسد آورده بودند، نمایان شد! قبر را پوشاند، و برای متوکّل نوشت که: «من قبر را شکافتم ولی چیزی در قبر نیافتم!» و بعد، قبر را با زمین مُستوی کرد و دستور داد اطراف قبر را تا

دویست جریب شخم زدند و گاو بستند و زراعت کردند و آب بستند؛ و از اطراف و اکناف، دیده‌بان‌ها می‌گذاشت، هر کس بیاید برای زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام، مجرم است! و خود خلیفه هم دستور داده بود که اعلام کنند که: «از ذمّۀ خلیفه بری است آن کسی که به زیارت قبر حسین بن علی برود!»[[301]](#footnote-301)

### تحمّل مصائب و دشواری‌ها برای زیارت سیّدالشّهدا علیه السّلام

 در اینجا داستان‌ها در تواریخ خیلی مفصّل است که مردم مخفیانه می‌رفتند؛ روزها مخفی می‌شدند، شب‌ها در تاریکی حرکت می‌کردند؛ باز روز مخفی می‌شدند، شب حرکت می‌کردند؛ خودشان را می‌رساندند و می‌رفتند برای زیارت. و من‌جمله بعضی از همان‌ها در اطراف قبر هم آثاری قرار دادند که در مراتب دیگر که می‌آیند، در وسط، آن قبر را گم نکنند و اشتباه نکنند. و بعد از آنکه متوکّل را کشتند و مُنتصر به خلافت رسید، آمدند دو مرتبه قبر را خیلی مفصّل ساختند.[[302]](#footnote-302)

 داستان افرادی که می‌رفتند برای زیارت در آن هنگام خیلی عجیب است! مثلاً مال‌های زیاد می‌گرفتند به عنوان اینکه اگر شما می‌خواهید بروید قبر را زیارت کنید، باید فلان‌قدر بدهید! مردم می‌دادند! بعد دیدند که مردم از دادن مال دریغ ندارند، دست می‌بریدند؛ باز می‌رفتند! از دو نفر یکی را می‌کشتند، باز دیگری می‌رفت! عمده، همان زمان متوکّل بود.[[303]](#footnote-303)

 در بعضی از تواریخ داریم که متوکّل سیزده مرتبه قبر سیّدالشّهدا را خراب کرده است![[304]](#footnote-304) و اینها اخباری است که اهل‌تسنّن می‌نویسند؛ قَرمانی در اخبار ‌الدّوَل می‌نویسد،[[305]](#footnote-305) دیگران دارند. خلاصه، متوکّل خیلی مرد خشنی بود؛ خیلی خیلی خشن!

### نهایت ظلم و ستم بر شیعیان و علویّین در عصر متوکّل

 یک نفر را به نام عمر بن فرج رَخَّجی مأمور و حاکم مدینه کرده بود که بر

شیعیان، علویّینِ از شیعیان و هر کس از اولاد أبوطالب است سخت بگیرد! نه بنی‌عبّاس و نه سایرین؛ آنهایی که اولاد أبوطالب هستند، بر آنها سخت بگیرد! او رفت در مکّه سال‌ها ماند، بر آنها سخت گرفت، از تمام مزایا آنها را انداخت؛ از بیت‌المال به آنها نمی‌دادند، سهمشان را نمی‌دادند، هیچ! از غنائم به آنها نمی‌دادند، از سایر بهره‌هایی که به همۀ مسلمان‌ها قسمت شد به آنها نمی‌دادند. و اعلام کرده بودند که: هر کس به یک نفر از علویّین کمکی کند، احسانی کند، خدمتی کند، به اشدّ عقوبات، شکنجه و آزار می‌بیند؛ و مردم را می‌گرفتند شکنجه می‌دادند و مردم هم دیگر از ترس، نزدیک علویّین نمی‌رفتند!

 به‌ اندازه‌ای کار بر علویین و اولاد علیّ بن أبی‌طالب در این زمان سخت شد که در روایات داریم: زنان علویّه در منزل می‌ماندند، و ساتر عورت نداشتند! یعنی یک پیراهن نداشتند که بپوشند! در هر منزلی چند نفر زن علویّه بود اینها پشت دستگاه‌های نخ‌ریسی می‌نشستند برای اینکه نخ ببافند، پارچه ببافند؛ لباس نداشتند! یک پیراهن داشتند با او نماز می‌خواندند، بعد از تن در می‌آوردند برهنه می‌رفتند پشت دستگاه، همان چرخ ریسندگی خود؛ دیگری لباس کهنه را می‌پوشید با آن نماز می‌خواند؛ بعد او دو مرتبه درمی‌آورد؛ سوّمی می‌پوشید نماز می‌خواند! این منوال بود تا اینکه متوکّل را کشتند.[[306]](#footnote-306)

### هلاکت متوکّل به دست فرزندش منتصر

 و منتصر که فرزند متوکّل بود به عکس او بود، خیلی به آل أبی‌طالب محبّت کرد، خیلی احسان کرد؛ فدک را برگرداند. فدک را که در وهلۀ اوّل عمر بن عبدالعزیز به آل أبوطالب و بنی‌فاطمه برگرداند؛ و دو مرتبه گرفتند، در مرتبۀ دوم که مأمون برگرداند؛ و برای مرتبۀ دیگر که گرفتند، منتصر به بنی‌فاطمه برگرداند. زیاد احسان می‌کرد، زیاد رعایت می‌کرد.[[307]](#footnote-307) داستان منتصر عجیب است!

 یک روز منتصر پیش معلّم درس می‌خواند، تفسیر یکی از آیات قرآن را از معلّمش پرسید، معلّم برایش گفت که: «این راجع به این است و راجع به آل أبی‌طالب است و... .» گفت: «عجب! این‌طوری! پس چرا اینها این‌طور بر علیه آل أبوطالب قیام می‌کنند و می‌کشند و زندان می‌کنند ‌و حبس می‌کنند؟!» این فرزند رفت برای مطالعه و یقین پیدا کرد که اصلاً حق با اینهاست و این دستگاه خلافت، دستگاه ظلم و عدوان است! تا اینکه بزرگ شد و این پیش پدرش متوکّل بود؛ متوکّل در حضور جمیع افرادی که در مجلس بودند من‌جمله همین فرزندش، علی بن أبی‌طالب را سبّ کرد و لعن کرد؛ این پسر خیلی متغیّر شد و حالش تغییر کرد و رنگش تغییر کرد و شعری هم متوکّل برایش خواند که چرا تغییر می‌کنی؟! و خلاصه: اگر تو فرزند مادرت بودی نباید حالت تغییر کند! این‌طور معنی شعر می‌شد! منتصر خیلی عصبانی شد؛ شب که شد، غلام‌های ترکی را طلبید ـ غلام‌های ترکی در دستگاه متوکّل زیاد بودند ـ و از آن غلام‌های قوی و وارد به فنون جنگ و استاد، چند نفر را طلب کرد. یکی از خواصّ متوکّل، بُغار است ـ بُغار یک غلامی بود که بسیار مرد بزرگ و وارد به فنون جنگ بود و در سال‌های متمادی رئیس لشکر متوکّل بود؛ که داستان مفصلّی دارد ـ بعد از اینکه او وارد مجلس شد، ندیم‌ها که با متوکّل شرب خمر می‌کردند همه خارج شدند؛ متوکّل گفت و بُغار هم رفت. خودش ماند و وزیرش که فتح بن خاقان بود. وقتی همه رفتند، دو نفری نشسته بودند و مست بودند و با هم مشغول صحبت بودند. پسرش منتصر، غلام‌ها را طلبید و گفت: «این شمشیرها را می‌گیرید، می‌روید پدر من را قطعه‌قطعه می‌کنید و می‌آیید!» غلام‌ها شمشیر را دست گرفتند و وارد شدند رو به متوکّل. فتح بن خاقان دستش را بلند کرد: «واویلاه! می‌خواهید امیرالمؤمنین را بکشید؟! می‌خواهید متوکّل را بکشید؟!» اینها اعتنا نکردند و رفتند سراغ متوکّل، شمشیرها را بالا می‌بردند و پایین؛ فتح بن خاقان هم خودش را انداخت روی بدن متوکّل که شمشیر به او بخورد، دو مرتبه به متوکّل نخورد. شمشیرها مرتّب بالا و پایین می‌آمد به‌طوری‌که این دو بدن یکی شد! اصلاً به زور شمشیرها در هم

فشرده شد! خون‌ها و گوشت‌ها و استخوان‌ها یکی شد! ﴿إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ﴾.[[308]](#footnote-308)

 غلام‌ها برگشتند پیش منتصر و به او سلام کردند به خلافت: «السّلامُ علیک یا أمیرَالمؤمنین! تهنیت و تبریک می‌گوییم شما را به خلافت!» منتصر خلیفه شد.[[309]](#footnote-309)

### خدمات منتصر به علویّین

 بعد از این قضایا منتصر خیلی به علویّین خدمت کرد؛ خیلی زیاد! در تاریخ دارد، احسان و کرم و انفاق و همه حقوق گذشته‌شان را رد کرد؛ فدک را برگرداند؛ و سایر اینها.[[310]](#footnote-310) ولی در زمان متوکّل کار خیلی سخت بود و به‌خصوص بر حضرت امام علیّ‌النّقی که تمام زمان متوکّل را درک کردند، غیر قابل تحمّل بود! چون آن حضرت را از مدینه به سامرّاء طلبیدند و زیر چشم خود نگهداشتند؛ محبوس و تحت نظر! حتّی افرادی که خدمت حضرت می‌رفتند و برمی‌گشتند، مورد نظر دولت واقع می‌شدند و

مورد تفتیش و سوء‌ظن. و مردم جرأت نمی‌کردند بروند مگر افراد خواص! حضرت هادی علیه السّلام غالباً در منزل بودند و اصلاً از منزل بیرون نمی‌آمدند؛ و بعضی از شیعیان که می‌خواستند حضرت آقا را ملاقات کنند، اینها منتظر می‌شدند روز جمعه که خلیفه برای نماز جمعه می‌رود و حضرت هم باید برای نمازجمعه بروند، در راه آن حضرت را ببینند؛ یا بعضی از روزهایی که خلیفه به صید می‌رود و بزرگان و اعیان و وزراء در رکاب او می‌روند، من‌جمله حضرت علیٌّ الهادی را مجبور می‌کرد که در رکاب خودش به صید برود، و در آن وقت، حضرت را ملاقات کنند![[311]](#footnote-311)

### ملاقات علی بن مهزیار با حضرت هادی علیه السّلام

 علی بن مهزیار اهوازی نقل می‌کند. این روایت، روایت عجیبی است! اصل این روایت در مناقب ابن‌شهرآشوب است او نقل می‌کند از کتاب المعتمد فی الاصول که علی بن مهزیار اهوازی می‌گوید:

من آمدم در سامرّاء و بعد از حضرت جواد علیه السّلام در امامت شک داشتم؛ نمی‌دانستم امامت با کیست و یقین نداشتم که امامت با حضرت امام هادی است؛ آنجا متوقّف شدم تا اینکه مطلب بر من ثابت بشود.

چندین روز گذشت تا یک روز خلیفه عازم شد برای صید، تمام بزرگان و اشراف و وزراء هم آماده شدند برای صید و هوا گرم بود و همه هم لباس تابستانی پوشیده بودند؛ فقط در میان تمام این جماعت من دیدم یک نفر لباس زمستانی و جُبّۀ زمستانی پوشیده و تِجفافِ فَرَسش (یعنی: آن جُلی که روی اسب می‌اندازند) از نمد است و جُلّ زمستانی است و دُم این اسب را هم گره زده است، و مردم می‌گفتند: «اُنظُروا إلیٰ هذا المَدَنّی؛ ببینید این مدنی چرا هم‌چین کرده است؟! هوا به این گرمی این آمده لباس پشمینه پوشیده و نمد بر تن کرده و با این وضع اسب خودش را با یک روپوش غلیظی مستور کرده است!» از کار این مدنیّ متعجّب بودند، این شخصی که اهل مدینه است! مقصود همان حضرت امام دهم است.

و من هم حضرت را با آن حال دیدم، گفتم: این نمی‌شود امام باشد چون امام در فصل تابستان که این کار را نمی‌کند! این مسلّماً یک خرده درست تفکر نمی‌کند!

رفتند برای صید؛ خلیفه رفت و همه رفتند، حضرت هم با خلیفه رفتند. اتفاقاً یک ساعت گذشت و در میان بیابان یک ابر غلیظی آسمان را فرا گرفت و یک بارانی آمد که سرا پای هر کس خیس آب شد، الاّ حضرت هادی که چون تهیّه دیده بودند و از آن باران و آن آفت مصون بودند. وقتی برگشتند همه فهمیدند که قضیّه چه خبر است!

من که دیدم حضرت هادی برگشتند با خودم گفتم: یکی از علائم امامت است! حالا ما یک مسئله‌ای داریم و این مسئله را باید از حضرت سؤال کنیم؛ اگر حضرت جواب من را دادند می‌فهمم که امام هستند، اگر جواب من را ندادند باز باید دلیل دیگری برای آن اقامه کرد. و الآن که این مدنی با این وضع دارد از دور می‌آید ـ سابقاً به روی صورت خود نقاب می‌انداختند ـ اگر خود به خود نقاب را از صورتش بردارد و به من نگاه کند و من این مسئله را از آن حضرت سؤال کنم، معلوم می‌شود که این امام است.

من همین‌طوری مترصّد بودم، دیدم آمد جلوی من صورت خودش را باز کرد و فرمود که: «جواب مسئلۀ تو این است که اگر از جُنبِ از حرام باشد، در آن لباس نمی‌تواند نماز بخواند؛ و اگر از جُنبِ از حلال باشد اشکالی ندارد.» همین را گفت و رفت.

و مسئلۀ من همین مسئله بود؛ می‌خواستم از آن حضرت سؤال کنم که اگر کسی جنابت داشته باشد و در حال جنابت از عرقش به بدنش یا لباسش پاشید و به لباسش خورد، حالا می‌تواند با آن لباس نماز بخواند یا نه؟ حضرت فرمودند: «دو قِسم است: اگر جُنب از حلال باشد اشکالی ندارد، با آن لباسی که از عرق جنب از حلال بود می‌تواند انسان نماز بخواند؛ امّا اگر آن لباس آلوده باشد به عرق جنب از حرام، نمی‌شود نماز خواند.»[[312]](#footnote-312)

 این روایت را فقهاء در کتاب فقه ذکر می‌کنند و به این روایت استدلال می‌کنند که: عرق جنب از حرام دلیلی بر نجاستش نداریم. چون بعضی از فقها قائلند به اینکه عرق جنب از حرام نجس است، مثل یکی از نجاسات.

 بعضی قائل‌اند که انسان در لباسی که عرق جنب از حرام باشد نمی‌تواند نماز بخواند، ولی عرق جنب از حرام نجس نیست، مثل مو و پوست و ناخن و گوشت حیوان حرام‌گوشت که اگر او را ذبح شرعی کرده باشند نجس نیست، ولی با او نمی‌شود نماز خواند؛ چون در ما لاَ یؤکَلُ لَحمُهُ نماز درست نیست، ولی نجس نیست.

 از این روایت هم فقها استفاده می‌کنند که آنچه به‌دست می‌آید، حضرت فرمودند: «که در لباسی که از عرق جنب از حرام است نمی‌شود نماز خواند!» ولیکن حضرت که نگفتند: نجس است. پس این روایت هم تأکید آن روایات دیگر را می‌کند که می‌گوید عرق جنب از حرام نجس نیست ولیکن با آن نماز نمی‌شود خواند.

### شفای متوکّل توسّط حضرت هادی علیه السّلام

 متوکّل مریض شده بود؛ در روایت وارد است که در بدن او خُرج یا خُراجی پیدا شده بود؛ خُراج، آن زخم‌هایی را می‌گویند و آن دمل‌هایی را می‌گویند که خیلی متورّم می‌شود و مادّۀ داخلش جمع می‌شود و به‌اندازه‌ای شدید می‌شود که می‌خواهد صاحبش را بکشد. فتح بن خاقان گفت: «اگر بفرستی نزد این مرد، شاید دوائی داشته باشد که بتواند تو را علاج کند؛ و ما از این مرد، نظیر این چیزها دیده‌ایم!» مادر متوکّل هم نذر کرد که اگر فرزندش شفا پیدا کند، برای حضرت چیزی بفرستد.

 متوکّل گفت: «اشکال ندارد بفرستید!» فرستادند خدمت حضرت که متوکّل چنین مرضی پیدا کرده و شما دوائی دارید؟ حضرت فرمودندکه: «پِشک گوسفند را بردارند با گلاب مخلوط کنند و بر روی زخم بگذارند و ببندند.»

 آمدند به متوکّل گفتند؛ بعضی از حضّار خواستند یک‌خرده مسخره بکنند که مثلاً چه خواسته بگوید! فتح بن خاقان گفت که: «تجربه است، ضرری ندارد این کار را بکنیم!» دستور داد آوردند و با گلاب مخلوط کردند و روی زخم بستند و بعد از مدّتی سر باز کرد و جراحات آمد و شفا پیدا کرد!

 مادر متوکّل یک بدرۀ زر (یک کیسه طلا) که در آن ده هزار دینار بود، به‌دست خود سرش را مهر کرد و خدمت حضرت فرستاد؛ این بدرۀ زر مدّت‌ها در خانۀ حضرت بود.[[313]](#footnote-313)

### برخوردهای شدید متوکّل لعنه الله با حضرت امام هادی علیه السّلام

 دائماً پیش خلفا از ائمّه و موقعیّت ائمّه سعایت می‌کردند؛ سعایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام زیاد می‌شد، از حضرت موسی بن جعفر زیاد می‌شد، از حضرت جواد، از حضرت امام علیٌّ الهادی اینها زیاد می‌شد؛ و می‌آمدند و می‌گفتند که: شما خبر ندارید اینها مرکز هستند! از اطراف و اکناف برای اینها مال می‌آورند! بیت‌المال می‌آورند! اسلحه می‌آورند! کاغذها برای اینها نوشته می‌شود! و اینها قصد خروج دارند که بر علیه دستگاه حکومت خروج کنند! و لذا مدام می‌فرستادند ائمّه را می‌آوردند حبس و زندان می‌کردند، بعد رها می‌کردند. دائماً در دوران خلافت بنی‌عبّاس این کارها بود!

 در زمان حضرت هادی علیه السّلام هم همین‌طور بود، پیش متوکّل می‌آمدند و سعایت می‌کردند. سعایت کردند که از قم اموال زیاد و اسلحه‌هایی برای آن حضرت آورده‌اند؛ و حضرت علی قصد خروج بر شما دارد!

 متوکّل نیمۀ شب به یکی از غلامان خود و از حُجّاب خود که به نام سعید بود گفت: «الآن می‌روی خانۀ حضرت را تفتیش می‌کنی و می‌آیی؛ هرچه پول و اسلحه هست بیاور برای من!» سعید نردبان گذاشت و آمد روی پشت بام حضرت، نردبان را گذاشت در منزل، از پلّه‌های نردبان که می‌خواست بیاید پایین ـ آشنا به وضع منزل نبود ـ، پاهای نردبان داشت تکان می‌خورد و خودش هم متحیّر شده بود؛ حضرت صدا کردند: «صبر کن! صبر کن! برایت چراغ بیاورم! چرا این‌طور می‌آیی؟!» چراغی، شمعی بردند و آمد پایین.

 ـ: «چه می‌خواهی؟»

 گفت: «مأمورم خانۀ شما را تفتیش کنم.»

 حضرت گفتند: «برو!»

 تمام اتاق‌ها را تفتیش کرد و آمد خدمت حضرت و حضرت گفتند که: «آن دو بدره است، آن دو کیسه؛ ما غیر از آن دو تا نداریم! و اسلحه هم زیر آن تشک است و بردار؛ شمشیر من هم اینجاست!» هیچ نیافت!

 [بعد از اینکه اموال امام را نزد متوکّل بردند نام و مُهر مادر متوکّل روی کیسه بود، متوکّل مادرش را احضار کرد و ماجرا را پرسید، مادرش جواب داد که]:

 «شما مریض بودی من نذر کردم و شفا پیدا کردی! من این را فرستادم.»

 پس معلوم شد تا آن وقت حضرت اصلاً دست به آن کیسه نزده‌اند؛ متوکّل هم دست نزد؛ کیسه را کنار گذاشت. گفت: «آن کیسۀ دیگر را باز کنید!» آن کیسۀ دیگر را باز کردند دید چهار صد دینار یا چهار صد درهم است؛ پول قلیلی بود. متوکّل یک بدرۀ دیگر به این اضافه کرد، داد به همان حاجبش سعید، گفت: «اینها را با آن شمشیر ببر خدمت حضرت و عذر بخواه!» سعید آمد خدمت حضرت و وارد شد گفت: «یا بن رسول‌الله! خیلی از شما معذرت می‌خواهیم، ما بی‌اذن داخل منزل شما شدیم! ولی المأمورُ معذور!» حضرت فرمودند: ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[[314]](#footnote-314) این جواب را دادند.[[315]](#footnote-315)

### احضار حضرت هادی علیه السّلام به مجلس شراب توسّط متوکّل

 باز پیش متوکّل سعایت کردند که اینها دارند توطئه می‌بینند، تمهید می‌بینند. متوکّل در نیمۀ شب فرستاد چندین نفر از همان غلامان ترک را که: «می‌روید در خانۀ ابن‌الرّضا به هر قِسمی که او را می‌بینید حرکت می‌دهید و می‌آورید!» نیمۀ شب ریختند در منزل حضرت؛ دیدند حضرت در یک اطاقی در را از پشت بسته و

یک جُبّۀ پشمینه پوشیده، یک کلاهی هم از پشم به سر آن حضرت است، در آن اطاق هم روی رَمل (یعنی روی ریگ) نشسته و مشغول خواندن قرآن است.

 گفتند: «أجِبِ الخَلیفَةَ؛ برخیز برویم پیش خلیفه!» حضرت فرمودند: «لباس بپوشم!» گفتند: «نه! همین‌طوری، خلیفه گفته است همین‌طوری بیایید!» حضرت را همان قِسم آوردند پیش خلیفه! غلام‌ها گفتند: «ما تمام منزل را گشتیم، نه اسلحه‌ای بود، نه پولی بود، نه کاغذهایی بود.» گفت: «ابن‌الرّضا را به چه قِسم دیدید؟» گفتند: «مشغول خواندن قرآن بود در یک اتاقی روی زمین نشسته بود.» متوکّل که مشغول خوردن شراب بود، یک فکری کرد و پهلوی خودش جا باز کرد و گفت: «بیا! بیا پیش من بنشین!» حضرت رفتند؛ یک تواضعی هم کرد برای آن حضرت و گفت: «خب شما از این شراب‌های ما میل کنید!» تعارف به حضرت کرد.

 حضرت گفتند: «خدا شاهد است که در تمام مدّت عمر من یک قطره شراب در گوشت و پوست من داخل نشده است!»

 گفت: «خب برای ما شعر بخوان! تو را از خوردن شراب عفو کردم، امّا برای ما شعر بخوان! از آن شعرها بخوان که شراب که ما می‌خوریم بر ما لذّت کند!»

 حضرت فرمودند: «من شعر بلد نیستم؛ من اهل این کار نیستم؛ اهل شعر نیستم!»

 گفت: «دست برنمی‌دارم شعر را باید بخوانی! دیگر از خواندن شعر تو را عفو نمی‌کنم!» حضرت شروع کردند برایش این اشعار را خواندن:

### اشعار تکان‌دهندۀ حضرت هادی علیه السّلام در مجلس متوکّل

 اصل این اشعار از امیرالمؤمنین علیه السّلام است؛ حضرت استشهاد کردند به اشعار امیرالمؤمنین و این اشعار را شروع کردند به خواندن.

 این حکّام و سلاطین و خلفا و فرعون‌های روی زمین در دوران‌های مختلف، گرچه عمارت‌ها و کاخ‌های خود را حفظ کردند، می‌رفتند در بالای کوه‌ها زندگی

می‌کردند که از دست آفت روزگار و گزند زمانه محفوظ بمانند؛ شب‌ها تا به صبح بر بالای کوه‌ها بیتوته می‌کردند.

 «باتوا علیٰ قُلَلِ الأجبالِ؛ روی قلّه‌ها بیتوته می‌کردند.»

 «تَحرُسُهُم غُلبُ الرِّجال؛ و مردمان قوی آنها را محافظت می‌کرد، پاسبان‌های قوی اطرافشان را داشتند.»

 امّا بالآخره «و لَم تَنفَعهُمُ القُلَل؛ آن قلّه‌ها به درد آنها نخورد، و نتوانستند در آنجاها زیست کنند و بمانند؛ به‌ناچار پایین آمدند!»

 «و استُنزِلوا بَعَد عِزٍّ مِن معاقِلِهِم؛ از آنجا آمدند پایین؛ از آن معقل‌ها، حصن‌ها و پناهگاه‌های قویّ عجیب آمدند پایین رفتند زیر زمین، بعد از آن عزّت‌ها!»

 «و أُسکنوا حُفَرًا؛ رفتند زیر حفره‌ها و سقف‌ها گرفتند خوابیدند!»

 «یا بِئسَما نَزَلوا؛ چه بد جایی!!» هیچ مشابهتی با آنجا ندارد؛ آنجا عزّ بود و قُلّۀ جبال بود و مُکنت بود و حُب بود و آقایی و استکبار بود؛ اینجا زمین است و گِل است و سنگ است و مار است و عقرب است و حیوانات زیر زمینی است.

 «وقتی رفتند زیر قبر خوابیدند، یک نداکننده‌ای فریاد زد بعد از دفن، شب اوّل دفن: کجاست آن دستبندهای زرّین؟! کجاست آن تاج‌ها؟! کجاست آن حُلّه‌ها و زینت‌ها و دیباج‌ها و لباس‌های زرّین و مرکب‌های زرّین؟!»

؟!

 «آن صورت‌های نازنینی که در دنیا به تمام اقسام نعمت مُنعَّم بود، که وقتی شب می‌خواست استراحت کند، برای او پشه‌بندی می‌زدند که حتّی پشه به آن صورت ننشیند، حالا اینها کجا هستند و حالشان چطور است؟!»

 «(خودشان که نمی‌توانستند جواب بدهند، قبر جواب آن نداکننده را داد) قبر پرده برداشت، روشن کرد مطلب را و جواب آن سؤال‌کننده را داد! می‌خواهی بدانی که این وجوه منعّم که در پشه‌بندها می‌خوابیدند و خود را به انواع و اقسام زینت‌ها زینت می‌کردند، کجاست؟! بیا تماشا کن از سوراخ‌های بدنشان دارد کرم می‌رود؛ از این طرف می‌رود از آن طرف خارج می‌شود، از آن طرف می‌آید از این طرف خارج می‌شود! کاسۀ سر شده محلّ کرم‌ها! شکم شده محلّ کرم‌ها! سوراخ دماغ و گوش شده محلّ کرم‌ها! دهان شده محلّ حرکت کرم‌ها!

 خیلی اینها روی زمین بودند، مدام خوردند و آشامیدند، حالا خودشان خوراک کرم‌ها شده‌اند! چه از من سؤال می‌کنی: کجا هستی؟ جوابش این است!»

 این اشعار را حضرت برای متوکّل خواندند؛ در روایت است: متوکّل این‌قدر گریه کرد و کاسۀ شراب را زد زمین ـ با حال مستی ها! ـ بعد گفت: «یا‌ بن رسول‌الله! ما معذرت می‌خواهیم، ببخشید! از طرف شما سعایت می‌کنند، ما نظر سوئی نداریم! حالا حاجتی چیزی دارید؟»

 حضرت فرمودند: «نه، حاجتی ندارم!» گفت: «نمی‌شود، قرض دارید یا نه؟»

 حضرت فرمودند: «چهار هزار دینار قرض دارم.» یک کیسه چهار هزار دینار آوردند برای حضرت. گفت: « خواهش می‌کنم اقلاً قرضتان را با غلام‌ها ببرید بپردازید!»[[316]](#footnote-316)

### تحقیر و تضعیف امام هادی علیه السّلام توسّط متوکّل و عاقبت آن

 متوکّل با فتح بن خاقان هر دو، روی اسب سوار می‌شد؛ آن‌وقت دستور می‌داد در اطراف خودشان بزرگان پیاده بروند، مخصوصاً حضرت علیٌّ الهادی؛ پیاده در رکاب متوکّل و وزیر او! و می‌خواست به مردم نشان بدهد که: وزیر من این‌قدر

اهمیّت دارد که من با خودم او را سواره می‌برم و دیگران را پیاده؛ ولی مقصدش این بود که به همۀ مردم نشان بدهد که علی بن محمّد در دستگاه ما اعتباری ندارد، و یکی از ملازمین پیاده ماست! و حضرت حرکت می‌کردند، آن‌وقت آنها آن‌قدر می‌رفتند، تا حضرت خسته می‌شدند و عرق می‌کردند.[[317]](#footnote-317)

 یکی از حُجّاب متوکّل به نام زَرّافَه است، می‌گفت:

دیدم حضرت دارند حرکت می‌کنند و عرق می‌ریزند و خسته شدند؛ آمدم گفتم: یا بن رسول‌الله! این چه بلائی است که به سر شما می‌آید؟! حضرت فرمودند: «﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾![[318]](#footnote-318) اینها این کار را می‌کنند تا اینکه ما را در بین مردم خفیف و ضعیف کنند، ولی نمی‌دانند آن آقائی و سیادتی که ما داریم مال ما نیست؛ خدا به ما داده و نمی‌توانند از ما بگیرند!»

بعد، عرض کردم: یا بن رسول‌الله! آخر شما دعائی نمی‌کنید دربارۀ اینها؟! حضرت فرمودند: «ما پیش خدا از ناقۀ صالح کمتر نیستیم!!» همین‌طور!

گذشت، من آمدم به منزل خودمان، (حاجب خود متوکّل است ها!) معلّمی که بچّه‌های من را درس می‌داد، در منزل مشغول درس دادن بود؛ من این جریان را برایش گفتم که ابن‌الرّضا امروز با چنین وضعی در رکاب متوکّل بود و من خیلی ناراحت شدم، آن حضرت عرق می‌ریخت و همین‌طور حرکت می‌کرد و بعد عرض کردم که شما دعائی نمی‌کنید؟ و حضرت فرمودند: «ما از ناقۀ صالح پیش خدا کمتر نیستیم!»

آن معلّم گفت: «تو را به خدا همین جمله را گفت؟! راست بگو! درست بگو!» گفتم: همین! من سؤال کردم که شما دربارۀ اینها دعائی نمی‌کنید؟ آن حضرت فرمود: «ما از ناقۀ صالح کمتر نیستیم!»

آن معلّم به من گفت: «برو حساب کار خودت را برس، اموالت را جمع

کن، خطر نزدیک است، بعد از سه روز متوکّل می‌میرد!» گفتم: از کجا استفاده می‌کنی؟

گفت: «از آیۀ قرآن: ﴿فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُواْ فِي دَارِكُمۡ ثَلَٰثَةَ أَيَّامٖ﴾؛[[319]](#footnote-319) بعد از اینکه ناقۀ صالح را پی کردند، عذاب خدا آمد، گفت: سه روز دیگر شما بیشتر زنده نیستید، عذاب همه‌تان را می‌گیرد! این امام است که دارد این حرف را می‌زند که: ”ما از ناقۀ صالح کمتر نیستیم!“ سه روز دیگر متوکّل بیشتر زنده نیست!»

می‌گوید: ساعات و دقائق را داشتیم، همان موقع که حضرت بیان فرموده بود، منتصر غلام‌های ترکی را فرستاد و جسد فتح بن خاقان و متوکّل را با یکدیگر یکی کردند؛ سه روز فاصله![[320]](#footnote-320)

### مفید بودن ایمان قلبی در هر شرائطی

 «الإیمان ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ و صَدَّقَتهُ الأعمالُ.» در هر زمانی ایمان قلبی به درد می‌خورد؛ دل انسان ایمان را بگیرد و بپذیرد و واقعاً به آن عقیده مؤمن باشد و اعمالی هم که انسان انجام می‌دهد منافات با آن ایمان نداشته باشد. نه اینکه بگوید: من ایمان را در قلب خودم وارد کردم، امّا دست و پا و چشم و گوش و اینها یک حکایت دیگری بکند؛ این درست نیست! در آیه قرآن داریم که: آن کسانی در روز قیامت روسفیدند که کسب ایمان کنند و با ایمانشان عمل صالح انجام بدهند. آن عمل صالح، تصدیق ایمان می‌کند. و الاّ تمام افرادی که در زمان متوکّل بودند از همان بزرگان، روساء، وزراء، مخالفین، اینها همه مسلمان بودند. حضرت با این جمله به أبودَعامه می‌خواهد بفهماند: این اسلام به درد نمی‌خورد! «وَ الإسلامُ ما جَریٰ بِهِ اللِّسانُ و حَلَّت بِهِ المُناکَحَةُ؛» اینها برای تمتّعات ظاهری و استفاده از محیط اسلام و بیضۀ اسلام و احکام اسلام، اسلام می‌آورند؛ ولی آنچه به درد انسان

می‌خورد، آن اسلامی است که در دل بنشیند. و این حدیث با سلسلۀ سند متصّل از آباءِ بزرگوار آن حضرت، از خود پیغمبر اکرم به ما رسیده است.

### شهادت حضرت هادی علیه السّلام

 حضرت علیٌّ الهادی زمان متوکّل را گذراندند، زمان منتصر هم خیلی کوتاه بود، شش ماه بیشتر خلافت نکرد، و بعد مستعین و معتز؛ حضرت در زمان معتز شهید شدند! داستان شهادت حضرت خیلی مهّم است. من یک‌وقتی کیفیّت شهادت حضرت را برای شما بیان کردم، راجع به کسالتی که حضرت پیدا کردند و وقتی بختیشوع آمد و آن حضرت را رگ زد و به‌جای خون از دست آن حضرت، شیر سفید می‌آمد؛ و مفصّل بیان شد.[[321]](#footnote-321)

 امروز روز شهادت آن حضرت است. بر اثر سمّی که معتز داد و در حقیقت می‌شود گفت که روز راحتی آن حضرت بوده است؛ چون حضرت در شهر سامرّاء که محلّ خلافت و دار‌الخلافه و پایتخت است، و شهر سامرّاء را عسکر می‌گفتند، چون تمام عسکر در آنجا متوقّف بوده و بزرگ‌ترین شهر بوده است! نه شهر سامرّای فعلی! الآن یک فرسخ اطراف سامرّاء را می‌شکافند، در زیر زمین حفائر پیدا می‌شود و سرداب‌ها کشف می‌شود. می‌گویند: وسعتش از یک فرسخ در یک فرسخ متجاوز بوده است![[322]](#footnote-322)قصرها داشته! در تاریخ بنی‌عبّاس از وضع سامرّاء چیزها نوشته شده است! چیزها که واقعاً انسان نمی‌تواند باور کند!!

 متوکّل در سامرّاء قصرهایی داشت، یک قصرش سرخ بود، یک قصرش سفید بود، یک قصرش سبز بود؛ آن را می‌گفتند قبةالبیضاء، آن را می‌گفتند قصرالأخضر، هرکدام اسمی داشت. برای هریک از زن‌هایش یک قصر می‌ساخت. این قصرها به‌اندازه‌ای مُشیّد و مزیّن و محلّل به حُلیّ بود، حوض‌ها داشت، سنگ‌ها در آن به‌کار

می‌بردند، فوّاره‌ها داشت، خود طرز ساختمان عمارت عجیب و غریب بود! و به‌اندازه‌ای وسیع بود که تمام خصوصیّاتش هم در تاریخ نوشته شده است! و برای هریک از کنیزانش هم یک قصر می‌ساخت![[323]](#footnote-323)

### محبوس‌بودن امام هادی علیه السّلام و رفاه خاندان متوکّل

 یک‌وقت متوکّل رفته بود در اطراف مدینه، داخل یکی از این چادر سیاه‌هایی که حرکت می‌کردند، دیده بود یک دختری هست امّا دختر، یک دختر زیبایی است ـ از همان دخترهایی که همیشه با یک گاو داخل خیمه‌ای دارند زندگی می‌کنند ـ؛ و این دختر را گرفت برای خود در سامرّاء و در یکی از این قصرها که قرمز بود آورد، این را داد به این دختر و برای این دختر! دختری که در خیمه زندگی می‌کند و در آن گرمای آفتاب و کارش جز دوشیدن یک گاو و جمع کردن فضولات او چیزی نیست و یک لباس پشمینۀ پاره‌ای در تن دارد، الآن در این قصر و لباس‌های ابریشمی و جواهرات و طلاها! امّا این دختر، همین‌طور بعضی اوقات می‌رفت و یکی از این دریچه‌هایی که به بیرون مربوط بود، باز می‌کرد به این شترها که می‌آمدند می‌رفتند نگاه می‌کرد و همیشه گریه می‌کرد. متوکّل می‌گفت: «چرا گریه می‌کنی؟!» می‌گفت: «من می‌خواهم بروم همان‌جایی که بودم!» گفت: «دیوانه شدی؟! اینجا کجا، آنجا کجا؟! در یک خیمه، با یک گاو، با آن وضع که آبتان از خوراکتان و فضولات از موادّ غذایی از همدیگر جدا نیستند؛ الآن که آمدی به این قِسم در اینجا داری زندگی می‌کنی؟!» خلاصه، آرام نگرفت. آن‌قدر گریه کرد که متوکّل گفت: «برو که اصلاً تو را نبینم! برو همان‌جا!» به متوکّل می‌گفت: «من اگر بروم همان‌جا آن گاو را بدوشم، با پدرم با مادرم صحبت کنم، با همان لباس‌ها و با این غذاها، بهتر از اینجاست!» خیلی عجایب در تاریخ است.

 آن‌وقت حضرت علیٌّ الهادی علیه السّلام در یک منزل محبوس باشد و مردم نتوانند آن حضرت را زیارت کنند؛ امام است دیگر، امام! بعضی اوقات می‌آیند خدمت آن حضرت می‌رسند و زود برمی‌گردند و اگر زیاد بنشینند مورد سوء ظنّ

دستگاه واقع می‌شوند؛ و حضرت می‌فرمودند: «مسئله‌ات را پرسیدی برو؛ ”إنّی أخافُ عَلَی نَفسِک!“ من بر تو می‌ترسم، زیاد اینجا نمان!»[[324]](#footnote-324)

### عصر امام هادی، عصر آمادگی جهت غیبت کبریٰ

 و بعد از آن حضرت، حضرت امام عسگری علیه السّلام هم از حضرت علیٌّ الهادی بیشتر در تحت نظر بودند و کمتر بیرون می‌آمدند و کسی آن حضرت را نمی‌دید، مطلقاً! مگر آن زمانی که برای نماز عیدی یا نماز جمعه‌ای یا امثال اینها بیرون می‌آمدند. و می‌گویند خداوند این قِسم قرار داده بود که چون غیبت کبریٰ نزدیک می‌شد، مردم کم کم آشنا بشوند با احتجاب ائمّۀ خود و آن غیبت برای آنها خیلی عجیب نیاید.[[325]](#footnote-325)

### تبیین علّتِ کم بودن روایات منقول از امام هادی علیه السّلام

 فرمایشات حضرت علیٌّ الهادی علیه السّلام در کتب هست و هم‌چنین در باب روایات، فقها از فرمایشات آن حضرت استفاده می‌کنند؛ امّا مقدار فرمایشات آن حضرت خیلی کم است! چه در مسائل اخلاقی، و چه در تفسیر، و چه در مراحل حدیث فقهی. چرا کم است؟ برای اینکه آن حضرت برای کسی بیان نمی‌کردند؛ کسی خدمت آن حضرت نمی‌رسید؛ خیلی کم بود. زمان خیلی شدید بود و کسی به مختصر مراوده‌ای متّهم می‌شد، خانه و مال و فرزندان او دچار شدّت و تعقیب قرار می‌گرفتند؛ لذا مردم می‌ترسیدند! وقتی خدمت آن حضرت نمی‌رسیدند، حضرت حدیث برای که بیان کنند؟! یا آن مقداری که بیان می‌کردند می‌ترسیدند برای کسی دیگر نقل کنند؛ چون باید بگوید: سَمِعتُ مِن عَلیِّ بنِ مُحَمَّدٍ، می‌ترسید بگوید، نمی‌توانست بگوید!

 در زمان حضرت موسی بن جعفر مردم احادیثی که از آن حضرت می‌شنیدند و نقل می‌کردند، جرأت نداشتند بگویند: سَمِعتُ مِن موسیٰ بنِ جَعفَرٍ، می‌گفتند: «سَمِعتُ مِنَ العَبدِ الصّالِح؛ ما از عبد صالح شنیدیم!» الآن شما در بسیاری از روایات

ببینید که سلسلۀ سند منتهی می‌شود به عبد صالح؛ عبد صالح حضرت موسی بن جعفر است. تمام فقها می‌دانند که جرأت نمی‌کردند بیان کنند مِنَ العَبدِ الصالِح را!

 ولی در عین حال نگهداشتند و نگهداشتند تا حالا که ما در این مسجد نشسته‌ایم ازآیات قرآن بیان می‌کنیم و تفسیر می‌کنیم و از شهادت آن حضرت بیان می‌کنیم؛ و به‌واسطۀ همین تحمّلات، تحمّل مشاقّ، به ما رساندند!

### شهادت امام هادی علیه السّلام توسّط بنی‌عبّاس و تجهیز بدن مطهّر به دست خودِ آنها

 حضرت علی بن محمّد را زهر دادند و شهید کردند و خودشان آمدند به جنازه نماز خواندند! و دستور دادند که: باید تشییع کرد! و آن حضرت را غسل داد و کفن کرد، و دفن کرد در بهترین جاها! در منزل خود آن حضرت، حضرت را دفن کردند؛ بعد از دفن، شبّاک ساختند! شیعیان از دور برای زیارت می‌آمدند. و خودشان هم زهر داده بودند!

 عیناً مانند مأمون که آمد حضرت علی بن موسی الرّضا را زهر داد، آن‌وقت پا برهنه دنبال جنازۀ حضرت حرکت کرد گفت: «واویلاه! ولیعهد من از دار دنیا رفته! اولاد علی بن أبی‌طالب، اولاد پیغمبر از دار دنیا رفته و مُلک ما شکسته شده است!»

### هجوگویی شعراء و مردم علیه بنی‌عبّاس برای تخریب قبر مطهّر سیّدالشهدا علیه السّلام

 خُب این عجب نیست، وقتی که با پدرش حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام این کار را می‌کنند، چه بُعدی دارد که با حضرت علیٌّ ‌الهادی این کار را بکنند؟! وقتی که متوکّل دستور داد قبر حضرت سیّدالشّهدا را خراب کنند و شخم بزنند و آب ببندند و زوّار را از زیارت قبر آن حضرت منع کنند، مردم بغداد به دیوارها هجاء می‌نوشتند، یعنی بر علیه متوکّل عباراتی می‌نوشتند و او را هجو می‌کردند؛ مِن‌جمله یکی از شعراء می‌نویسد، دو بیت شعر دارد، خیلی شعرها پر معنا است و می‌گوید که:

عجب نکنید از بنی‌امیّه که فرزند رسول خدا را کشتند با آنکه فرزند رسول خدا پسر عموی آنها بود (سیّدالشّهدا از بنی‌أعمام بنی‌اُمیّه بود)! زیاد عجب نکنید بیایید تماشا کنید اینها را (یعنی بنی‌عبّاس را) که فرزند پدر خود را می‌کشند (یعنی علویّین را)! و دستشان به کشتن سیّدالشّهدا فرزند پدرشان نرسید، الآن با استخوان‌های او کار دارند، قبرش را خراب می‌کنند! اینها

متأسّفند که چرا ما در آن زمان نبودیم که او را بکشیم، آن حِقد و حسد خود را به خراب کردن قبر و بازی کردن با استخوان‌ها در می‌آورند![[326]](#footnote-326)

### تحمّل شدائد و مصیبت‌ها توسّط اهل‌بیت علیهم السّلام برای هدایت انسان

 امّا ائمّه علیهم السّلام دین را با این شرائط نگاه داشتند!! سیّدالشّهدا علیه السّلام با این شرائط نگاه داشت! شمشیرها آمد برای اینکه آن حضرت را قطعه‌قطعه کند! و واقعاً اگر تاریخ‌نویس‌ها و محدّثین، از شیعه، از سنّی، از آن زمان تا به حال داعی نداشتند بر اینکه جزئیّات کار را بر ما بنویسند، اصلاً ما نمی‌توانستیم باور کنیم! اگر قسم برای ما یاد می‌کردند ما نمی‌توانستیم باور کنیم که آخر اولاد پیغمبر را بیاورند زیر شمشیر قطعه‌قطعه کنند؟! به چه جرم و به چه گناه؟! هیچ! آدم نمی‌تواند باور کند! اصلا ًنمی‌تواند باور کند! یکی از بزرگان در شعر خودش می‌گوید که:

 من نمی‌توانم تحریر خودم را بیان بکنم چرا؟ چون نمی‌توانم تصویر کنم!

 در روایات داریم: «فَقَطَّعوهُ بِسُیوفِهِم إربًا إربًا!» عین روایت است که: «وقتی حضرت علیّ اکبر عمود بر سرش خورد و به روی زین و گردن اسب برگشت، اسبْ آن حضرت را حرکت می‌داد در میان لشگر، این لشگر، بدن آن حضرت را قطعه‌قطعه کردند! «فَقَطَّعوهُ بِسُیوفِهم إربًا إربًا!»[[327]](#footnote-327)

 ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾؛[[328]](#footnote-328) ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾![[329]](#footnote-329)

 نسئَلُک اللهُمَّ و نَدعوک و نُقسِم علیک بمُحمّدٍ و علیٍّ و فاطمةَ و الحَسَنِ و

الحسینِ و التِّسعةِ الطّیّبةِ الطّاهرةِ من ذریّةِ الحسین و بِاسمِک العَظیمِ الأعظمِ الأعزِّ الأجلِّ الأکرمِ یا الله!

 خدایا ما را بیامرز! همۀ گناهان ما را بیامرز! روز به روز بر یقین ما بیفزا! دل‌های ما را مرکز تجلّیات خودت قرار بده! در این چند روزۀ عمر از بهترین مواهب خزانۀ جودت روزی ما بنما! تمام مراحل استعدادات و قابلیّات ما را به مرحلۀ فعلیّت برسان! سینه‌های ما را به روی اسلام منشرح بفرما! در هر خیری که محمّد و آل محمّد را داخل کرده‌ای ما را داخل کن! و از هر شرّ و سوئی آنها را محفوظ داشتی ما را محفوظ بدار! حوائج شرعیّۀ ما را برآور! در این حضائض و فتن آخرالزّمان آنی ما را به خودمان وا مگذار! روز به روز بر عقل‌ها و بصیرت‌های ما بیفزا! ما را از مغمومین قرار مده! و از مرحومین قرار بده! دست ولای ما از دامان اهل‌بیت کوتاه مکن! قرآن و عترت را دو برنامۀ عملی ما قرار بده! اتّکاء و استشفای ما را به مقام حضرت صاحب‌الأمر روز به روز قوی‌تر و عالی‌تر بنما! ما را از منتظرین مقدم شریفش قرار بده! دیدگان ما را به جمالش منوّر بفرما!

 رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصّلوات!

 اللهُمَّ صَلِّ علیٰ محمّد و آل محمّد

1. لازم به ذکر است که مع‌الاسف ابتدای صوت این جلسه موجود نبود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره فاتحه (١) آیه ٦. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره هود (١١) آیه ١١٨. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره فاتحه (١) آیه ٦. [↑](#footnote-ref-4)
5. روضة الشّهداء، ص ٢٣٩. [↑](#footnote-ref-5)
6. البدایة و النّهایة، ج ‌١٠، ص ٢٢٠:

   «و ذکَرَ ابن‌ُجَریر و غیرُه: ” أنّه کان فی دار الرّشید من الجَواری و الحَظایا و خَدَمِهنّ و خَدَمِ زوجتِه و أخَواته أربعةُ آلافٍ جاریَة، و أنّهُنّ حَضَرنَ یومًا بین یدَیه فغَنَّتهُ المُطرِباتُ منهنّ، فطَرَب جدًّا؛ و أمَرَ بمالٍ فنَثَرَ علیهنّ. و کان مبلَغُ ما حصل لکلِّ واحدةٍ منهنّ ثلاثةُ آلافِ درهمٍ فی ذلک الیوم.“رواه ابن‌عساکر أیضا.»

   ترجمه: «ابن‌جریر (طبری) و غیر او ذکر کرده‌اند که: ”در قصر هارون چهار هزار کنیز که برای خودش و همسرش و خواهرانش بود، وجود داشت. و روزی همۀ آنها مقابل هارون حاضر شدند و خوانندگان آنها آوازه‌خوانی کردند و هارون خیلی به وجد آمد. اموال زیادی نثار آنها کرد، طوری‌که به هر نفر از آنها سه هزار درهم رسید!“ ابن‌عساکر هم این مطلب را نقل کرده است.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-6)
7. لغت‌نامه دهخدا، واریز کردن: [ک َ دَ] (مص مرکب) منهدم شدن . ریختن قسمتی از بنا در چاه و یا قنات و بنا و نظایر آن [↑](#footnote-ref-7)
8. تفسیر الصّافی، ج‌ ١، ص ٨٥. [↑](#footnote-ref-8)
9. امام شناسی، ج ١، ص ٩٠، به نقل از الغدیر، ج ٢، ص ٢٨٧. [↑](#footnote-ref-9)
10. تاریخ الطبری، ج ٢، ص ٥٧، از سلمه از ابن‌اسحاق روایت می‌کند:

    «قال: ”کانَ أوّلُ ذَکَرٍ آمنَ برسولِ الله صلّی الله علیه و آله و صلّیٰ معَه، و صدّقه بما جاءَه مِن عند الله علیُّ بنُ أبی‌طالب ـ و هوَ یومئذٍ ابنُ‌عَشرِ سِنین ـ و کان ممّا أنعم اللهُ به علیٰ علیِّ بن أبی‌طالب انّه کان فی حِجرِ رَسولِ اللهِ صلّی الله علیه [و آله] و سلَّم قبلَ الإسلام.“» [↑](#footnote-ref-10)
11. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ١‌، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-11)
12. رجوع شود به ص ١٠٢ و ١٨٤. [↑](#footnote-ref-12)
13. معاد شناسی، ج ١، ص ١٢٠، به نقل از مصباح الفلاح، طبع سنگی، ص ٣٠. ترجمه:

    «راه بهشت، مشحون و مملوّ است از ناگواری‌ها!» [↑](#footnote-ref-13)
14. تحف العقول، ص ٣٩٠؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤١٧. [↑](#footnote-ref-14)
15. معاد شناسی، ج ‌٨، ص ١١١:

    «مرحوم محدّث قمّی گفته است:

    تمام حروف مقطّعه از اوایل سوره‌های قرآن را جمع کرده‌اند و مکرّرات از آن را حذف کرده‌اند و بقیّه را که با هم ترکیب نموده‌اند، چنین در آمده است: ”عَلیٌّ، صِراطُ حَقٍّ نُمسِکُهُ“؛ علی، راه حقّ است که ما او را اتّخاذ می‌کنیم و می‌گیریم!

    و یا چنین درآمده است: ”صِراطُ عَلیٍّ حَقٌّ نُمسِکُهُ؛ راه علی حقّ است که ما آن را می‌گیریم و اتّخاذ می‌کنیم!“»\*

    \* مستدرک سفینه البحار، ج ‌٦، ص ٢٦٧. [↑](#footnote-ref-15)
16. تاریخ بغداد، ج ١٤ص ٣٢٢؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ٤٢، ص ٤٤٩؛ الإمامة و السیاسة، ج ‌١، ص ٩٨. امام شناسی، ج ‌١، ص ٢٢٢:

    «سیّد هاشم بحرانی\* پانزده روایت از طریق عامّه و یازده روایت از طریق خاصّه روایت می‌کند مبنی بر آنکه: ”علی با حق است، و حق با علی است!“؛ و بر آنکه حضرت فرمودند: ”خدایا حق را با علی قرار ده هرجا که علی قرار دارد!“ و بر: ”لزوم متابعت و پیروی از طریقۀ آن حضرت.“»

    \* غایة المرام، ص ٥٣٩. [↑](#footnote-ref-16)
17. المستدرک، ج ٣، ص ١٢٤؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ٢، ص ١٧٧؛ المناقب، خوارزمی، ص ١٧٧؛ و بسیاری از مصادر دیگر. [↑](#footnote-ref-17)
18. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٦٠، کنز العمال، ج ١١ ص ٦٠٤؛ المستدرک، ج ٣، ص ١٢٤؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ٢، ص ١٧٧؛ المناقب، خوارزمی، ص ١٧٧؛ و بسیاری از مصادر دیگر با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-18)
19. الرّوضة فی فضائل أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیهما السّلام، ابن‌شاذان قمّی، ص ٤١:

    «کان مولانا أمیرُ‌المؤمنینَ علیُّ بنُ أبِی‌طالِبٍ علیه السّلام یَخرُج مِنَ الجامِعِ بِالکوفةِ، فَیَجلِسُ عندَ میثمٍ التَمّارِ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ فیُحادِثُه‌.»

    ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی از مسجد کوفه برمی‌گشتند، کنار میثم می‌نشستند و با او صحبت می‌کردند.» (محقّق)

    مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ‌٢، ص ٣٢٩:

    «و أنفَذَ امیرُ‌المؤمنینَ علیه السّلام میثمَ التَمّارَ فِی أمرٍ فَوَقَفَ عَلیٰ بابِ دُکّانِهِ، فَأتیٰ رَجُلٌ یَشتَری التَّمرَ فَأمَرَهُ بِوَضعِ الدِّرهمِ و رَفعِ التَّمرِ. فلمّا انصَرَفَ میثمٌ وَجَدَ الدِّرهمَ بَهرَجًا، فقالَ فی ذلک؛ فقالَ علیه السّلام: ”فإذًا یَکونُ التَّمرُ مُرًّا.“ فإذا هُوَ بِالمُشتَرِی رَجَعَ و قالَ: ”هَذا التَّمرُ مُرّ!“»

    ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام میثم را دنبال کاری فرستادند و خود در مغازۀ میثم مشغول خرما فروشی شدند. مردی برای خرید خرما آمد، حضرت فرمودند: ”درهم‌ها را بگذار و خرما بردار!“ وقتی میثم برگشت، دید درهم‌ها معیوب و خراب است و علّت را از حضرت پرسید؛ حضرت فرمودند: ”حال که چنین کاری کرده، پس حتماً خرمای او هم تلخ است.“ در همین حال مرد برگشت و گفت: ”خرماها تلخ است!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-19)
20. الکافی، ج ٥، ص ١٢؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ‌٣، ص ٢٠٧، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-20)
21. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ‌٣، ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-21)
22. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ‌٩، ص ٢٠٦. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٧٤. [↑](#footnote-ref-23)
24. بحار الأنوار، ج ‌٤٢، ص ٢٩٢. [↑](#footnote-ref-24)
25. المستدرک، حاکم، ج ٣، ص ١١٣و ١٤٤؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ٤٢، ص ٥٦٧؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ‌٢، ص ٣٤٦. [↑](#footnote-ref-25)
26. خصائص الکبریٰ، سیوطی، ج ٢، ص ١٩٠؛ المستدرک، حاکم، ج ٣، ص ١١٣ و ١٤٤؛ دلائل النبوّة، ج ٦، ص ٤٤١؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ٤٢، ص ٥٦٧؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج‌ ٢، ص ٣٤٦:

    «قالَ ابنُ‌عَبّاسٍ: ”لَقَد قُتِلَ أمیرُالمؤمنینَ عَلَی الأرضِ بِالکُوفَةِ، فَأمطَرَتِ السَّماءُ ثَلاثَةَ أیّامٍ دَمًا.“

    أبوحَمزَةَ عَنِ الصّادِقِ علیه السّلام؛ و قَد رَویٰ أیضًا عَن سَعیدِ بنِ المُسَیَّبِ أنَّهُ: ”لَمّا قُبِضَ أمِیرُالمُؤمِنِینَ، لَم یُرفَع مِن وَجهِ الأرضِ حَجَرٌ إلّا وُجِدَ تَحتَهُ دَمٌ عَبیطٌ.“» [↑](#footnote-ref-26)
27. الخرائج و الجرائح، ج ‌١، ص ٢١٦؛ کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج ‌١، ص ٤٣٤. [↑](#footnote-ref-27)
28. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ‌٢، ص ٣٤٧. [↑](#footnote-ref-28)
29. الخرائج و الجرائح، ج ‌١، ص ٢٣٤. [↑](#footnote-ref-29)
30. الخصائص الکبری، سیوطی، ج ٢، ص ١٩٠؛ المستدرک، حاکم، ج ٣، ص ١١٣و ١٤٤. دلائل النّبوة، ج ‌٦، ص ٤٤١. [↑](#footnote-ref-30)
31. سوره نور (٢٤) آیه ٤٠. [↑](#footnote-ref-31)
32. الکافی، ج ‌١، ص ٤٥٤. [↑](#footnote-ref-32)
33. معالِی السّبطین، ص ٥٠٦:

    «قال بعضُ من شَهِدَ ذلک: ”رأیتُ امرأةً جلیلةً واقفةً بباب الخَیمَةِ و النّارُ تَشتَعِلُ من جَوانِبِها، و هی تارةً تنظُرُ یمنةً و یسرةً و تارةً أخریٰ تنظُرُ إلَی السّماء و تصفَقُ بیدیها و تارةً تدخُلُ فی تلک الخیمةِ و تخرُجُ. فأسرَعتُ إلیها و قلتُ: یا هذی! ما وُقوفُکِ هاهنا و النّارُ تَشتَعِلُ من جَوانِبِک؟! و هؤلاء النِّسوَةِ قد فَرَرنَ و تَفَرَّقنَ، و لِمَ لم تَلحَقی بِهِنّ و ما شأنُکِ؟! فَبَکَت و قالت:

    یا شیخُ! إنّ لنا عَلیلًا فی الخَیمةِ، و هو لا یَتَمَکَّنُ من الجُلوسِ والنُّهوضِ، فکیف أُفارِقُه و قد أحاطَتْ النّارُ به؟!“» [↑](#footnote-ref-33)
34. سوره بقره (٢) آیه ١٥٦. [↑](#footnote-ref-34)
35. سوره فاطر (٣٥) آیه ٣٢. امام شناسی، ج ٤، ص ٩:

    «سپس این کتاب را به بندگان برگزیدۀ خود به عنوان ارث سپردیم، بعضی از آنها به نفس خود ظلم کردند و بعضی راه عدالت و میانه‌روی پیمودند و بعضی به‌واسطۀ اعمال خیر، گوی سبقت را از همگان به اذن خدا ربودند؛ و این همان مقام فضل بزرگ الهی است.» [↑](#footnote-ref-35)
36. جهت اطلاع بیشتر بر کیفیّت شق القمر رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن،‌ ج ١٩، ص ٦٠. [↑](#footnote-ref-36)
37. سوره آل‌عمران (٣) آیه ٤٩. [↑](#footnote-ref-37)
38. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به شرح فصوص الحکم قیصری، ص ١٤٥. [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره نساء (٤) آیه ٤١. [↑](#footnote-ref-39)
40. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ‌٣، ص ٢٤٧؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٥٦. این مضمون در بسیاری از مجامع روایی آمده است، رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٨٤. [↑](#footnote-ref-40)
41. سوره إخلاص (١١٢) آیه ١. [↑](#footnote-ref-41)
42. حِلیَة الأولیاء، ج ١، ص ٦٨: «لا تَسُبّوا عَلیًّا فإنّه مَمسوسٌ فی ذاتِ الله تعالیٰ.»

    این کلام پیغمبر: «فإنّه مَمسوسٌ ـ الخ» در جواب شکایت از نحوۀ تقسیم غنائم و... است. نحوۀ قرائت امیرالمؤمنین علیه السّلام فقط در الإرشاد، ج ‌١، ص ١١٦ چنین ذکر شده است:

    «فَقالَ النَّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم لِبَعضِ مَن کانَ مَعَهُ فی الجَیشِ: ”کَیفَ رَأیتُم أمِیرَکُم؟“ قالُوا: ”لَم نُنکِر مِنهُ شَیئًا إلّا أنَّهُ لَم یَؤُمَّ بِنا فی صَلاةٍ إلّا قَرَأ بِنا فیها بِ‍ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾.“ فَقالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”سَأسألُهُ عَن ذَلِکَ.“ فَلَمّا جاءَهُ قالَ لَهُ: ”لِمَ لَم تَقرَأ بِهِم فِی فَرائِضِکَ إلّا بِسورَةِ الإخلاصِ؟“ فَقالَ: ”یا رسولَ‌الله، أحبَبتُها.“ قالَ لَهُ‌ النَّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”فَإنَّ اللهَ قَد أحَبَّکَ کَما أحبَبتَها.“ ثُمَّ قالَ لَهُ: ”یا عَلیُّ! لَولا أنَّنی أُشفِقُ أن تَقولَ فیکَ طَوائِفُ ما قالَتِ النَّصارَیٰ فی عِیسَی ابنِ‌مَریَمَ، لَقُلتُ فیکَ الیَومَ مَقالًا لا تَمُرُّ بِمَلَإٍ مِنهُم إلّا أخَذُوا التُّرابَ مِن تَحتِ قَدَمَیک‌!“»

    ترجمه: «پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به بعضی از افرادی که در لشکر امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند فرمود: ”امیر خود را چگونه دیدید؟“ گفتند: ”هیچ امر غریب و غیرعادی از او ندیدیم جز آنکه نمازی را با ما به جماعت نخواند مگر اینکه سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ را در آن می‌خواند.“ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ”به زودی راجع به این مسئله از وی پرسش خواهم نمود.“ وقتی امیرمؤمنان علیه السّلام خدمت آن حضرت رسیدند، فرمود: ”چرا در فرائضت فقط سورۀ اخلاص را برای آنان می‌خواندی؟“ حضرت عرض کرد: ”یا رسول‌الله! این سوره را دوست داشتم.“ رسول خدا به او فرمود: ”به درستی که خداوند نیز تو را دوست می‌داشت همان‌طوری که تو این سوره را دوست می‌داشتی. یا علی! اگر من نگران آن نبودم که طوائفی از امّت من دربارۀ تو بگویند آنچه را که نصاریٰ راجع به عیسی بن مریم گفتند؛ هر‌آینه امروز دربارۀ تو کلامی را می‌گفتم که به پیرو آن، تو بر هیچ دسته و جمعیّتی از مردم عبور نمی‌کردی مگر اینکه خاک زیر گام‌هایت را برای برکت می‌ربودند.“» (محقّق) جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ‌٦، ص ٦٩ ـ ٧٧. [↑](#footnote-ref-42)
43. ینابیع المودّة، القندوزی، ج ‌٢، ص ١٨٧:

    «و عن أبی‌سعید: خَطَبَنا النَّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم و قال: ”أیُّها النّاسُ، لا تَشکوا عَلیًّا! فوَ اللهِ إنّه لأخشَنُ فی ذات الله تعالیٰ!“ أخرجه أحمد.» و مصادر دیگر.

    جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ‌٦، ص ٦٩ ـ ٧٧. [↑](#footnote-ref-43)
44. بحار الأنوار، ج ‌١٠٧، ص ٣١. [↑](#footnote-ref-44)
45. حلیة الأولیاء، ج ١، ص ٦٦؛ کنز العمّال، ج ١١، ص ٦١٧. جهت اطّلاع بیشتر از مصادر دیگر عامّه رجوع شود به إحقاق الحقّ، ج ‌٢٢، ص ٢٦٧. [↑](#footnote-ref-45)
46. رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، درس چهل و ششم تا پنجاه و یکم. [↑](#footnote-ref-46)
47. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١، ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-47)
48. مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ٢١، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-48)
49. لازم به ذکر است که ابن‌ابی‌الحدید در روضة المختارة (قصائد علویّات سبع)،\* ص ١٤٠، در ضمن قصیده‌ای تصریح به چهل و چهار نفر کرده است. البته در دلائل النّبوّة، ج ‌٤، ص ٢١٢؛ کنز العمّال، ج ١٣، ص ١٣٦ و دیگر مصادر چهل نفر ذکر شده است. (محقّق)

    \* کتاب روضة المختارة شامل هفت قصیدۀ زیبا در مدح امیرالمؤمنین علیه السّلام است که ابن‌أبی‌الحدید سروده و به قصائد علویّات سبع شهرت دارد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-49)
50. مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ‌٢١، ص ٤٣٦؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٥، ص ٧؛ ج ٢٠، ص ٣١٦. [↑](#footnote-ref-50)
51. مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ١٧٠؛ مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ‌٢١، ص ٤٣٦: «قال علیّ بن أبی‌طالب کرّم الله وجهه: ”وَاللهِ ما قَلَعتُ بابَ خَیبَرَ بقوّةٍ جَسَدانیّة ولکن بقوّةٍ رَبّانیّة“»؛

    شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ‌٥، ص ٧: «قول علی: ”وَالله ما قَلَعتُ بابَ خَیبَرَ بقُوَّةٍ جَسَدانیّة بل بقُوّةٍ إلهیّة.“» [↑](#footnote-ref-51)
52. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ‌٤، ص ٣٤. [↑](#footnote-ref-52)
53. ینابیع المودّة، ج ‌١، ص ٣٩٣. المناقب، خوارزمی، ص ٣١١؛ کفایة الطّالب، گنجی شافعی، ص ٢٦٤؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٩، ص ١٦٨، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-53)
54. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ‌٢، ص ٣٠١. [↑](#footnote-ref-54)
55. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-55)
56. الإرشاد، ج ١، ص ٢٤٧؛ منتهی الآمال، ص ١٠٩، با مختصری اختلاف در لفظ.

    جهت اطّلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ٢، ص ١٤٠. [↑](#footnote-ref-56)
57. تاریخ بغداد، ج ١، ص ١٤٥:

    «أخبَرَنی عبدُالله بنُ أحمدَ بنِ حنبلٍ قال: کُنتُ بینَ یَدَی أبی جالسًا ذاتَ یوم فجاءَت طائفةٌ من الکَرخیّین فذکروا خلافةَ أبی‌بکرٍ وخلافةَ عُمَرَ بنِ الخطاب وخلافةَ عثمانِ بن عفّان؛ فأکثروا. و ذَکَروا خلافةَ علیِّ بن أبی‌طالب و زادوا فأطالوا فرفع أبی رأسَه إلیهم فقال: ”یا هؤلاء! قد أکثَرتُم القولَ فی علیٍّ و الخلافةِ، والخلافةِ وعلیٍّ؛ إنَّ الخلافةَ لم تُزَیِّن عَلیًّا بل علیٌّ زَیَّنَها.“»

    تاریخ دمشق (ابن‌عساکر)، ج ‌٤٢، ص ٤٤٦؛ المنتظم، ج ‌٥، ص ٦٢.

    رجوع شود به امام شناسی، ج ٢، ص ٣٨ (اجتماع صفات متضادّه در امیرالمؤمنین علیه السّلام.‌) [↑](#footnote-ref-57)
58. این قسمت توضیح ابن‌ابی‌الحدید ـ در شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ٥١ ـ است راجع به قول احمد:

    «و هذا الکلامُ دالٌّ بِفَحواه و مفهومِه علیٰ أنّ غیرَه ازدادَ بالخلافة و تَمَّمَت نقصَه، و أنَّ علیًا علیه السّلام لم یکن فیه نقصٌ یَحتاجُ إلیٰ أن یُتَمَّمَ بالخلافة، و کانت الخلافةُ ذاتَ نقصٍ فی نفسها فتَمَّ نقصُها بولایته إیّاها.» [↑](#footnote-ref-58)
59. این سخن نحوی معروف، خلیل بن احمد است. (محقّق)

    نور ملکوت قرآن، ج ‌٣، ص ١٩٤:

    «مامقانی گوید: چقدر خوب خلیل عَروضیّ نحویّ، این مطلب را بیان کرده است؛ چون از او پرسیدند: ”ما تقولُ فی علیِّ بنِ أبی‌طالبٍ علیه السّلام؟! تو دربارۀ علیّ بن ابی‌طالب چه می‌گویی؟!“ در پاسخ بدین عبارت گویا شد: ”ما أقولُ فی حَقِّ امْرِیٍ کَتَمَت مَناقِبَهُ أولِیاؤُهُ خَوفًا، و أعداؤُهُ حَسَدًا؛ ثُمَّ ظَهَرَ مِن بَینِ الکَتمَینِ ما مَلَأَ الخافِقَینِ؟! من چه بگویم دربارۀ مردی که دوستانش مناقبش را پنهان داشتند از ترس دشمنان، و دشمنانش پنهان داشتند از حسد و عداوت؛ و معذلک در ما بین این دو گونه پنهانی، مناقب او مشرق تا مغرب عالم را پر کرده است؟!“»\*

    البتّه این قول به شافعی هم نسبت داده شده است.\*\*

    \* تنقیح المقال (طبع رحلی)، ج ٢، ص ٢٦٤.

    \*\* مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ١٧١. (محقّق) [↑](#footnote-ref-59)
60. رجوع شود شود به ص ٥٤. [↑](#footnote-ref-60)
61. المناقب، خوارزمی، ص ٣٠٣؛ حلیة الأولیاء، ج ١، ص ٦٦؛ امام شناسی، ج ١١، ص ٢٨٥:

    «و قد دَعَوتُ له فَقُلتُ: ”اللهُمَّ اجْلُ قَلبَهُ و اجْعَل رَبیعَهُ الإیمانَ بِک!“

    قالَ: ”قَد فَعَلتُ ذَلِک؛ غَیرَ أنّی مُختَصُّهُ بِشَی‌ءٍ مِنَ البَلاءِ لَم أختَصَّ بِهِ أحَدًا مِن أولیائی.“

    ”پیغمبر می‌گوید: من برای علی دعا کردم و گفتم: بار پروردگارا! دل او را روشن کن، و بهار و ربیع و طراوت او را ایمان به خودت قرار ده!

    خداوند گفت: من این را دربارۀ علی کردم؛ ولیکن من او را به گونه‌ای از بلایا و فتن و امتحانات خود مبتلا می‌کنم که اختصاص به او دارد و هیچ‌یک از اولیای خودم را بدین‌گونه از بلایا اختصاص نداده‌ام!“» [↑](#footnote-ref-61)
62. نهج البلاغة، ج ١، ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-62)
63. همان، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-63)
64. وقعة صفّین، ص ٤٩٠:

    «فَجاءَهُ زُهاءُ عِشرِینَ ألفًا مُقَنِّعِینَ فِی الحَدِیدِ شاکِی السِّلاحِ، سُیُوفُهُم عَلَی عَواتِقِهِم و قَدِ اسوَدَّت جِباهُهُم مِنَ السُّجُودِ یَتَقَدَّمُهُم مِسعَرُ بنُ فَدَکِیٍّ و زَیدُ بنُ حُصَینٍ و عِصابَةٌ مِنَ القُرّاءِ الَّذِینَ صارُوا خَوارِجَ مِن بَعدُ، فَنادَوهُ بِاسمِهِ لا بِإمرَةِ المُؤمِنِینَ: ”یا عَلِیُّ! أجِبِ القَومَ إلَی کِتابِ اللهِ إذ دُعِیتَ إلَیهِ و إلّا قَتَلناکَ کَما قَتَلنا ابنَ‌عَفّانَ! فَوَاللهِ لَنَفعَلَنَّها إن لَم تُجِبهُم.“ فَقالَ لَهُم: ”وَیحَکُم! أنا أوَّلُ مَن دَعا إلَی کِتابِ اللهِ و أوَّلُ مَن أجابَ إلَیهِ، و لَیسَ یَحِلُّ لِی و لا یَسَعُنِی فِی دِینِی أن أُدعیٰ إلیٰ کِتابِ اللهِ فَلا أقبَلَهُ. إنِّی إنَّما أُقاتِلُهُم لِیَدِینُوا بِحُکمِ القُرآنِ فَإنَّهُم قَد عَصَوُا اللهَ فِیما أمَرَهُم و نَقَضُوا عَهدَهُ و نَبَذُوا کِتابَهُ، وَلَکِنِّی قَد أعلَمتُکُم أنَّهُم قَد کادُوکُم و أنَّهُم لَیسُوا العَمَلَ بِالقُرآنِ یُرِیدُونَ.“ قالُوا: ”فابعَث إلَی الأشتَرِ لِیَأتِیَکَ.“ و قَد کانَ الأشتَرُ صَبِیحَةَ لَیلِ الهَرِیرِ قَد أشرَفَ عَلَی عَسکَرِ مُعاوِیَةَ لِیَدخُلَهُ .» ترجمه: «وقتی قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند نزدیک به بیست هزار تن مسلّح آهن‌پوش که شمشیرهایشان را بر شانه افکنده بودند و پیشانی‌هایشان از اثر سجود پینه بسته بود نزد حضرت آمدند. پیشاپیش آنان، مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان که پس از آن از خوارج شدند حرکت می‌کردند. پس حضرت را فقط به نام ـ نه به عنوان امیرمؤمنان ـ صدا کردند و گفتند: ”ای علی! اینک که تو را به کتاب خدا خوانده‌اند به آن قوم پاسخ مثبت بده! وگرنه ما هم‌چنان‌که عثمان را کشتیم، تو را نیز می‌کشیم! به خدا سوگند اگر آنان را اجابت نکنی چنین خواهیم کرد.“ (امیرالمؤمنین علیه السّلام) فرمود: ”وای بر شما! من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کرده‌ و هم نخستین کسی هستم که بدان پاسخ داده‌ و برایم حلال نیست و در دینم نمی‌گنجد که به کتاب خدا خوانده شوم و آن را نپذیرم، من فقط از آن رو با آنها می‌جنگم که مطیع قرآن شوند؛ چون آنها از فرمانی که خدا به آنها داده سرپیچی کرده‌اند و پیمان الهی را شکسته‌اند و کتابش را به دور افکنده و رها کرده‌اند. لیکن شما را آگاه کردم که آنان اینک با شما نیرنگ می‌کنند و مردمانی نیستند که عمل کردن به قرآن را بخواهند.“ گفتند: ”کسی را به دنبال اشتر بفرست که نزدت آید.“ و این در حالی بود که اشتر بامداد شب هَریر، تقریباً بر سپاه معاویه چیره شده بود.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-64)
65. نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ٦٨. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ١٨، ص ٤٤٠ ـ ٤٤٢. [↑](#footnote-ref-65)
66. نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٣٣١:

    در آخرین هفتۀ عمر خود خطبه‌ای خواند که آخرین خطبه‌اش بود و در آن خطبه فرمود:

    «”أینَ إخوَانی الَّذینَ رَکِبُوا الطَّریقَ و مَضَوا عَلَی الحَقِّ؟ أینَ عَمّارٌ؟ و أینَ ابنُ‌التَّیِّهانِ؟ و أینَ ذُوالشَّهادَتَینِ؟ و أینَ نُظَراؤُهُم مِن إخوانِهِمُ الَّذینَ تَعاقَدوا عَلَی المَنیَّةِ و أُبرِدَ بِرُءُوسِهِم إلَی الفَجَرَة؟“ قالَ: ثُمَّ ضَرَبَ بِیَدِهِ عَلیٰ لِحیَتِهِ الشَّریفَةِ الکَریمَةِ، فَأطالَ البُکاءَ؛ ثُمَّ قالَ عَلَیهِ السَّلام:

    ”أوهِ! عَلیٰ إخوَانی الَّذینَ تَلَوُا القُرءَانَ فَأحکَموهُ و تَدَبَّروا الفَرضَ فَأقاموهُ. أحیَوُا السُّنَّةَ و أماتوا البِدعَةَ. دُعوا لِلجِهادِ فَأجابوا و وَثِقُوا بِالقائِدِ فَاتَّبَعوه.“»

    «”کجا هستند برادران من که سوار بر مرکب راه حق شدند و طریق را به خوبی پیمودند؟ آنان که بر اساس حق گذشتند و جمیع اعمال و اقوالشان را بر این مدار قرار می‌دادند. عمّار کجاست؟ ابن‌تَیِّهان کجاست؟ خزیمهُ ذوالشّهادتین کجاست؟ امثال و نظایرشان کجا هستند که با مرگ عقد اخوّت بستند و با یکدیگر پیمان نهادند که تا حدّ شهادت و خوابیدن در بستر موت، دست از حمایت برندارند؟ آنان که شهید شدند و سرهای آنها را به نزد فجره و فسقه و جنایت‌کاران روزگار همچون معاویه بردند.“

    در این حال دست خود را به محاسن مبارکش زد و گریۀ طولانی نمود؛ و پس از آن فرمود:

    ”آه! بر آن برادرانِ درگذشتۀ من که قرآن را تلاوت کردند و آن را استوار و محکم داشتند، و در واجبات تدبّر کردند و آنها را اقامه نمودند. سنّت را زنده کردند و بدعت را کشتند. به جهاد دعوت شدند و اجابت نمودند، و به قائد و رهبرشان وثوق داشتند و از او پیروی کردند!“

    ثُمَّ نَادیٰ بِأعلیٰ صَوتِهِ: ”الجِهَادَ، الجِهَادَ! عِبادَ اللهِ! ألا و إنِّی مُعَسکِرٌ فِی یَومِی هَذَا؛ فَمَنْ أرادَ الرَّواحَ إلَی اللهِ فَلیَخرُج.“

    و پس از آن با بلندترین فریاد خود ندا در داد: ”جهاد، جهاد! ای بندگان خدا! آگاه باشید که من همین امروز تهیّۀ سپاه می‌بینم و به‌سوی معاویه حرکت می‌کنم؛ هر کس می‌خواهد به‌سوی خدا برود، خارج شود.“»

    «قالَ نَوفٌ: ”وَ عَقَدَ لِلحُسَینِ علیهِ السَّلامُ فی عَشرَةِ آلافٍ، و لِقَیسِ ابنِ‌سَعدٍ رَحِمَهُ اللهُ فی عَشرَةِ آلافٍ، و لأبی‌أیّوبَ‌الأنصاریِّ فی عَشرَةِ آلافٍ، و لِغَیرِهِم عَلَی أعدادٍ أُخَرَ و هُوَ یُریدُ الرَّجعَةَ إلَی صِفّین. فَما دارَتِ الْجُمُعَةُ حَتَّی ضَرَبَهُ المَلعونُ ابنُ‌مُلجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ. فَتَراجَعَتِ العَساکِرُ، فَکُنّا کَأغنامٍ فَقَدَت راعِیَها تَختَطِفُها الذِّئابُ مِن کُلِّ مَکانٍ.“»

    «نَوف بکالی گفت: ”در این حال برای حضرت امام حسین علیه السّلام پرچمی بست با ده هزار نفر، و برای قیس بن سعد بن عباده پرچمی با ده هزار نفر، و برای ابو‌ایّوب انصاری با ده هزار نفر، و برای غیر از اینها پرچم‌های دیگری. و اراده داشت به سرزمین صفّین برای جنگ با معاویه برگردد. هنوز جمعه ـ که روز خطبه و جماعت است ـ نرسیده بود که او را ابن‌ملجم ملعون با شمشیر زد. سپاه‌ها و عسکرها همه بازگشتند و ما مانند گوسفندانی شدیم که چوپانشان مفقود شده و گرگ‌ها از هر جانب آنها را می‌ربودند.“» [↑](#footnote-ref-66)
67. امام شناسی، ج ١٢، ص ١٩٨:

    « اُسدالغابة، ج ٤، ص ٣٤ و ٣٥ در ضمن بیان احوال امیرالمؤمنین علیه السّلام. و نیز این روایت را در الصّواعق المحرقة، ص ٧٤ روایت نموده است، و صدر این حدیث را ابن‌سعد در طبقات (طبع بیروت)، ج ٣، ص ٣٥ ذکر کرده است. و نیز سبط بن جوزی در کتاب تذکرة الخواص، ص ٩٩ و ١٠٠ این روایت را از احمد بن حنبل در فضائل از وکیع، از قتیبة بن قدامۀ رواسی، از پدرش، از ضحّاک بن مزاحم، از علی علیه السّلام روایت کرده است. و نیز عبدالله بن احمد بن حنبل در کتاب زهد از پدرش با همین اسناد آورده است.» [↑](#footnote-ref-67)
68. منتهی الآمال، ج ‌١، ص ٤٢٤؛ بحار الأنوار، ج ٩، ص ٦٧١ ؛ ج ‌٤٢، ص ٢٨٢، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-68)
69. سوره طه (٢٠) آیه ٥٥. معاد شناسی، ج ٧، ص ٢٦٥:

    «از زمین، شما را آفریدیم و در زمین باز می‌گردانیم؛ و از زمین برای بار دیگر بیرون می‌آوریم!» [↑](#footnote-ref-69)
70. بحار الأنوار، ج ‌٤٢، ص ٢٨٢ ـ ٢٨٨، نقل به اختصار. [↑](#footnote-ref-70)
71. سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-71)
72. سوره بقره (٢) آیه ٤٥. [↑](#footnote-ref-72)
73. تفسیر القمی، ج ‌١، ص ٤٦. [↑](#footnote-ref-73)
74. سوره بقره (٢) آیه ٤٥. ترجمه:

    «و این کار بسی گران است مگر بر کسانی که دلشان برای خدا خاشع باشد.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-74)
75. سوره حجّ (٢٢) آیه ٧٣. [↑](#footnote-ref-75)
76. سوره فاطر (٣٥) آیه ١٥. [↑](#footnote-ref-76)
77. انوار الملکوت، ج ١، ص ٥١، به نقل از مفاتیح الجنان، ص ٢٤٢، حاشیه، نماز حاجت. [↑](#footnote-ref-77)
78. الکافی، ج ‌٣، ص ٤٧٨. [↑](#footnote-ref-78)
79. همان، ص ٤٧٩؛ رجوع شود به انوار الملکوت، ج ‌١، ص ٢١٩. [↑](#footnote-ref-79)
80. السّیرة النّبویّة، ج ‌١، ص ٦٠٦:

    «سبب شروع جنگ بدر بدین‌شکل بود که مسلمین شنیده بودند قافله قریش که از شام برمی‌گشت، نزدیک مدینه است و قصد داشتند به قافله شبیخون زده و اموال آنها را به غنیمت بگیرند (چون مشرکینِ قریش در مکّه اموال مسلمین را مصادره کرده بودند و آنها را از مسکن خود اخراج کرده بودند). در آن قافله حدود ٣٠ یا ٤٠ نفر وجود داشتند که میان آنها أبوسفیان، مخرمه بن نوفل و عمروعاص بودند؛ چون أبوسفیان این خبر را شنید، قاصدی به مکّه فرستاد و قضایا را برای آنها شرح داد. آنها هم به سرعت خود را آماده کرده، برای نجات قافله به طرف مدینه حرکت کردند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-80)
81. تاریخ یعقوبی، ج ٢، ص ٤٥؛ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وقایع جنگ بدر رجوع شود به آیین رستگاری، ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-81)
82. الإرشاد، المفید، ج ‌١، ص ٧٣؛ دلائل النبوّة، ج ‌٣، ص ٤٩:

    «از علی رضی الله عنه روایت است که می‌فرمود: ”در جنگ بدر هیچ‌کس از ما اسب نداشت مگر مقداد که بر اسبی أبلق سوار بود، و شب بدر همه خوابیده بودند به جز پیامبر صلّی الله علیه وآله که زیر درختی تا صبح نماز می‌گزارد و می‌گریست.“

    و نیز از علی علیه السّلام روایت است که می‌گفت: ”روز بدر چون مقداری جنگ کردم، شتابان برگشتم تا ببینم پیامبر صلّی الله علیه و سلّم در چه حال است و چه می‌کند، دیدم آن حضرت در سجده است و می‌گوید: «یا حیُّ یا قیّومُ!» و چیز دیگری بر آن نمی‌افزود، به صحنه برگشتم و دوباره بازگشتم دیدم هم‌چنان در سجده است و همان ذکر را می‌گوید، باز هم به صحنه برگشتم دفعۀ بعد هم که آمدم هم‌چنان در سجده بود و همان ذکر را تکرار می‌فرمود؛ و آن‌قدر ادامه داد تا فتح نصیب گردید!“» [↑](#footnote-ref-82)
83. المغازی، ج ‌١، ص ٥٣. [↑](#footnote-ref-83)
84. الکامل، ج ‌٢، ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-84)
85. تاریخ الطّبری، ج ‌٢، ص ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-85)
86. تاریخ الطّبری، ج ‌٢، ص ٣٤٣؛ الکامل، ج ‌٢، ص ٧٠. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ‌٤، ص ٣٣٥ ـ ٣٤٢. [↑](#footnote-ref-86)
87. أنساب الأشراف، ج ‌١، ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-87)
88. در برخی از مصادر ذکر شده که این قضیّه راجع به امیّه بن خلف است که عازم برای نبرد نشد و ابوجهل و عقبة بن أبی‌معیط برایش عود دود کردند و ... ؛ حکیم بن حزام و عتبه و شیبه و... هم از کسانی بودند که قصد حرکت برای جنگ نداشتند. ( الکامل، ج ‌٢ ص ١١٧؛ أنساب الأشراف، ج ‌١، ص ٢٩١؛ المغازی، ج ‌١، ص ٣٥ ـ ٣٧.) (محقّق) [↑](#footnote-ref-88)
89. البدایة و النهایة، ج ‌٣، ص ٢٦٠. [↑](#footnote-ref-89)
90. البدایة و النهایة، ج ‌٣، ص ١٣٦. [↑](#footnote-ref-90)
91. المغازی، ج ‌١، ص ٣٥، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-91)
92. رجوع شود به الکامل، ج ‌٢، ص ١٢١؛ البدایة و النهایة، ج ‌٣، ص ٢٥٧؛ أنساب الأشراف، ج ‌٤، ص ١٩؛ دلائل النبوة، ج ‌٣، ص ١٠٣. [↑](#footnote-ref-92)
93. المغازی، ج ‌١، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-93)
94. همان، ص ٢٤ ـ ٢٦؛ تاریخ الإسلام، ج ‌٢، ص ٧٩ ـ ٨٢. [↑](#footnote-ref-94)
95. نهج البلاغة، (عبده)، خطبۀ ٢٧:

    «فَوَاللهِ ما غُزِیَ قَومٌ فِی عُقرِ دارِهِم إلّا ذَلُّوا.»

    ترجمه: «به خدا سوگند اگر قومی در خانۀ خود بنشینند تا دشمن را در خانۀ خود ملاقات کنند، به ذلّت خواهند نشست!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-95)
96. البدایة و النهایة، ج ‌٣، ص ٢٦٣ و ٢٦٤، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-96)
97. همان، ص ٢٦٩: انصار حدود ٢٤٠ نفر و باقی از مهاجرین بودند. [↑](#footnote-ref-97)
98. همان، ج ‌٣، ص ٢٦٧. [↑](#footnote-ref-98)
99. همان، ج ‌٣، ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-99)
100. البدایة و النهایة، ج ‌٣، ص ٢٦٥. [↑](#footnote-ref-100)
101. المغازی، ج ‌١، ص ٦٢؛ البدایة و النهایة، ج ‌٣، ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-101)
102. تاریخ دمشق، ابن‌عساکر، ج ‌٤٢، ص ٣٣٧؛ ینابیع المودة، القندوزی، ج ‌١، ص ٣٦٦، به نقل از مسند احمد؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ‌٩، ص ١٧٢، به نقل از کتاب فضایل احمد؛ رجوع شود به امام شناسی، ج ‌٤، ص ٥٦ و نیز ص ٦٠ از همین کتاب. [↑](#footnote-ref-102)
103. مناقب آل ابی‌طالب، ابن‌شهرآشوب، ج ٢، ص ٢٤٢؛ المغازی، ج ‌١، ص ٥٧ با کمی اختلاف. [↑](#footnote-ref-103)
104. مناقب آل ابی‌طالب، ج ٢، ص ٢٤٢. [↑](#footnote-ref-104)
105. ناسخ التواریخ، زندگانی پیامبر، ج ٢، ص ٧٥٠ و ٧٥١. [↑](#footnote-ref-105)
106. المغازی، ج ‌١، ص ٢٤، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-106)
107. رجوع شود به انوار الملکوت، ج ٢، ص ٧٤ و ٧٥؛ رسالۀ بدیعه، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-107)
108. دلائل النبوّة، ج ‌٣، ص ٣٣؛ المغازی، ج ‌١، ص ٧١. [↑](#footnote-ref-108)
109. عریش: در لسان فارسی به آلاچیقی می‌گویند که چهار تا چوب می‌گذارند و یک‌خُرده شاخۀ خرما روی آن می‌ریزند، و در آنجا می‌روند و عبادت می‌کنند. [↑](#footnote-ref-109)
110. المغازی، ج ‌١، ص ٤٩. [↑](#footnote-ref-110)
111. دلائل النبوّة، ج ‌٣، ص ٤٩ ـ ٥٠. [↑](#footnote-ref-111)
112. شرح نهج البلاغه، ج ١٤، ص ٨٧. [↑](#footnote-ref-112)
113. تفسیر القمی، ج ‌١، ص ٢٦٤ و ٢٦٥؛ المغازی، ج ‌١، ص ٦٨ ـ ٧٠. [↑](#footnote-ref-113)
114. .المغازی، ج ١، ص ٦٩. [↑](#footnote-ref-114)
115. همان، ص ١٤٥. [↑](#footnote-ref-115)
116. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ‌١٣، ص ٢٨٣. [↑](#footnote-ref-116)
117. دلائل النبوة، ج ‌٣، ص ٨٣ ـ ٨٨، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-117)
118. سفینة البحار، ج ١، ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-118)
119. سُبُل الهدی، ج ‌٤، ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-119)
120. الطبقات الکبری، ج ‌٢، ص ١٢. [↑](#footnote-ref-120)
121. کشف الغمّة فی معرفة الأئمة (ط ـ القدیمة)، ج ‌١، ص ١٨٤؛ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ‌١، ص ٧٠، شیخ مفید نام تمام سی و پنج نفری که امیر المؤمنین علیه السّلام به تنهایی آنان را کشته، از قول روات عامّه و خاصّه بی‌آنکه در‌ این‌ باره اختلافی داشته باشند، نقل کرده‌است؛ در کشف الغُمّة تعداد مقتولین را ٣٦ نفر ذکر کرده است.

     در مصادر زیر(عامّه) نام مقتولین را به صورت پراکنده ذکر کرده‌اند: المغازی، ج ‌١، ص ١٤٧ ـ ١٥٢؛ السیرة النبویّة، ج ‌١، ص ٧٠٨ ـ ٧١٤؛ أنساب الأشراف، ج ‌١، ص ٢٩٩ ـ ٣٠١؛ الروض الأنف، السهیلی، ج ‌٥، ص ٣٠٢ ـ ٣٠٩؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ‌١٤، ص ٢١٢. (محقّق) [↑](#footnote-ref-121)
122. سوره أعراف (٧) آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-122)
123. صحیح بخاری، ج ٥، ص ٨: «والّذی نَفسُ محمَّدٍ بِیَدِه ماأنتم بأسمَعَ لِما أقولُ منهُم!»؛

     صحیح مسلم، ج ٨، ص ١٦٤: «والّذی نَفسی بِیَدِه ماأنتُم بِأسمَعَ لِما أقولُ منهُم!»؛

     مسند احمد، ج ١، ص ٢٦؛ ج ٣، ص ٢٢٠ و ١٤٥؛ و مصادر دیگر با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-123)
124. الطبقات الکبری، ج ‌٤، ص ٩ و ١٠؛ دلائل النبوّة، ج ‌٣، ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-124)
125. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-125)
126. سورۀ محمّد (٤٧) آیۀ ٤:

     ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَضَرۡبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثۡخَنتُمُوهُمۡ فَشُدُّواْ ٱلۡوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلۡحَرۡبُ أَوۡزَارَهَا ذَٰلِكَ وَلَوۡ يَشَآءُ ٱللَهُ لَٱنتَصَرَ مِنۡهُمۡ وَلَٰكِن لِّيَبۡلُوَاْ بَعۡضَكُم بِبَعۡضٖ وَٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَهِ فَلَن يُضِلَّ أَعۡمَٰلَهُمۡ﴾. [↑](#footnote-ref-126)
127. جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ‌٤، ص ١١٠؛ الکشّاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ‌٢، ص ٢٣٦. [↑](#footnote-ref-127)
128. البدایة و النهایة، ج ‌٣، ص ٣٢٨. [↑](#footnote-ref-128)
129. الطبقات الکبری، ج ‌٤، ص ١٠ و ١١. [↑](#footnote-ref-129)
130. رجوع شود به ص ١٨٧. [↑](#footnote-ref-130)
131. مقاتل الطالبیین، ص ٥٣؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ‌٦، ص ١٢١. [↑](#footnote-ref-131)
132. أسد الغابة، ج ‌٣،ص،٦١٣ ـ ٦١٨؛ مقاتل الطالبیّین، ص ٥٣؛ تاریخ الإسلام، ج ‌٣، ص ٦٤٩. [↑](#footnote-ref-132)
133. أسد الغابة، ج ‌٣، ص ٦١٣ ـ ٦١٨، با قدری اختلاف؛ خصائص الکبری، سیوطی، ج ٢، ص ١٩٠؛ مستدرک الحاکم، ج ٣، ص ١١٣ و ١٤٤؛ دلائل النبوّة، ج ‌٦، ص ٤٤١. [↑](#footnote-ref-133)
134. سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-134)
135. سوره بقره (٢) آیه ١٥٦. [↑](#footnote-ref-135)
136. سوره قارعه (١٠١) آیات ٦ ـ ١١. [↑](#footnote-ref-136)
137. سوره أعراف (٧) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-137)
138. سوره أنبیاء (٢١) آیه ٤٧. [↑](#footnote-ref-138)
139. الله شناسی، ج ٢، ص ٧: «میزان سنجش در آن روز، حقّ می‌باشد.» [↑](#footnote-ref-139)
140. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ‌٤، ص ٦١٦؛ جوامع الجامع، ج ١، ص ٤٢٧. [↑](#footnote-ref-140)
141. جهت اطلاع بیشتر بر این قاعدۀ مهمّ تفسیری رجوع شود به المیزان، ج ٣، ص ٣٦؛ ج ٥، ص ١٢٦؛ مشرق الشّمسین و اکسیر السّعادتین، شیخ بهائی، ص ٣٩٣. [↑](#footnote-ref-141)
142. التوحید، شیخ صدوق، ص ٢٥٥:

     «فقال علی بن أبی‌طالب علیه السّلام: ”إن کتاب الله لَیُصَدِّقُ بَعضُه بَعضًا و لا یُکَذِّبُ بَعضُه بَعضًا.“»

     ترجمه: «همانا کتاب خداوند چنین است که جزئی از آن تصدیق می کند جزء دیگرش را، و هیچ‌گاه بعضی از آن بعضی دیگر را تکذیب نمی نماید.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-142)
143. سوره أعراف (٧) آیه ٨. ترجمه: «آن کسی که ترازوی او سنگین است...» (محقّق) [↑](#footnote-ref-143)
144. سوره أعراف (٧) آیه ٩. ترجمه: «آن کسی که ترازوی او سبک است...» (محقّق) [↑](#footnote-ref-144)
145. سوره فاطر (٣٥) آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-145)
146. سوره اعراف (٧) آیه ١٧٦. [↑](#footnote-ref-146)
147. تفسیر القمی، ج ‌١، ص ٢٤٨:

     «﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ﴾؛ ”و بخوان بر این مردم (بر قوم یهود) حکایت آن کس (بَلْعَم باعورا) را که ما آیات خود را به او عطا کردیم، و او از آن آیات بیرون رفت و شیطان او را تعقیب کرد تا از گمراهان عالم گشت.“ این آیه دربارۀ بلعم باعورا نازل شده است.

     پدرم از حسین بن خالد، از ابی‌الحسن امام رضا علیه السّلام برایم نقل کرد که آن حضرت فرمود:

     بلعم باعورا دارای اسم اعظم بود، و با اسم اعظم دعا می‌کرد و خداوند دعایش را اجابت می‌کرد. در آخر به طرف فرعون میل کرد و از درباریان او شد. این بود تا آن روزی که فرعون برای دستگیر کردن موسی و یارانش در طلب ایشان می‌گشت، عبورش به بلعم افتاد، گفت: از خدا بخواه موسی و اصحابش را به دام ما بیندازد!

     بلعم بر الاغ خود سوار شد تا او نیز به جستجوی موسی برود؛ الاغش از راه رفتن امتناع کرد. بلعم شروع کرد به زدن آن حیوان، خداوند قفل از زبان الاغ برداشت و به زبان آمد و گفت: ”وای بر تو! برای چه مرا می‌زنی؟! آیا می‌خواهی با تو بیایم تا تو بر پیغمبر خدا و مردمی با ایمان نفرین کنی؟!“ بلعم این را که شنید، آن‌قدر آن حیوان را زد تا کشت! و همان‌جا اسم اعظم از زبانش برداشته شد. و قرآن درباره‌اش فرموده است:

     ﴿فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ \* وَلَوۡ شِئۡنَالَرَفَعۡنَٰهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَثۡ﴾؛ ”و اگر ما می‌خواستیم هرآینه به‌واسطۀ آیاتی که به او داده بودیم او را بالا می‌بردیم، ولیکن او به زمین گرایید و توجّه کرد و از هوای نفس خود پیروی کرد. پس مثال او مثال سگ است که اگر او را تعقیب کنی له له می‌کند، و اگر هم او را رها کنی له له می‌کند. این است مثال گروهی که آیات ما را تکذیب کردند. پس ای پیامبر! این حکایات و داستان‌ها را برای مردم بازگو کن که امید است آنها تفکّر کنند. این مثلی است که خداوند زده است.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-147)
148. فضائل الشّیعة، ص ٦. [↑](#footnote-ref-148)
149. سوره أعراف (٧) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-149)
150. الاحتجاج، شیخ طبرسی، ج‌ ٢، ص ٣٥١؛ معاد شناسی، ج ‌٨، ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-150)
151. سوره أنبیاء (٢١) آیه ٤٧. [↑](#footnote-ref-151)
152. معانی الأخبار، ص ٣١. [↑](#footnote-ref-152)
153. الکافی، ج ‌٢، ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-153)
154. سوره أنبیاء (٢١) آیه ٤٧. معاد شناسی، ج ٨، ص ١٥٧:

     «ما برای روز قیامت میزان‌های عدل و داد را قرار می‌دهیم؛ پس ابداً به صاحب نفسی ستم نمی‌شود.» [↑](#footnote-ref-154)
155. التّوحید، شیخ صدوق، ص ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-155)
156. سوره کهف (١٨) آیه ١٠٥. امام شناسی، ج ٨، ص ٢١٩:

     «و ما برای آنها در روز قیامت وزنی و مقداری بر پا نمی‌کنیم.» [↑](#footnote-ref-156)
157. ترجمه: «این حکم اختصاص به طائفه‌ای دارد (و منافات با آن حکم عمومی و کلّی ندارد).» (محقّق) [↑](#footnote-ref-157)
158. سوره أنبیاء (٢١) آیه ٤٧. [↑](#footnote-ref-158)
159. التّوحید، شیخ صدوق، ص ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-159)
160. سوره کهف (١٨) آیه ١٠٣ ـ ١٠٥. الله شناسی، ج ٢، ص ٣:

     «بگو (ای پیامبر!) آیا من شما را آگاه بنمایم بر آن کسانی که اعمالشان زیان‌بارتر است \* آنان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در راه تحصیل زندگانی پایین‌تر و پست‌تر گم شده است، درحالی‌که خودشان می‌پندارند که از جهت کار و کردار، نیکو عمل می‌نمایند \* هان ای پیامبر! ایشانند کسانی که به آیات و علامات پروردگارشان و به دیدار و لقای وی کفر ورزیده‌اند! بنابراین اعمالشان جملگی حَبْط و نابود گردیده است؛ و ما برای آنها در روز بازپسین میزان عملی را اقامه نخواهیم نمود.» [↑](#footnote-ref-160)
161. مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ٣١٣، در بسیاری از مصادر عامه این مضمون آمده است، المستدرک، ج ٣، ص ٣٢، تاریخ بغداد، ج ‌١٣، ص ١٩، کنز العمال، ج ١١، ص ٦٢٣، ینابیع الموده، ج ١، ص ٤١٢. لازم به ذکر است که قاضی نور الله شوشتری در إحقاق الحق، ج ‌٦، ص ٤ ـ ٨؛ ج ‌١٦، ص ٤٠٢ ـ ٤٠٥ و مقاطعی دیگر از این کتاب، ٢٩ روایت از اعلام و کتب عامه در این زمینه نقل کرده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-161)
162. اسرار ملکوت، ج ‌٢، ص ١٤٨:

     «به‌یاد دارم در زمان‌های گذشته، هنگام طفولیّت، در آن اوقاتی که مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه ـ در منزل طهران به مناسبت اعیاد و وفیات، صبح‌ها مجلس ذکر آل محمّد صلوات الله و سلامه علیهم دائر کرده بودند، در روز سیزده رجب پس از انقضای مجلس، یکی از آقایان از ایشان راجع به این فرمایش رسول اکرم در روز جنگ خندق که فرمود: ”ضَربةُ عَلیٍّ یَومَ الخَندق أفضلُ مِن عِبادة الثَّقلَین“ سؤال نمود و گفت: آیا علّت این کلام همان است که همه می‌گویند که: چون در آن‌وقت تمام کفر در مقابل تمام اسلام قرار گرفته بود و هیچ‌کسی از اصحاب رسول خدا در آن روز حاضر به مقابله با عمرو بن عبدود، آن سردار عجیب و غریب و قهرمان بلامعارض لشکر کفر نشده بود، و اگر علیّ امیرالمؤمنین علیه السّلام او را در آن روز از پا درنمی‌آوردند، دیگر اثری از اسلام باقی نمی‌گذارد و به‌طورکلّی مسئلۀ اسلام از صحنۀ زمین محو و نابود می‌شد؛ یا اینکه معنای دیگری دارد؟

     ایشان ضمن تأیید و تصدیق این مطلب فرمودند: ”البتّه مسئله بالاتر و عمیق‌تر و دقیق‌تر از این برداشت و این نظریّه است؛ گرچه این مسئله نیز درست است و حقیقت این است که در آن روز هیچ‌کس جرأت نکرد با این مرد وارد معرکه شود، مردی که به تنهایی با هزار نفر یک‌تنه مقابله می‌کرد و همه را تار و مار می‌نمود، و مشرکین مکّه او را برای جنگ سرنوشت با اسلام در نظر گرفته بودند.

     ولی صحبت در این است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن لحظه در حالی بود که دیگر او علی نبود و بشر نبود و یک انسان نبود؛ او در هاله‌ای از جذبات الهی قرار گرفته بود که فکرش و اراده‌اش و عملش و اختیارش فانی در عمل و اختیار و اراده حق بود! پس گرچه به‌ظاهر شمشیر می‌زد ولی او بود که شمشیر می‌زد، و گرچه رجز می‌خواند ولی او بود که به نطق و سخن درآمده بود و از زبان بشری خود را به دیگران می‌نمایاند. پس نه‌تنها ضربت علی در روز خندق از عبادت جنّ و انس برتر است، بلکه خواب او نیز از عبادت جنّ و انس برتر است، حرکت او از عبادت جنّ و انس بالاتر است، نفس کشیدن او از عبادت جنّ و انس بالاتر است، خندۀ او از عبادت آنها و... ؛

     منتهی چون رسول خدا نمی‌تواند اینها را برای مردم بیان کند، می‌آید و این حقیقت را به صورتی که مورد قبول همه باشد نقل می‌کند، و همه اعتراف می‌کنند که: بله مطلب همین‌طور است! اگر علی این کار را نمی‌کرد اثری از اسلام باقی نمی‌ماند.“» [↑](#footnote-ref-162)
163. سوره غافر (٤٠) آیه ٤٠ [↑](#footnote-ref-163)
164. بحار الأنوار، ج ٧، ص ٢٥٠، امیرالمؤمنین علیه السّلام به نقل از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم. [↑](#footnote-ref-164)
165. سوره أعراف (٧) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-165)
166. سوره أعراف (٧) آیه ٩: ﴿وَمَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾. [↑](#footnote-ref-166)
167. التوحید، شیخ صدوق، ص ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-167)
168. المزار، ص ٤٦. [↑](#footnote-ref-168)
169. الأمالی، شیخ صدوق، ص ٧٧. ترجمه:

     «عروة بن زبیر گوید: ما در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مجلسی داشتیم و در کارهای اهل بدر و بیعت رضوان گفتگو می‌کردیم. ابودرداء گفت: ای مردم! من شما را آگاه نکنم به کسی که مالش از همه کمتر است و ورعش بیشتر و کوشش او در عبادت فزونتر است؟ گفتند: او کیست؟ گفت: علی بن ابی‌طالب علیه السّلام.

     گوید: به خدا هرکه در انجمن بود از او روی گردانید، و مردی از انصار به او گفت: ای عویمر! سخنی گفتی که کسی با تو موافقت نکرد! ابودرداء گفت: ای مردم من آنچه را دیدم می‌گویم و شما هم باید آنچه دیدید بگویید! من خود علی بن ابی‌طالب را در اطراف محلّۀ نجار دیدم که از موالی خود کناره کرد و از آنان که همراه وی‌اند مخفی شده و پشت نخل‌ها خلوت کرده، من او را گم کرده بودم و از من دور شده بود. گفتم به منزل خود رفته است، به‌ناگاه آوازی حزین و آهنگی دل‌گداز شنیدم که می‌گفت: ”معبودا! چه‌بسیار جرم بزرگی که از من برخوردی و در برابرش به من نعمت دادی! و چه‌بسیار جنایتی که به کرم خود از کشف آن بزرگواری نمودی! معبودا، اگرچه به درازا کشید در نافرمانیت عمرم، و بزرگ است در دفتر جرمم، من جز آمرزشت آرزویی ندارم، و جز رضایت امیدم نیست!“

     این آواز مرا به خود جلب کرد و دنبالش رفتم. و ناگاه دیدم خود علی بن ابی‌طالب است خود را از او پنهان کردم و آرام حرکت نمودم؛ چند رکعتی بجا آورد در آن نیمه شب تار سپس به درگاه خدا مشغول گریه و زاری و دعا و شکوه شد، و در ضمن مناجاتش می‌گفت: ”معبودا! در گذشت تو اندیشم و خطایم بر من آسان آید؛ و یاد سخت‌گیری تو افتم و گرفتاریم بر من بزرگ شود!“ سپس فرمود: ”آه! اگر من در نامۀ عملم گناهی بخوانم که از یاد بردم و تو آن را برشمردی و بگویی: او را بگیرید! وای از این گرفتاری که عشیره‌اش نتوانند نجاتش داد و قبیله‌اش سودی بدو نرسانند! همۀ مردم به حال او رقّت کنند گاهی که او را احضار نمایند!“ سپس فرمود: ”آه از آن آتشی که جگرها و کلیه‌ها را کباب کند! آه از آتش برکنندۀ گوشت‌ها! آه از فروشدن در لجه شراره‌های سوزان!“ آن‌قدر گریه کرد تا از نفس افتاد و دیگر حسّ و حرکتی از او ندیدم. گفتم خوابش برده است برای شب‌نشینی طولانی او، بیدارش کنم برای نماز بامداد؛ نزد او رفتم و دیدم چون چوبۀ خشکی افتاده، او را تکان دادم حرکت نکرد، و نشاندمش و نتوانست. گفتم ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾؛ به‌خدا علی بن ابی‌طالب از دنیا رفته! دوان به منزلش رفتم که خبر مرگ او را برسانم؛ فاطمه علیها السّلام فرمود: ”داستان او چیست؟“ به او گزارش دادم. فرمود: ”ای ابودرداء، به‌خدا این همان غشی است که از ترس خدا به او دست می‌دهد!“ و آب آوردند و بر چهرۀ او پاشیدند و به هوش آمد.» [↑](#footnote-ref-169)
170. المحجّة البیضاء، ج ١، ص ٣٩٧. [↑](#footnote-ref-170)
171. الطبقات الکبری، ج ‌٣، ص ١٠٠؛ تاریخ الیعقوبی، ج ‌٢، ص ٢٢٢ و ٢٣٢ ـ ٢٣٤؛ الغدیر، ج ‌٨، ص ٣٩٨ ـ ٦٠٥. [↑](#footnote-ref-171)
172. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-172)
173. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ‌٢، ص ١٠٨. رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ‌٢، ص ١٣٢. [↑](#footnote-ref-173)
174. بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٣٦٣، در روایت «خادمًا» آمده است که مشترک بین کنیز و غلام است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-174)
175. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٢١٨. [↑](#footnote-ref-175)
176. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٢١٨. [↑](#footnote-ref-176)
177. سوره إنسان (٧٦) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-177)
178. الإرشاد، ج ١، ص ٢٤٧، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-178)
179. تذکرة الخواص، سبط بن الجوزی، ص ٤٠؛ اُسد الغابة، ج ‌٣، ص ٥٩٢ و ٦٠١. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ‌١، ص ١١٨، داستان لیلة‌المبیت و ایثار و فداکاری امیرالمؤمنین نسبت به رسول‌الله. [↑](#footnote-ref-179)
180. رجوع شود به ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-180)
181. امام شناسی، ج ‌١٣، ص ٥٢ و ٦٥ و ٧٤ و ٧٩ «پایداری علی علیه السّلام و فرار أبوبکر و عمر و عثمان در احد». [↑](#footnote-ref-181)
182. تفسیر القمی، ج ‌١، ص ٢٨٤:

     «و کانَت نَسِیبَةُ بِنتُ کَعبٍ المازنِیَّةُ تَحثُو التُّرابَ فی وُجُوهِ المُنهَزِمِینَ و تَقُولُ: ”أینَ تَفِرُّونَ عن اللهِ و عن رسولِهِ؟!“ و مَرَّ بها عُمَرُ فقالت له: ”وَیلَکَ! ما هذا الَّذِی صَنَعتَ؟!“ فقال لها: ”هذا أمرُ الله‌.“»

     المغازی، واقدی، ج ‌٣، ص ٩٠٤:

     «و کانت أمُّ‌الحارث الأنصاریّة أخَذَت بخِطامِ جمَلِ أبی‌الحارث زوجِها، و کان جَمَلُهُ یُسمَّی المِجسارَ، فقالت: ”یا حارُ! تترُکُ رسولَ ‌الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم؟!“ فأخَذَت بخِطامِ الجمل، و الجمل یُریدُ أن یَلحَقَ بأُلّافِه و الناسُ یُوَلّون مُنهَزِمینَ، و هی لا تُفارِقُه. فقالت أمُّ‌الحارث: ”فمرَّ بی عمرُ بنُ الخَطّاب، رضی الله عنه.“ فقالت أمُّ‌الحارث: ”یا عمر، ما هذا؟!“ فقال عمر: ”أمرُ الله‌.“»

     ترجمه: «امّ‌حارث انصاریّه مهار شتر شوهر خود، أبی‌حارث را که نامش مجسار بود گرفت و گفت: ”ای حارث! رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] و سلّم را رها می‌کنی؟!“ پس مهار شتر را گرفت درحالی‌که شتر می‌خواست به شتران دیگر ملحق شود و مردم که منهزم و از هم پاشیده شده بودند فرار می‌کردند، امّا او شتر را رها نکرد. ام‌حارث گفت: ”عمر بن خطاب ـ رضی الله عنه ـ از کنار من عبور کرد.“ امّ‌حارث گفت: ”ای عمر! این چه کاری است که می کنی؟!“ عمر گفت: ”امر خداست.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-182)
183. تفسیر القمی، ج ‌١، ص ١١٦. [↑](#footnote-ref-183)
184. اُسد الغابة، ج ‌٣، ص ٥٩٤: «عن سعید بن المسیِّب قال: ”لقد أصابت علیًّا یومَ أُحُدٍ ستَّ عشرةَ ضربةً، کلُّ ضربةٍ تُلزِمُه الأرضَ، فما کان یَرفَعُه إلّا جبریلُ علیه السّلام.“»

     مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ‌٢، ص ٢٤٠. [↑](#footnote-ref-184)
185. سعد السّعود، ص ١١٢؛ بحار الأنوار، ج ‌٤٠، ص ١١٤. [↑](#footnote-ref-185)
186. سوره احزاب (٣٣) آیه ١٠. رساله مودت، ص ١١٥: «و شما اصحاب، به خدای خود سوء ظنّ بردید!» [↑](#footnote-ref-186)
187. تفسیر القمی، ج ‌٢، ص ١٨٢؛ الکشّاف عن حقائق غوامض التّنزیل، ج ‌٣، ص ٥٢٨: «... ارجعوا کفارًا و أسلموا محمّدًا، و إلّا فلیست یثرب لکم بمکان.» [↑](#footnote-ref-187)
188. سوره احزاب (٣٣) آیه ١٢. [↑](#footnote-ref-188)
189. سوره احزاب (٣٣) آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-189)
190. الطّبقات الکبریٰ، ج ‌٤، ص ١٠٢:

     «المقداد بن عمرو قال: أنا أسَرتُ الحکمَ بنَ کیسانَ؛ فأراد أمیرُنا ضَربَ عُنُقِه فقُلتُ: دَعْهُ نَقدُمُ به علیٰ رسولِ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم! فقدِمنا فجعل رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یدعوه إلی الإسلام، فأطال. فقال عمر: ”علا مَ [علیٰ مَ] تُکلِّم هذا یا رسول الله؟! و الله لا یُسلِمُ هذا آخِرَ الأبد! دَعنی أضرِبُ عُنُقَه و یَقدُمُ إلی أمِّه الهاویة!“ فجعَل النبی لا یقبَل علیٰ عُمَرَ حتّی أسلم الحَکَمُ‌.»

     ترجمه: «مقداد بن عمر گوید: من حکم بن کیسان را اسیر کردم. امیر ما خواست گردنش را بزند، به او گفتم: دست نگه دار تا او را نزد رسول‌الله ببریم! وی را نزد رسول‌الله بردیم و حضرت او را دعوت به اسلام می‌فرمود و این دعوت طول کشید. عمر گفت: ”بگذار گردنش را بزنم تا به اصل خود که آتش است برگردد!“ پیغمبر قبول نمی کردند تا اینکه حَکَم اسلام آورد.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-190)
191. تفسیر القمی، ج ‌٢، ص ١٨٢:

     «فَوافَی عَمرُو بنُ عَبدِ وُدٍّ و هُبَیرَةُ بنُ وَهبٍ و ضِرارُ بنُ الخَطّابِ إلی الخَندَقِ، و کانَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم قد صَفَّ أصحابَهُ بَینَ یَدَیهِ؛ فَصاحُوا بِخَیلِهِم حَتَّی طَفِرُوا الخَندَقَ إلی جانِبِ رسولِ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فَصارُوا أصحابُ رسولِ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم کُلُّهُم خَلفَ رسولِ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، و قَدَّمُوا رَسولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم بَینَ أیدِیهِم. و قالَ رَجُلٌ مِنَ المُهاجِرِینَ، و هُوَ فُلانٌ لِرَجُلٍ بِجَنبِهِ مِن إخوانِهِ: ”أ ما تَرَی هَذا الشَّیطانَ عَمروًا! لا وَاللهِ ما یُفلِتُ مِن یَدَیهِ‌ أحَدٌ فَهَلُمُّوا نَدفَعْ إلَیهِ مُحَمَّدًا لِیَقتُلَهُ و نَلحَق نَحنُ بِقَومِنا!»

     ترجمه: «عمر بن عبدود و هبیره بن وهب و ضرار بن خطاب به سمت خندق آمدند درحالی‌که رسول‌الله اصحابش را به صف کرده بود، این سه نفر بر اسبان فریاد کشیدند تا اینکه به این طرف خندق (طرف مسلمین) پریدند. تمام اصحاب عقب رفتند و پشت رسول‌الله پناه گرفتند و ایشان را جلوی خود قرار دادند. یکی از مهاجرین که فلانی بود، به یکی از دوستانش گفت: ”این شیطان (عمرو) را می‌بینی؟ به خدا قسم هیچ‌کس از دست او نجات پیدا نمی‌کند؛ بیایید محمّد را تسلیم اینها کنیم تا او را بکشد و ما هم نزد قوممان برگردیم!»

     (بنا بر اشارۀ کتاب سلیم، ج ٢، ص ٧٠١، گویندۀ این حرف، عمر بوده است) (محقّق) [↑](#footnote-ref-191)
192. المزار، شهید اوّل، ص ٤٧. معاد شناسی، ج ٧، ص ٣٠٥: «سلام باد بر راه روشن و ستاره فروزان!» [↑](#footnote-ref-192)
193. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٥. [↑](#footnote-ref-193)
194. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حقیقت میزان اعمال در قیامت، رجوع شود به معاد شناسی، ج ٨، مجلس ٥٤ و ٥٥. [↑](#footnote-ref-194)
195. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ١‌، ص ٥٦؛ مسند أحمد، ج ٣، ص ٤٩٢؛ ج ٤، ص ٣٤١؛ ج ٥، ص ٣٧١ و ٣٧٦. [↑](#footnote-ref-195)
196. تفسیر القمی، ج ٢، ص ٢٢٨. [↑](#footnote-ref-196)
197. سوره نحل (١٦) آیه ٩٠. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٧٥:

     «حقّاً خداوند به‌ عدل‌ و احسان‌ و رسیدگی و انفاق به نزدیکان امر می‌کند، و از هر کار منکر و زشت و قبیح و فحشاء و ستم نهی می‌نماید، و شما را پند و اندرز می‌دهد، به امید آنکه شما متذکّر گردید.» [↑](#footnote-ref-197)
198. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٥. [↑](#footnote-ref-198)
199. معانی الأخبار، ص ٣٠٩ و ٣١٠. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این خطبه رجوع شود به امام شناسی، ج ١٧، ص ٤٤١. [↑](#footnote-ref-199)
200. ضحی الإسلام، ج ٣، ص ٢٣١ و ٢٣٢. ظهر الإسلام، ج ٤، ص ٨١٥؛ فجر الإسلام، ص ٢٧٢ و ٢٧٤. [↑](#footnote-ref-200)
201. رجوع شود به امام شناسی، ج ‌١٧، ص ٣٢٦ و ٣٢٧. [↑](#footnote-ref-201)
202. ینابیع المودة، ج ‌٣، ص ١٦٠؛ الفرج بعد الشدّة، ج ٢، ص ٣٤٨؛ الکافی، ج ٨، ص ٣٣١. [↑](#footnote-ref-202)
203. الکافی، ج ١، ص ٤٨٨ ـ ٤٩٠ و ٤٩٢. [↑](#footnote-ref-203)
204. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مکر و خدعه و اجبار مأمون بر ولایت‌عهدی امام رضا علیه السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ٢٠٥. [↑](#footnote-ref-204)
205. نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ٣٦. [↑](#footnote-ref-205)
206. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون خطبۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام در تغییر سنّت‌های خلاف بعد از رسیدن به خلافت، رجوع شود به امام شناسی، ج ٨، ص ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-206)
207. نهج البلاغة (عبده)، ج ٣، ص ٧٠:

     «ألا و إنَّ إمامَکُم قَدِ اکتَفیٰ مِن دُنیاهُ بِطِمرَیه‌ و مِن طُعمِهِ‌ بِقُرصَیه‌... !»

     سالک آگاه، ج ١، ص ١٥٥:

     «ای مردم بدانید که امام شما از دنیا به دو طمر (یعنی دو لباس کهنه) و به دو نان جو ساخت!» [↑](#footnote-ref-207)
208. الکافی، ج ‌٨، ص ١٨٢:

     «عن محمّدِ بن مسلمٍ، عن أبی‌عبدِالله علیه السّلام قال:

     لَمّا وَلِیَ عَلِیٌّ علیه السّلام صَعِدَ المِنبَرَ فَحَمِدَ اللهَ و أثنیٰ عَلَیهِ ثُمَّ قالَ: ”إنِّی وَاللهِ لا أرزَؤُکُم مِن فَیئِکُم دِرهَمًا ما قامَ لِی عِذقٌ بِیَثرِبَ، فَلیَصدُقکُم أنفُسُکُم أ فَتَرَونِی مانِعًا نَفسِی و مُعطِیَکُم!“ قالَ: فَقامَ إلَیهِ عَقِیلٌ فَقالَ لَهُ: ”وَاللهِ لَتَجعَلَنِّی و أسوَدَ بِالمَدِینَةِ سَواءً!“ فَقالَ: ”اِجلِس أ ما کانَ هاهُنا أحَدٌ یَتَکَلَّمُ غَیرُکَ؟! و ما فَضلُکَ عَلَیهِ إلّا بِسابِقَةٍ أو بِتَقوَی‌!“»

     معاد شناسی، ج ‌٣، ص ٢٩٥:

     «چون علیّ علیه السّلام به مقام حکومت و ولایت امور رسیده و زمام امور را در دست گرفتند، بر منبر بالا رفته و حمد و ثنای خدا را بجای آورده و سپس فرمودند: ”سوگند به خدا که من از حقوق مالیّه شما، از غنائم و غیره، یک درهم کم نمی‌کنم تا وقتی که یک شاخۀ خرما برای من در مدینه باقی باشد.

     نفس‌های شما باید به شما راست بگوید، آیا چنین می‌پندارید که من خودم در بیت‌المال برای خودم تجاوز نمی‌کنم و برای شما تجاوز می‌کنم (یعنی خودم بیش از حقّم بر نمی‌دارم آنگاه به کسی دیگر بیش از حقّش می‌دهم)؟! (نه، چنین نیست بلکه نه من و نه شما از بیت‌المال بیش از یک نفر مسلمان حقّی نداریم.)“

     عقیل ـ کرَّم اللهُ وجهَه ـ که برادر بزرگتر آن حضرت بود، برخاست و گفت: ”سوگند به خدا که تو می‌خواهی مرا و این سیاهان را که بندگان سیاه‌پوست هستند در مدینه، یکسان قرار دهی!“

     حضرت فرمود: ”بنشین! غیر از تو در اینجا کسی نبود که تکلّم کند؟! شرافت و فضیلتی بر آن مرد سیاه‌پوست نداری مگر به سابقۀ اسلام و تقوا!“» [↑](#footnote-ref-208)
209. معاد شناسی، ج ‌٣، ص ٢٨٢:

     ‌«امیرالمؤمنین علیه السّلام حکومت عجیبی داشت که آن قدرت و عظمت توأم با ملایمت و عدالت خاصّی بود؛ به‌طوری‌که از تمام جنایاتی که نسبت به خود آن حضرت می‌شد چشم می‌پوشید و مصالح شخصی خود را صِفر، و در برابر مصالح نوع و حقوق مردم نادیده می‌گرفت و از سوء قصدها و اهانت‌ها غمض عین می‌فرمود.

     از اینجاست که می‌بینیم افرادی مانند أحمد أمین مصری و ابن‌عبد‌ربّه در عِقد الفرید می‌گویند: ”حکومت امیرالمؤمنین به یک نبوّت اشبه بود تا به حکومت؛ و افرادی را که آن حضرت تربیت کرد مانند حواریّون حضرت عیسی بن مریم بودند. پس این طرز حکومت نیست. و بر همین اساس صدق و عدالت بود که معاویه در جنگ صفّین غالب آمد.“

     آری، باید به این دو نفر و أمثال آنها از افرادی که حکومت را یک سیاست توأم با مکر و خدعه و دروغ می‌دانند و برای وصول به آن از هیچ جنایتی دریغ ندارند، گفت:

     حکومت حقّۀ الهیّه، حکومت حق است و منظور مسلّط شدن بر أعراض و اموال و نفوس مردم نیست؛ مقصود خودنمایی و مصارعه در صحنه منیّت و فردپرستی نیست؛ بلکه نشاندن نهال عدالت در قلوب مردم و إحقاق حقوق است. و البتّه این حکومت الهیّه است که باید به دست امیرالمؤمنین و افراد تربیت‌شده‌ در مکتب او صورت گیرد.» [↑](#footnote-ref-209)
210. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون فرازهایی از این خطبۀ شریفۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به انوار الملکوت، ج ٢، ص ١٤٩، عنوان «چرا امیرالمؤمنین میزان اعمال است». [↑](#footnote-ref-210)
211. تسلیة المجالس، ج ١، ص ٤٨٨. [↑](#footnote-ref-211)
212. المغازی، ج ٣، ص ١٠٥٧ ـ ١٠٦٠ و ١٠٧٠؛ البدایة و النّهایة، ج ٥، ص ٣٤ و ٣٥. [↑](#footnote-ref-212)
213. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٣١١ و ٣١٢. [↑](#footnote-ref-213)
214. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٢١٦، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-214)
215. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ‌١، ص ١٤٦:

     «... و یُجیبُ دَعوَةَ الحُرِّ و العَبدِ و لَو عَلَی ذِراعٍ أو کُراعٍ و یَقبَلُ الهَدِیَّةَ و لَو أنَّها جُرعَةُ لَبَنٍ ... .»

     ترجمه: «پیغمبر (صلّی الله عَلَیه وَ آله) همواره دعوت آزاده و مملوک را اجابت می‌کرد ولو برای دست یا پاچۀ گوسفند؛ و هدیه را قبول می‌کرد هر چند آن هدیه جرعه‌ای شیر بود.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-215)
216. روضة المتقین، ج ‌٧، ص ٣٤٨:

     «قال صلّی الله علیه و آله و سلم: ”لو دُعیتُ إلیٰ کُراعٍ لِکُراع لأجَبت.“»

     ترجمه: «حتّی اگر برای پاچۀ گوسفندی به جایی دوردست در اطراف شهر دعوت شوم می‌پذیرم!» (محقّق)

     الأمالی، شیخ طوسی، ص ٣٩٣:

     «عن ابنِ‌عبّاسٍ قال: ”کانَ رَسُولُ‌اللهِ (صلّی الله علیه و آله و و سلّم) یَجلِسُ علی الأرضِ، و یَأکُلُ عَلَی الأرضِ، و یَعتَقِلُ الشّاةَ، و یُجِیبُ دَعوَةَ المَملُوکِ علیٰ خُبزِ الشَّعِیرِ.“»

     ترجمه: «پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) همواره بر زمین می‌نشست و بر زمین غذا می‌خورد، گوسفند را می‌بست و دعوت مملوکان را برای نان جوی اجابت می‌نمود.» (محقّق)

     مکارم الأخلاق، ص ١٧٧:

     «عن أنَسٍ قال: ”إنّ خَیّاطًا دَعا النَّبیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم فَأتاهُ بِطَعامٍ قَد جَعَلَ فِیهِ قَرعًا بِإهالَة.“»

     ترجمه: «خیّاطی پیغمبر صلّی الله علیه و آله را دعوت کرد و برای حضرت غذایی آورد که در آن کدو با روغن بود.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-216)
217. الکافی، ج ٥، ص ١٤١:

     «عن السکونی عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: قال رسولُ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”الهدیّةُ علیٰ ثلاثةِ أوجُهٍ: هدیةُ مُکافأةٍ و هدیةُ مُصانَعَةٍ و هدیةٌ لِلّه عزّوجلّ.“»

     ترجمه: «سکونی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: ”هدیه بر سه وجه است: هدیه‌ای که جزا و پاداش است و در ازای عملی است که طرف مقابل انجام داده است؛ و هدیه‌ای که رشوه است و بدین جهت داده می‌شود که طرف مقابل برای انسان انجام دهد؛ و هدیه‌ای که به خاطر خداوند عزّوجل داده می‌شود.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-217)
218. شیخ محمّدجواد مُغنیه، فرزند شیخ محمود، از عالمان و مفسران شیعه در قرن اخیر است. او در لبنان متولّد شد و تحصیلات خود را در موطن خویش آغاز کرد و سپس به نجف رفت و از محضر اساتیدی چون سید ابوالقاسم خویی و... بهره گرفت. او پس از بازگشت به لبنان، منصب قضاوت و ریاست دادگستری را در آنجا عهده‌دار شد. شیخ محمّدجواد مغنیه دارای تألیفات بسیاری در علوم مختلف بوده و از جمله مفسّرانی است که صاحب دو تفسیر الکاشف و المبین و شرح نهج البلاغه به نام فی ظلال نهج البلاغه است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-218)
219. یعنی: هر دور و نزدیکی. [↑](#footnote-ref-219)
220. فی ظلال نهج البلاغة، ج ٣، ص ٣١٦: «واللهِ ما لی ممّا تریٰ شیئًا [شیءٌ] إلّا عطائی‌؛ ”به خدا قسم از آنچه می‌بینی چیزی جز سهم خودم برای من نیست!“» [↑](#footnote-ref-220)
221. فی ظلال نهج البلاغة، ج ٣، ص ٣١٦؛ الإمامة و السّیاسة، ج ١، ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-221)
222. ترجمه: «ای بخشندۀ عطاها به خلق، ای روزی دهنده خلائق!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-222)
223. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٢١٨، با قدری اختلاف. ترجمه:

     «علی را چه‌کار با نعمتی که فانی شدنی است و لذّتی که باقی نیست؟!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-223)
224. الکافی، ج ١، ص ٢٩٩:

     «... ”إن أبقَ فَأنا وَلیُّ دَمی، و إن أفنَ فالفَناءُ میعادی و إن أعفُ فالعَفوُ لی قُربةٌ و لَکُم حَسَنةٌ فاعفوا و اصفَحوا... .“ ثُمّ أقبَلَ عَلیٰ الحَسَنِ علیه السّلام فَقالَ: ”یا بُنَیَّ! ضَربَةً مَکانَ ضَربَةٍ و لا تَأثَم!“»

     الطبقات الکبریٰ، ج ٣، ص ٢٥:

     «فقال علیٌّ علیه السّلام: ”إنّه أسیرٌ فأحسِنوا نُزُلَه و أکرِموا مَثواه! فإن بَقیتُ قَتَلتُ أو عَفَوتُ؛ و إن مِتُّ فاقتُلوه قَتلَتی و لا تَعتَدوا؛ ﴿إِنَّ ٱللَهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾\*!“»

     امام شناسی، ج ١٢، ص ٢٠٣: «او اسیر دست شماست، غذای او را نیکو دهید و جا و محلّ او را جای خوبی قرار دهید! پس اگر من زنده ماندم، او را قصاص می‌کنم یا عفو می‌نمایم، و اگر از این ضربت مردم، او را به همان طوری که مرا کشته است بکشید و زیاده روی و عدوان نکنید، زیرا که خداوند متجاوزان را دوست ندارد!»

     \* سوره بقره (٢) آیه ١٩٠؛ سوره مائده (٥) آیه ٨٧. [↑](#footnote-ref-224)
225. بحار الأنوار، ج ‌٤٢، ص ٢٩٠:

     «قال محمّدُ بنُ الحَنَفیّةِ، رضی الله عنه: ”و بِتنا لیلةَ عِشرینَ مِن شهرِ رمضانَ مع أبی و قد نزل السَّمُّ إلیٰ قَدَمَیه و کان یُصلّی تلک اللیلةَ من جلوسٍ و لم یَزَل یوصینا بوصایاه و یُعَزّینا عن نَفسه و یُخبِرُنا بأمره و تبیانِه إلیٰ حین طلوع الفجر؛ فلمّا أصبح استأذن النّاسُ علیه فأذِن لهم بالدخول فدخَلوا علیه‌ ... .“»

     ترجمه: «محمّد بن حنفیه رضی الله عنه گفت: ما شب بیستم ماه رمضان را همراه با پدرم ماندیم درحالی‌که سم به پاهای حضرتش رسیده بود و حضرت نشسته نماز می خواندند و تا طلوع فجر مرتباً حضرت ما را وصیت می فرمود و دعوت به صبر می نمود و ما را از امرش آگاه می ساخت. پس چون صبح شد مردم اجازه خواستند پس حضرت اجازه دادند و مردم بر او وارد شدند.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-225)
226. یعنی روز بیستم رمضان المبارک. (محقّق) [↑](#footnote-ref-226)
227. الأمالی، شیخ مفید، ص ٣٥١. [↑](#footnote-ref-227)
228. الروضة فی فضائلِ أمیرِالمؤمنین علیِّ بنِ أبی‌طالب علیهما السّلام، ص ١٣٢ ـ ١٣٥، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-228)
229. معاد شناسی، ج ‌٤، ص ١٥٧:

     «در رساله ٤٧ از نهج البلاغة، ج ٢، ص ٧٧ از طبع عبده مصر، وارد است که آن حضرت در ضمن وصیّت‌های خود فرمودند: ”اُنظُروا إذا أنا مُتُّ مِن ضَربَتِهِ هَذِهِ فَاضرِبوهُ ضَربَةً بِضَربَةٍ، و لا یُمَثَّلْ بِالرَّجُلِ؛ فَإنّی سَمِعتُ رَسولَ اللهِ صلّی الله عَلَیهِ و آلِهِ یَقولُ: إیّاکُم و المُثلَةَ و لَو بِالکَلبِ العَقورِ.“

     و در بحار الأنوار، طبع کمپانی، ج ٩، ص ٦٦٣ به همین الفاظ از نهج البلاغة آورده است، و در ص ٦٦٠ از مناقب، خوارزمی نقل کرده است. و در تاریخ طبری، به تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم ج ٥، ص ١٤٨ آورده که:

     ”و قَد کانَ عَلیٌّ نَهَی الحَسَنَ عَنِ المُثلَةِ. و قالَ: یا بَنی عَبدِ المُطَّلِبِ! لا ألفَیَنَّکُم تَخوضونَ دِماءَ المُسلِمینَ تَقولونَ: قُتِلَ أمیرُالمُؤمِنینَ، قُتِلَ أمیرُالمُؤمِنینَ! ألا لا یُقتَلَنَّ إلّا قاتِلی. اُنظُرْ یا حَسَنُ! إن أنا مُتُّ مِن ضَربَتِهِ هَذِهِ فَاضرِبهُ ضَربَةً بِضَربَةٍ؛ و لا تُمَثِّلْ بِالرَّجُلِ فَإنّی سَمِعتُ رَسولَ اللهِ صلّی الله عَلَیه‌ و [آلِهِ] و سَلَّمَ یَقولُ: إیّاکُم و المُثلَةَ و لَو أنّها بِالکَلبِ العَقورِ.“

     و عین این حدیث را ابن‌أثیر در کامل، ج ٣، ص ٣٩١ آورده است‌.» [↑](#footnote-ref-229)
230. بحار الأنوار، ج ‌٤٢، ص ٢٨٨، به نقل از ابوالحسن البکری در مقتل امیرالمؤمنین علیه السّلام به إسناد خودش، از لوط بن یحییٰ، از مشایخش. [↑](#footnote-ref-230)
231. بحار الأنوار، ج ‌٤٢، ص ٢٨٧. [↑](#footnote-ref-231)
232. همان، ص ٢٨٨، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-232)
233. سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-233)
234. سوره بقره (٢) آیه ١٥٦. [↑](#footnote-ref-234)
235. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٥. [↑](#footnote-ref-235)
236. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به الله شناسی، ج ١، ص ٤٧؛ معاد شناسی، ج ٨، ص ٤٦؛ انوار الملکوت، ج ٢، ص ١٣٣. [↑](#footnote-ref-236)
237. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٥. [↑](#footnote-ref-237)
238. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون موضوع «میزان اُمّت‌ها پیامبران و اوصیاء آنها هستند» رجوع شود به معاد شناسی، ج ٨، ص ١٢٧. [↑](#footnote-ref-238)
239. سوره الرّحمن (٥٥) آیات ٧ ـ ٩. [↑](#footnote-ref-239)
240. تفسیر الصّافی، ج ٥، ص ١٠٧، به نقل از تفسیر قمی ذیل آیه: ﴿وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا﴾. [↑](#footnote-ref-240)
241. تفسیر الصّافی، ج ‌٥، ص ١٠٧؛ معانی الأخبار، ص ٣١ و ٣٢. [↑](#footnote-ref-241)
242. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر آیۀ ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا﴾ رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، درس چهل و ششم تا پنجاه و یکم. از باب نمونه: امام شناسی، ج ‌٤، ص ٧٠:

     «باری، محصّل از مجموع مطالب آنکه: امیرالمؤمنین علیه السّلام وارث جمیع کمالات رسول خدا بوده‌اند و به استثنای مقام نبوّت که به آن حضرت انقطاع یافت، تمام تلألؤات و لَمَعان‌های نوری که از عوالم غیب در وجود خاتم‌النبیّین بروز کرد، همگی در آینۀ پاک و صافی نفس امیرالمؤمنین درخشید؛ و این است حقیقت ارث! چنان‌که عامّه روایت کرده‌اند: ”قالَ عَلِیُّ علیه السّلام: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا﴾ نَحنُ أُولَئِکَ؛\* امیرالمؤمنین علیه السّلام در تفسیر بندگان برگزیده از این آیه مبارکه گفتند: مراد ما هستیم.“

     \* غایة المرام، حدیث اول و دوم، ص ٣٥١.» [↑](#footnote-ref-242)
243. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «افضلیّت امیرالمؤمنین در جمیع فضائل نفسیّه» رجوع شود به امام شناسی، ج ‌١، ص ٢٤٢؛ ج ‌٤، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-243)
244. سوره أعراف (٧) آیه ٨. الله شناسی، ج ٢ ص ٧: «میزان سنجش در آن روز، حقّ می‌باشد.» [↑](#footnote-ref-244)
245. تاریخ الیعقوبی، ج ‌٢،ص ٣٩؛ دلائل النبوة، ج ‌٢، ص ٤٦٧ ـ ٤٦٨؛ اُسدالغابة، ج ‌٣، ص ٥٩٢. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ‌١، ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-245)
246. الجمل و النصرة، ص ٣٦٨ ـ ٣٨٠؛ وقعة الجمل، ص ١٤٣ ـ ١٥١. [↑](#footnote-ref-246)
247. شرح الأخبار، ج ٢، ص ١٥٧؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١٤؛ المعرفة و التّاریخ، ج ٣، ص ٣١٨؛ مقاتل الطّالبیّین، ص ٧٧؛ المصنّف، ابن‌ابی‌شیبة الکوفی، ج ٧، ص ٢٥١. [↑](#footnote-ref-247)
248. الکافی، ج ‌١، ص ٢٩٩:

     «”... إن أبقَ فَأنا وَلِیُّ دَمی؛ و إن أفْنَ فَالفَناءُ میعادی؛ و إن أعفُ فالعَفوُ لی قُربَةٌ و لَکُم حَسَنَةٌ؛ فاعفوا و اصفَحُوا... !“ ثُمَّ أقبَلَ عَلَی الحَسَنِ علیه السّلام فَقالَ: ”یا بُنَیَّ ضَربَةً مَکانَ ضَربَةٍ، و لا تَأثَم.“»

     معاد شناسی، ج ٤، ص ١٥٨:

     «اگر من زنده بمانم خود صاحب اختیار و ولیّ خون خود هستم؛ و اگر بمیرم و فانی گردم، فنا میعاد و میقات من است؛ و اگر ضارب را عفو کنم، این عفو برای من موجب تقرّب و برای شما حسنه‌ای است. پس بنابراین عفو کنید و از جرم ضارب چشم بپوشید... !“ پس رو به امام حسن علیه السّلام نموده و فرمودند: ”ای نور چشم من و ای فرزند من! فقط یک ضربه در مقابل یک ضربه؛ و در زیاده روی گناه است و گناه مکن!» [↑](#footnote-ref-248)
249. سوره نحل (١٦) آیه ١٢٦. [↑](#footnote-ref-249)
250. الإرشاد، ج ٢، ص ٩٩ ـ ١٠٠. [↑](#footnote-ref-250)
251. همان، ص ٧٦ ـ ٨٤؛ شرح الأخبار، ج ٣، ص ١٤٨ ـ ١٥١؛ اللهوف، ص ٧٧ ـ ٧٩. [↑](#footnote-ref-251)
252. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٥. [↑](#footnote-ref-252)
253. سوره بقره (٢) آیه ١٧٩. [↑](#footnote-ref-253)
254. الطبقات الکبریٰ، ج ٤، ص ٣١؛ الاستیعاب، ج ٣، ص ١٠٩٠. [↑](#footnote-ref-254)
255. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-255)
256. شرح إحقاق الحقّ، ج ‌٣٢، ص ٦٧٨ ـ ٦٨٥، تعداد اولاد حضرت بنا بر اختلاف مصادر، ٢٥ و ٢٧ و ٣٠ و ٣١ و ٣٢ و ٣٣ و ٣٩ ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-256)
257. تهذیب الأحکام، ج ١٠، ص ١٥١، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-257)
258. رجوع شود به همین مجلد ص ١٦٢. [↑](#footnote-ref-258)
259. الطبقات الکبری، ج ٤، ص ٩؛ الاستیعاب، ج ٢، ص ٨١٢. [↑](#footnote-ref-259)
260. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٥. [↑](#footnote-ref-260)
261. سوره زلزلة (٩٩) آیه ٧ و ٨. [↑](#footnote-ref-261)
262. المحجة البیضاء، ج ١، ص ٣٩٧؛ جامع السعادات، ج ٣، ص ٣٢٨. [↑](#footnote-ref-262)
263. تفسیر القمی، ج ‌١، ص ١١٦:

     «فَلَم یَزَل أمیرُالمُؤمنینَ علیه السّلام یُقاتِلُهُم حَتَّی أصابَهُ فی وَجهِهِ و رَأسِهِ و صَدرِهِ و بَطنِهِ و یَدَیهِ و رِجلَیهِ تِسعونَ جِراحَةً فَتَحامَوهُ؛ و سَمِعُوا مُنادِیًا یُنادی مِنَ السَّماءِ: ”لا سَیفَ إلّا ذُو الفَقارِ و لا فَتیٰ إلّا عَلِیٌّ!“»

     ترجمه: «پیوسته امیرالمؤمنین علیه السّلام با آنان می‌جنگید تا اینکه نود جراحت در صورت و سر و سینه و شکم و دستان و پاهایش برداشت و دشمنان، خود را از شمشیرش دور نگاه می‌داشتند؛ و شنیدند منادی از آسمان ندا می‌کند: ”جوان‌مردی نیست مگر علی، و شمشیری نیست مگر ذوالفقار!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-263)
264. الاختصاص، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-264)
265. الإرشاد، ج ١، ص ٨٣ و ٨٤؛ تقریب المعارف، ص ٣٢٠؛ کشف الغمة، ج ١، ص ١٩٣؛ تاریخ الطّبری، ج ٢، ص ٥٢٢؛ الکامل، ج ٢، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-265)
266. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حوادث جنگ احد و دلاوری‌ها و رشادت‌های امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ١٣، ص ٢٩ ـ ٦٨. [↑](#footnote-ref-266)
267. الاختصاص، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-267)
268. ینابیع المودة، ج ‌١، ص ٣٦٣؛ الإرشاد، ج ١، ص ١٢١؛ المَغازی، واقدی، ج ٢، ص ٥٧٨؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر. [↑](#footnote-ref-268)
269. تفسیر العیاشی، ج ٢، ص ٦٥؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٤١٥. [↑](#footnote-ref-269)
270. الطبقات الکبری، ج ٢، ص ١٤ ـ ١٦؛ دلائل النبوة، ج ٣، ص ٣٦ ـ ٤٣؛ الکامل، ج ٢، ص ١١٨ ـ  ١١٩. [↑](#footnote-ref-270)
271. کشف الغمة، ج ‌١، ص ١٨٤؛ الإرشاد، ج ‌١، ص ٧٠. شیخ مفید ـ رحمه الله ـ نام کسانی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به‌تنهایی آنان را کشته است، از قول روات عامه و خاصه بی‌آنکه در این‌باره اختلافی داشته باشند، سی و پنج نفر نقل کرده‌است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-271)
272. تاریخ الیعقوبی، ج ٢، ص ٣٩؛ فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ١٨٢؛ المستجاد، ص ١٠؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٦٩. [↑](#footnote-ref-272)
273. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ‌١، ص ٤٩. [↑](#footnote-ref-273)
274. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اجتماع صفات متضادّه در امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ٢‌، ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-274)
275. سوره قمر (٥٤) آیه ٥٥. ترجمه: «در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-275)
276. الإمام علیّ علیه السّلام صوت العدالة الإنسانیة، جرج جرداق، ص ٧٩٨ و ٧٩٩، به نقل از جبران خلیل جبران. [↑](#footnote-ref-276)
277. امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ١٦٤، به نقل از شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٢، ص ٤١٤، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-277)
278. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ٨١. [↑](#footnote-ref-278)
279. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ‌٢، ص ٣٥٠ ـ ٣٥٢. [↑](#footnote-ref-279)
280. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ‌٢، ص ٣٥١؛ صحیح البخاری، ج ١، ص ٥٧؛ صحیح مسلم، ج ٢، ص ٢١، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-280)
281. سوره صف (٦١) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-281)
282. الأمالی، شیخ مفید، ص ٣٥٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-282)
283. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ‌٢، ص ٣٤٨ و بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٩١ و ٢٩٥، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-283)
284. بحار الأنوار، ج ‌٤٢، ص ٢٩٢. [↑](#footnote-ref-284)
285. سوره الرّحمن (٥٥) آیه ٧. معاد شناسی، ج ٨، ص ١٥٠:

     «پروردگار متعال آسمان را بلند پایه برافراشت؛ و میزان را قرار داد.»

     نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٣٨٠: «در تفسیر آیۀ مبارکۀ ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ﴾\*، در تفسیر قمّی از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که:

     قال: ”السَّماءُ رَسولُ اللهِ صلّی الله عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم رَفَعَهُ اللهُ إلَیهِ، و المیزانُ أمیرُالمُؤمِنینَ عَلَیه السّلامُ نَصَبَهُ لِخَلقِهِ.“ قیلَ: ﴿أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ﴾؟ قالَ: ”لا تَعصَوُا الإمامَ!“ قیلَ: ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ﴾؟ قالَ: ”أقیمُوا الإمامَ العَدْلَ!“ قیلَ: ﴿وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ﴾؟ قالَ: ”لا تَبخَسُوا الإمامَ حَقَّهُ و لا تَظلِموهُ!“»\*\*

     «”مراد از آسمان، رسول خداست که او را بلندمرتبه داشته و به‌سوی خود برد؛ و مراد از ترازو و میزان، امیرالمؤمنین علیهما صلوات الله می‌باشد که او را بر خلقش قرار داد.“

     گفته شد: مراد از ﴿أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ﴾ چیست؟! فرمود: ”آن است که عصیان امام را مکنید!“

     گفته شد: مراد از ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ﴾ چیست؟! فرمود: ”آن است که امام را به عدالت برپا دارید!“

     گفته شد: مراد از ﴿وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ﴾ چیست؟! فرمود: ”آن است که از حقّ امام کم نگذارید و به وی ستم روا مدارید!“»

     \* «آسمان را پروردگار برافراشت، و ترازو را نهاد.»

     \*\* تفسیر الصّافی، ج ٥، ص ١٠٧، به نقل از تفسیر قمّی، ج ٢، ص ٣٤٣. [↑](#footnote-ref-285)
286. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٨٢. [↑](#footnote-ref-286)
287. الغارات، ج ٢، ص ٨٤٦؛ فرحة الغری، ص ٣٣. [↑](#footnote-ref-287)
288. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٢، ص ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-288)
289. بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٩٠ ـ ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-289)
290. بحار الأنوار، ج ‌٤٢، ص ٣٠٠ و ٣٠١. [↑](#footnote-ref-290)
291. همان، ص ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-291)
292. مروج الذهب، ج ‌٤، ص ٨٥. [↑](#footnote-ref-292)
293. سوره حجرات (٤٩) آیه ١٤. [↑](#footnote-ref-293)
294. مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ‌٢، ص ٨٠٥. [↑](#footnote-ref-294)
295. .إقبال الأعمال (ط ـ القدیمة)، ج ‌٢، ص ٦٥٣. [↑](#footnote-ref-295)
296. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج‌ ١٦ و ١٧، ص ٢١٩. (محقّق) [↑](#footnote-ref-296)
297. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ‌٤، ص ٤٠١؛ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ‌٢، ص ٢٩٧. [↑](#footnote-ref-297)
298. امام شناسی، ج ‌١٦ و ١٧، ص ١٣٥:

     «و از مشاهیر أئمّۀ لغت شیعه که بر دگران تفوّق داشته‌اند، ابن‌سِکِّیت بوده است. أبوالعبّاس ثَعلَب گوید: جمیع اصحاب ما اجماع کرده‌اند بر آنکه پس از ابن‌أعرابی، أعلم در علم لغت از ابن‌سِکِّیت وجود ندارد. او را متوکّل عبّاسی به جرم تشیّع کشت؛ و داستان وی مشهور می‌باشد. پنجاه و هشت سال عمر کرد و در شب دوشنبه پنجم از شهر رجب سنۀ ٢٤٤، و گفته شده است: سنۀ ٢٤٦، و گفته شده است: سنۀ ٢٤٣ به شهادت نائل گردید.» [↑](#footnote-ref-298)
299. المختصر فی أخبار البشر، تاریخ أبی‌الفداء، ج ٢، ص ٤١؛ روضة المتّقین فی شرح من لا یحضره الفقیه (ط ـ القدیمة)، ج ‌١٤، ص ٤٧١. [↑](#footnote-ref-299)
300. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٣٢٥ و ٣٢٦. [↑](#footnote-ref-300)
301. مقاتل الطّالبیّین، أبوالفرج الأصفهانی، ص ٤٧٨ و ٤٧٩. [↑](#footnote-ref-301)
302. همان. [↑](#footnote-ref-302)
303. بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٠٣؛ الکامل، ج ‌٧، ص ٥٥، با اختلاف. (محقّق) [↑](#footnote-ref-303)
304. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ‌٤، ص ٦٤، هفده مرتبه ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-304)
305. أخبار الدّول و آثار الأُوَل، ج ٢، ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-305)
306. مقاتل الطّالبیِّین، أبوالفرج الأصفهانی، ص ٤٧٨. أصول الکافی، ترجمۀ کمره‌ای، ج ‌٣، ص ٨٢٨. [↑](#footnote-ref-306)
307. الکامل، ج ‌٧، ص ١١٦. [↑](#footnote-ref-307)
308. سوره عمران(٣) ذیل آیه١٢. [↑](#footnote-ref-308)
309. الکامل، ج ‌٧، ص ٥٦ و ٩٨؛ تاریخ الطّبری، ج ‌٩، ص ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-309)
310. الوافی بالوفیات، ج ١٠، ص ٤٤، حکایت عبرت‌انگیز شمشیر متوکّل:

     «بحتری شاعر نقل کرده است: شبی با ندیمان در مجلس متوکّل بودیم و در بارۀ شمشیرها گفتگو می‌کردیم. یکی از حاضران گفت: ای امیر مؤمنان به من خبر رسیده که یک شمشیر هندی بی‌مانند به دست یکی از مردم بصره آمده که مانندش دیده نشده است! متوکّل گفت نامه‌ای به حاکم بصره بنویسند تا به هر قیمتی شده آن را بخرد. و آن را به بهای ده هزار درهم از صاحبش خرید و متوکّل از یافتن آن شاد شد و خدا را حمد گفت که کارش را آسان کرده است. و آن را بیرون کشید و پسندید و به فتح گفت: ”یکی از غلامانی که دلیری و دلاوری‌اش مورد اعتماد است، برای من پیدا کن تا این شمشیر را به او بدهم و همیشه بالای سرم بایستد.“ گوید سخنش پایان نیافته بود که باغر ترکی سر رسید و فتح گفت: ”ای امیر! این باغر ترکی دلیر است و بی‌باک و برای آنچه امیر‌المؤمنین خواستار است، شایسته است.“ و متوکّل او را خواست و شمشیر را به او داد و او را به پاسداری خود فرمان داد و مرتبه و حقوقش را افزود.

     بحتری گفت: به‌خدا آن شمشیر از آن وقت که به دست باغر دادند هرگز کشیده نشد مگر در همان شبی که باغر با آن، متوکّل را زد و کشته شد.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-310)
311. الخرائج و الجرائح، ج ‌١، ص ٣٩٩ و ٤٠٣. [↑](#footnote-ref-311)
312. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ‌٤، ص ٤١٣. [↑](#footnote-ref-312)
313. الخرائج و الجرائح، ج ‌٢، ص ٦٧٦؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ٣٦١. [↑](#footnote-ref-313)
314. سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-314)
315. الخرائج و الجرائح، ج ‌٢، ص ٦٧٧؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ٣٦١. [↑](#footnote-ref-315)
316. مروج ‌الذّهب، ج ‌٤، ص ١١. [↑](#footnote-ref-316)
317. مهج الدّعوات و منهج العبادات، ص ٢٦٦. [↑](#footnote-ref-317)
318. سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-318)
319. سوره هود (١١) آیه ٦٥. [↑](#footnote-ref-319)
320. مهج الدّعوات و منهج العبادات، ص ٢٦٦؛ الخرائج و الجرائح، ج ‌١، ص ٤٠١؛ عیون المعجزات، ص ١٣٣. [↑](#footnote-ref-320)
321. این مطلب در معجزات و مناقب امام حسن عسگری علیه السّلام نقل شده‌است: الخرائج و الجرائح، ج ‌١، ص ٤٢٢؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ‌٤، ص ٣٨٩. [↑](#footnote-ref-321)
322. در معجم البلدان ج ‌٣، ص ١٧٦، هشت فرسخ بیان شده است. [↑](#footnote-ref-322)
323. تاریخ الیعقوبیّ، ج ‌٢، ص ٤٩١؛ معجم‌البلدان، ج ‌٣، ص ١٧٥ ـ ١٧٦. [↑](#footnote-ref-323)
324. الخصال، ج ‌٢، ص ٣٩٦: «...ثمّ قال علیه السّلام: ”و دَع و اخْرُج فلا آمَنُ علیک‌!“» [↑](#footnote-ref-324)
325. مختصری از تاریخ امام حسن عسگری علیه السّلام در کتاب سالک آگاه، مجلس سوم، ص ٨٣ ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-325)
326. البدایة و النّهایة، ج ‌١١، ص ١٢٦. رجوع شود به امام شناسی، ج ‌١٦ و ١٧، ص ٢١٨. [↑](#footnote-ref-326)
327. لهوف منظوم (معراج المحجة)، ‌ص ٣١١. [↑](#footnote-ref-327)
328. نفس المهموم، ص ١٨٩ ـ ١٩١؛ دمع السّجوم، ص ١٦١ ـ ١٦٣. [↑](#footnote-ref-328)
329. سوره شعراء (٢٦) آیه٢٢٧. [↑](#footnote-ref-329)